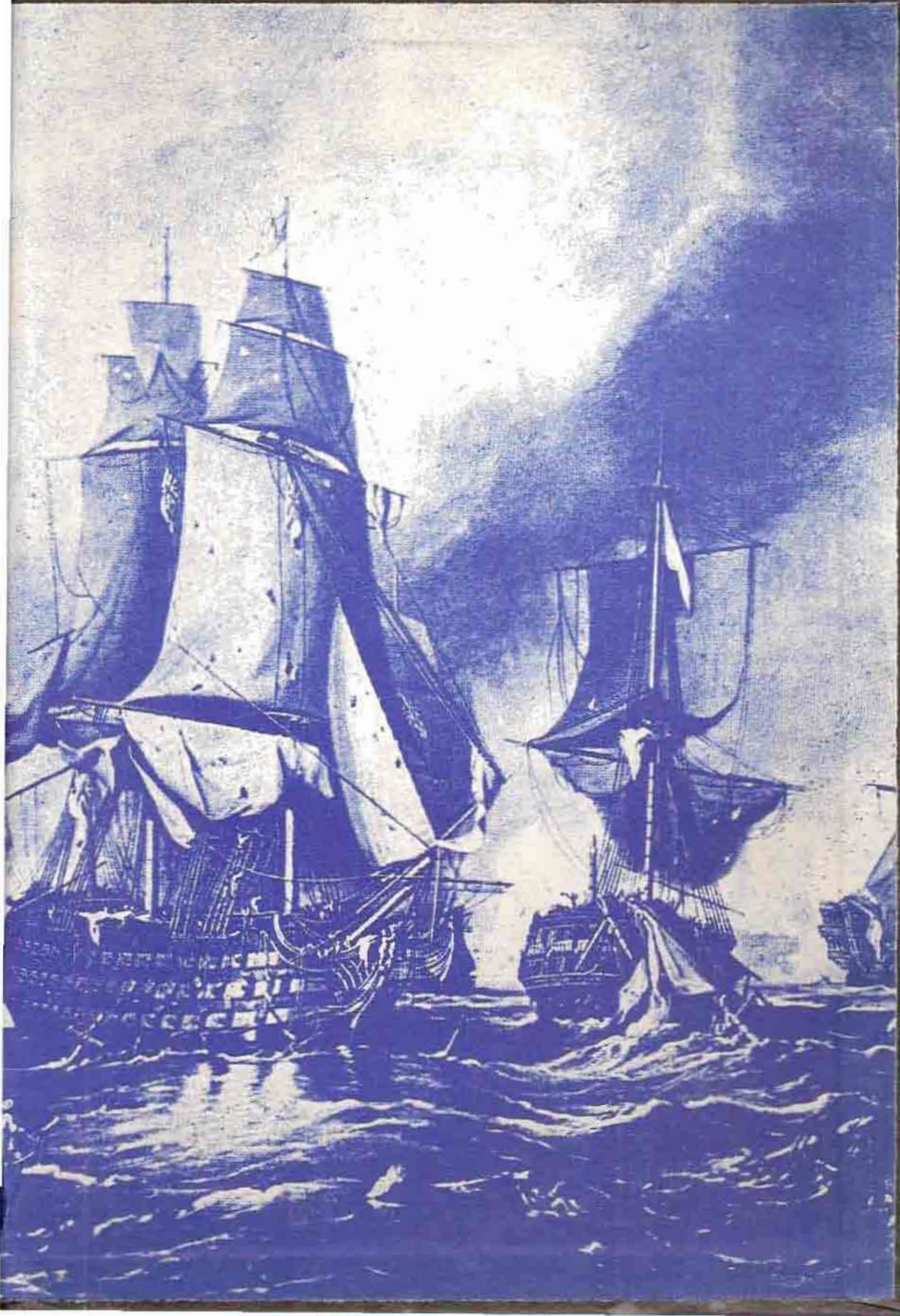




نؤئل باش

جنگ دریاپی ترویشما

ترجمہ و اقتباس : فریح اللہ منصور





جنگ دریایی تزوشیما

نوئل باش

بانضمام

یک سازمان بزرگ جاسوسی

ژنرال ویلوف بای

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصورى



انتشارات گلریز - تهران، صندوق پستی ۵۸۶-۱۵۷۴۵

جنگ دریایی تزوشیما

یک سازمان بزرگ جاسوسی

نویسندگان: نوئل باش - ویلوف بای

ترجمه: ذبیح‌الله منصورى

چاپ اول - بهار ۱۳۷۴

تیراژ - ۵۵۰۰ جلد

حروفچینی: مؤسسه فرهنگی امید

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

جنگ دریایی تزوشیما

نوئل باش

مقدمه مترجم

جنگ‌های دریایی معروف قرن بیستم میلادی عبارت است از جنگ دریایی روسیه و ژاپن و جنگ دریایی انگلستان و آلمان در سال ۱۹۱۶ و جنگ رزم ناوهای انگلیسی با رزم ناو «گراف اشپی» آلمانی در سال ۱۹۴۰ و جنگ نبرد ناوهای انگلستان با نبرد ناو آلمانی «بیمارک» در سال ۱۹۴۱ میلادی و جنگ دریایی آمریکا و ژاپن در سال ۱۹۴۲ در منطقه «میدوی» در اقیانوس آرام، ولی هیچ‌یک از این جنگ‌ها، از لحاظ به کار افتادن نبرد ناوها و غرق آنها، به پای جنگ دریایی روسیه و ژاپن در هفتاد سال قبل از این^۱ نمی‌رسد و در آن جنگ، برای اولین بار در تاریخ جهان، نبرد ناوها که هنوز کسی آنها را در کارزار ندیده بود، به جان هم افتادند و نزدیک بیست نبرد ناو غرق شد و بعضی از آنها با تمام افسران و ملوانان به قعر دریا رفتند و به مناسبت هفتادمین سال آن جنگ، ما این تحقیق را که از طرف «نوئل باش» انگلیسی نوشته شده به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

۱. این تحقیق در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ خورشیدی، برابر با آخرین ماههای سال ۱۹۵۴ و اولین ماههای سال ۱۹۷۵ میلادی به مناسبت هفتادمین سال جنگ دریایی ژاپن و روسیه تزاری ترجمه شده است و ما امروز، پس از بیست سال و در آستانه نودمین سال این جنگ بزرگ، که منجر به شکست روسیه تزاری شد، آن را تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

یک تجاوز آشکار

عصر روز چهارم ماه فوریه سال ۱۹۰۴ میلادی، در حوضه بندری «سازوبو» واقع در جنوب ژاپن، زورق‌هایی از کشتی‌های جنگی که در حوضه بندری لنگر انداخته بودند جدا می‌شدند و به سوی یک کشتی جنگی بزرگ می‌رفتند.

بر بالای دکل کشتی جنگی بزرگ پرچم دریاسالار «توگو» با وزش باد در اهتزاز بود و در نیروی دریایی ژاپن، مانند نیروی دریایی انگلستان، به هر افسر از درجه سرهنگی به بالا، که فرمانده یک کشتی جنگی می‌شد، اجازه می‌دادند که پرچم داشته باشد و آن را بر بالای دکل بیفرازد.

هر زورق به کشتی بزرگ جنگی نزدیک می‌شد و کنار پلکان دستی توقف می‌کرد و یک افسر عالی‌رتبه دریایی از زورق قدم بر پلکان می‌نهاد و بالا می‌رفت و زورق مراجعت می‌نمود. افسرانی که وارد ناو دریاسالاری می‌شدند همه فرماندگان کشتی‌های جنگی بودند.

هر افسر، بعد از ورود به صحنه کشتی، از طرف ملوانانی که عهده‌دار خدمت بودند به اتاق دریاسالار «توگو» راهنمایی می‌شد و با این که توگو از تمام افسرانی که وارد اتاقش می‌شدند عالی‌رتبه‌تر بود، با ورود هر افسر قیام می‌کرد و به طور متقابل

سرفرود می آورد.

به فاصله نیم ساعت تمام فرماندگان کشتی‌های جنگی که در حوزه بندر «سازوبو» لنگر انداخته بودند، در ناو دریاسالاری حضور یافتند.

وسط اتاق دریاسالار میزی بود که روی آن یک شمشیر، از نوع شمشیرهایی که پهلوان‌های جنگی قدیم ژاپن به اسم «سامورایی» بر کمر می بستند دیده می شد و آن شمشیر را تا نیمه از غلاف کشیده بودند و بعد از این که چراغ‌ها روشن شد، تیغ شمشیر درخشیدن گرفت.

هر افسر عالی رتبه، که قدم به اتاق می نهاد و آن شمشیر را می دید، می فهمید که علت احضار او از طرف دریاسالار توگو مربوط به جنگ است.

توگو برای صحبت کردن از جا برخاست و چون ارتفاع قامتش از یک متر و شصت سانتی متر تجاوز نمی کرد، وقتی برمی خاست زیاد، با زمان نشستن تفاوت نداشت. ولی او، از کوتاهی قامت خود ناراحت نبود و خود را در قبال دیگران تحت الشعاع نمی دید.

توگو بعد از برخاستن چنین گفت: اعلیحضرت امپراطور ژاپن بارها به امپراطور روسیه اعلام کرد که میل دارد بین ژاپن و روسیه همواره صلح برقرار باشد، ولی روسیه خواهان صلح نیست و پیوسته آتش اختلاف را دامن می زند و اکنون هم در بندر «پورت آرتور»^۱ یک نیروی دریایی قوی متمرکز کرده تا این که وطن ما را مورد

۱. امروز نام بندر «پورت آرتور» در نقشه‌های جغرافیایی دیده نمی شود، اما در پایان قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، اسم این بندر معروف بود و بندر «پورت آرتور» به کشور چین تعلق داشت و تزارهای روسیه آن را از چین گرفتند و بزرگترین پایگاه دریایی خود در خاور دور کردند و بعد از این که حکومت تزاری روسیه از بین رفت «پورت آرتور» همچنان پایگاه بزرگ دریایی شوروی در خاور دور بود، اما دولت شوروی در سال ۱۹۵۰ میلادی آن بندر را به چین مسترد کرد و امروز «پورت آرتور» جزو کشور چین است، اما دیگر، دارای نام «پورت آرتور» نیست و چینی‌ها اسم قدیم آن را که «لوشون» بود بر آن بندر نهادند و اکنون در نقشه‌های جغرافیایی به جای «پورت آرتور» لوشون دیده می شود - مترجم.

تهاجم قرار بدهد^۱.

«به طوری که به من اطلاع داده‌اند، دولت اعلیحضرت امپراطور ما تا فردا ظهر رابطه سیاسی خود را با روسیه قطع خواهد کرد و از آن به بعد، خطر نیروی دریایی روسیه، که در بندر «پورت آرتور» متمرکز شده، برای وطن ما بیشتر خواهد شد و چون تا ظهر فردا روابط سیاسی ژاپن و روسیه قطع می‌شود، از آن به بعد، ما هر زمان که به «پورت آرتور» رسیدیم، می‌توانیم خطر نیروی دریایی روسیه را برای وطن خودمان از بین ببریم و به شما می‌گویم که اینک قلب امپراطور ما، از حضور این نیرو در تشویش است و ما باید کاری بکنیم که قلب امپراطور محبوب ما، دیگر مشوش نباشد و آیا همه آماده برای جنگ هستید؟»

فرماندهان کشتی‌های جنگی گفتند که برای جنگ و تحصیل پیروزی و جان فدا کردن آماده می‌باشند.

توگو گفت: پس بروید و دستور روشن کردن موتور کشتی‌ها را بدهید، تا این که قبل از نیمه شب، میزان فشار به حد نصاب برسد^۲ و ما حرکت کنیم و مقصد ما بندر «پورت آرتور» است.

ناخداایان کشتی‌های جنگی برپاخواستند و از توگو خداحافظی کردند تا این که به کشتی‌های خود برگردند.

۱. حکومت روسیه تزاری قصد نداشت ژاپن را مورد تهاجم قرار بدهد و می‌دانست با نیرویی که در بندر «پورت آرتور» دارد، نمی‌تواند ژاپن را مورد تهاجم قرار بدهد و حتی آمریکا هم در جنگ جهانی دوم، از پیاده کردن نیرو در خاک اصلی ژاپن حذر داشت و «ترومن» رئیس جمهوری آمریکا، که هنگام بمباران اتمی ژاپن رئیس جمهوری بود و فرمان بمباران اتمی را صادر کرد، در خاطرات خود نوشته که ما پیش‌بینی می‌کردیم که اگر در خود ژاپن نیرو پیاده کنیم، حداقل تلفات ما و ژاپنی‌ها ده میلیون نفر خواهد شد و لذا تصمیم گرفتیم با بمب اتمی، ژاپن را وادار به تسلیم نماییم و در هر حال، حکومت تزاری روسیه نمی‌خواست ژاپن را مورد تهاجم قرار بدهد و دریاسالار «توگو» برای این که دستاویزی برای حمله به نیروی دریایی روسیه به بندر «پورت آرتور» داشته باشد، آن گفته را بر زبان آورد - مترجم.

۲. مقصود، میزان فشار بخار آب، در دیگ کشتی بود و کشتی‌های جنگی و بازرگانی آن زمان، با موتور بخاری حرکت می‌کردند و بعد از این که موتور کشتی روشن می‌شد، مدتی می‌گذشت تا این که در دیگ، فشار بخار زیاد شود و بتواند استوانه‌ها (پیستون‌ها) را به حرکت درآورد - مترجم.

ما در فصول آینده این تحقیق، وقتی به جنگ بزرگ دریایی روسیه و ژاپن رسیدیم، توگو را به تفصیل معرفی خواهیم کرد و اینک می‌گوییم که همان طور که در یاسالار ژاپنی گفت، قبل از ظهر روز بعد، دولت ژاپن به دولت روسیه اطلاع داد که رابطه سیاسی خود را با او قطع می‌کند.

این اعلام، با توجه به تیره بودن روابط دو کشور نشان می‌داد که ژاپن سر جنگ دارد، اما دولت تزاری روسیه، فکر نمی‌کرد که ژاپن به نیروی دریایی او در بندر پورت آرتور حمله ور شود.

اعتماد حکومت تزاری روسیه در این قسمت، مبتنی بر این بود که می‌دانست در بندر پورت آرتور، دارای هفت نبرد ناو است و نه رزم ناو و اطلاع داشت که در یاسالار توگو، بیش از شش نبرد ناو و شش رزم ناو ندارد و رزم ناو، کشتی‌های جنگی کوچکتر از ده هزار تن بود به استثنای ناو شکن‌ها و اژدرافکن‌ها، که ظرفیتی بین دو تا سه هزار تن داشتند، اما جزو رزم ناوها محسوب نمی‌شدند. حکومت تزاری روسیه، اطمینان داشت که توگو جرأت نمی‌کند با شش نبرد ناو و شش رزم ناو، به نیروی دریایی او، در بندر پورت آرتور حمله نماید، غافل از این که در یاسالار ژاپنی علاوه بر شش نبرد ناو و شش رزم ناو، دارای ده کشتی اژدرانداز نیز هست.

فاصله بین بندر «سازویو» واقع در جنوب ژاپن و بندر پورت آرتور زیاد بود و لذا کشتی‌های جنگی توگو بزودی به پورت آرتور نرسیدند.

از وقتی که توگو از بندر سازویو به راه افتاد، تا زمانی که به نزدیکی پورت آرتور رسید، اقدامی برای پنهان کردن کشتی‌های خود با گستردن ابری از دود یا تغییر رنگ کشتی‌های جنگی نکرد. چون مناطقی که کشتی‌های جنگی توگو از آنجا عبور می‌کردند آب‌هایی بود که کشتی‌های جنگی ژاپن، همواره از آن مناطق عبور می‌نمودند و اگر کشتی‌های بازرگانی یا جنگی روسیه کشتی‌های جنگی ژاپن را در حال عبور می‌دیدند، تعجب نمی‌کردند و به فکر نمی‌افتادند که آنها برای جنگ می‌روند.

روز هشتم فوریه ۱۹۰۴، کشتی‌های جنگی توگو به پورت آرتور نزدیک شدند و توگو دستور داد که حرکت کشتی‌ها کند شود تا این که هنگام شب به پورت آرتور برسند و حمله کنند.

بعد از این که شب فرارسید، افسران کشتی‌های جنگی روسیه، که در حوزه بندر پورت آرتور لنگر انداخته بودند، از کشتی‌ها خارج شدند و به شهر رفتند تا در ضیافتی که به افتخار زن و دختر فرمانده ناوگان برپا شده بود شرکت کنند و ملوانان هم به دستور ناخدایان خود، تمام کشتی‌های جنگی را از دماغه تا انتها، روشن کرده بودند، به طوری که کشتی‌های جنگی از راه دور به خوبی دیده می‌شدند. از ساعت ۲۲ دریا سالار توگو، که خیلی به پورت آرتور نزدیک شده بود، فرمان حمله به کشتی‌های جنگی روسیه را صادر کرد.

در آن شب، به دستور توگو، فقط اژدرافکن‌ها بایستی حمله کنند و با اژدر تمام یا قسمتی از کشتی‌های جنگی روسیه را از کار بیندازند و نبرد ناوها و زرم ناوهای ژاپن آن شب در جنگ شرکت نمی‌کردند.

انتخاب کشتی‌های اژدرافکن از طرف توگو برای حمله به کشتی‌های جنگی روسیه برای این بود که اولاً آنها با اژدر کار کشتی‌های جنگی را بسازند و ثانیاً اگر آتشبارهای ساحلی به قصد دفاع شلیک کردند، اژدرافکن‌ها خود را از عرصه هدف توپ‌های ساحلی دور نمایند و هرگاه نبرد ناوها و زرم ناوها دچار شلیک توپ‌های ساحلی می‌شدند، نمی‌توانستند به سرعت خود را دور کنند.

امروز هم که هفتاد سال^۱ از آن تاریخ می‌گذرد و ساختن کشتی‌های جنگی و بخصوص موتور آنها به تکامل رسیده باز سرعت کشتی‌های اژدرافکن و کشتی‌های ناوشکن خیلی بیش از نبرد ناوها و زرم ناوها است.

ده کشتی اژدرافکن توگو به هدف نزدیک شدند. وضع نشانه‌گیری آنها، برای پرتاب اژدرها به سوی کشتی‌های جنگی روسیه، مانند کسی بود که در شب از

تاریکی به سوی یک دیوار روشن تیراندازی نماید و معلوم است که تیرش به هدف اصابت خواهد کرد.

در بندر پورت آرتور، کوچک‌ترین نشانه‌ای حاکی از این که آن بندر آماده برای دفاع باشد به چشم نمی‌رسید. از درون بندر کسی از درافکن‌ها را نمی‌دید، اما از درافکن‌ها کشتی‌های جنگی روسیه را که روشن بود، به خوبی می‌دیدند و چون تمام آن کشتی‌ها در لنگرگاه قرار داشت و حرکت نمی‌کردند، از درافکن‌های ژاپن می‌توانستند با سهولت کشتی‌های جنگی داخل بندر را هدف از در قرار بدهند.

در مدتی که از پانزده دقیقه تجاوز نکرد، از درهایی که از طرف از درافکن‌ها پرتاب شد، عده‌ای از کشتی‌های جنگی داخل بندر را از کار انداخت و آنگاه از درافکن‌ها دور شدند و به ناوگان توگو ملحق گردیدند.

روز بعد توگو نبرد ناوهای خود را که دارای توپ‌های بزرگ بودند و می‌توانستند از راه دور به سوی کشتی‌های جنگی تزاری شلیک کنند، بدون این که خود هدف توپ‌های کوچک و متوسط ساحلی قرار بگیرند، به پورت آرتور نزدیک کرد و با خمپاره‌های توپ، کشتی‌های جنگی تزاری را هدف ساخت و وقتی شلیک توپ‌های بزرگ نبرد ناوها قطع شد، در داخل بندر پورت آرتور کشتی جنگی سالم باقی نماند و تمام نبرد ناوها و رزم ناوهای تزاری از کار افتادند.

در دو حمله شبانه و روزانه، ناوگان حکومت تزاری در بندر پورت آرتور بکلی از کار افتاد و تلفات نیروی مهاجم در دو حمله شبانه و روزانه فقط شش نفر بود.

سی و شش سال بعد، نیروی دریایی ژاپن، همین مانور جنگی را علیه نیروی دریایی آمریکا در بندر «پرل هاربور» واقع در مجمع‌الجزایر «هاوایی» تکرار کرد، با این تفاوت که در روز هفتم ماه دسامبر سال ۱۹۴۱ میلادی، که نیروی دریایی ژاپن به بندر «پرل هاربور» حمله کرد، هواپیماهایی که از ناوهای هواپیما بر ژاپن پرواز کرده بودند، به سوی کشتی‌های جنگی آمریکا از در پرتاب کردند نه کشتی‌های از درافکن و در آن غافلگیری هم نیروی دریایی ژاپن، در مدتی کمتر از سه ربع ساعت، آن قسمت

از نیروی دریایی آمریکا را که در جزایر هاوایی بود از کار انداخت و راه اقیانوس آرام برای تهاجمات بعدی ژاپن آزاد شد.

در همان روز که حکومت ژاپن رابطه سیاسی خود را با حکومت تزاری روسیه قطع کرد، ارتش ژاپن در منچوری علیه ارتش تزاری شروع به تعرض نمود.

حمله ناگهانی در باسالار توگو به بندر پورت آرتور برای اشغال آن بندر بود، اما بعد از این که ناوهای روسیه را از کار انداخت نتوانست که آن بندر را اشغال نماید، زیرا حکومت تزاری در پورت آرتور یک نیروی زمینی قوی داشت.

حکومت امپراطوری ژاپن اشغال بندر پورت آرتور را برای ادامه جنگی که در منچوری بین او و روسیه درگرفت ضروری می دانست.

بر کسی پوشیده نیست که کشور ژاپن، مجمع الجزایر است و از خشکی، راه به قاره آسیا ندارد و حکومت ژاپن، بایستی خواربار و اسلحه و مهمات ارتش خود را در منچوری، از راه دریا به آن منطقه برساند و پورت آرتور مجهزترین بندر منچوری به شمار می آمد و اگر ژاپن آنجا را اشغال می کرد، می توانست به سهولت به ارتش خود در منچوری خواربار و اسلحه و مهمات برساند.

نیروی دریایی حکومت تزاری در خاور دور، منحصر به کشتی های جنگی بندر پورت آرتور نبود، بلکه در بندر «ولادیوستوک» نیز تعدادی کشتی های جنگی داشت و یک افسر دریایی به اسم «ماکاروف» دارای درجه دریاداری برناوهای بندر ولادیوستوک فرماندهی می کرد.

لازم نیست وارد این تفصیل بشویم که حمله ناگهانی ژاپن به ناوهای روسی در بندر پورت آرتور، در سن پترزبورغ پایتخت روسیه چه اندازه حیرت تولید کرد.

قبل از آن تاریخ، ژاپن با روسیه تزاری جنگیده، حتی پورت آرتور را (که روسیه از چین گرفت) از روسیه گرفته بود، اما بعد با فشار دول انگلستان و فرانسه و آلمان، حکومت ژاپن مجبور شد که پورت آرتور را به روسیه پس بدهد.

لذا دولت تزاری روسیه، در جنگ با ژاپن، بدون تجربه نبود معهدا، پیش بینی

نمی‌کرد که ژاپن آن اندازه تهور داشته باشد که در لنگرگاه به کشتی‌های جنگی او حمله‌ور شود.

دریادار ماکاروف از طرف دولت روسیه به فرماندهی کل نیروی دریایی در خاور دور انتخاب شد و آنچه از ناوهای روسیه، که در پورت آرتور باقی مانده بود، تحت فرماندهی وی قرار گرفت و تا آنجا که وسایل موجود در بندر پورت آرتور اجازه می‌داد، ناوهای مجروح را تعمیر کرد و به سن پترزبورگ اطلاع داد که تعادل نیروی دریایی بین روسیه و ژاپن در خاور دور بکلی از بین رفته و دولت روسیه بایستی هرچه زودتر ناوهای جدید به خاور دور بفرستد و ناوهایی را که روسیه در شمال اروپا (یعنی دریای بالتیک) دارد، به خاور دور منتقل نماید و هرچه زودتر ناوهای جدید بسازد تا این که به خاور دور منتقل شود و توجه داشته باشد که علاوه بر رزم ناوها و نبرد ناوها، بایستی ناوهای اژدرافکن و ناوشکن هم داشت و در بندر پورت آرتور، تمام ناوهایی که آسیب دیدند از اژدرافکن‌ها دچار آسیب شدند.

دریادار ماکاروف به دولت روسیه توصیه کرد که از ساختن ناوشکن به قدر کافی غفلت ننماید، زیرا دولت ژاپن، مشغول ساختن زیردریایی‌های متعدد است و سلاح مبارزه با زیردریایی، ناوشکن می‌باشد.^۱

توصیه دیگر ماکاروف به دولت متبوعش این بود که زره نبرد ناوها در منطقه

۱. ناوشکن و اژدرافکن، هر دو، ناوهایی بود از هزار و پانصد تا سه هزار تن و خیلی سریع‌السیر و سرعت آنها به ساعتی چهل گره یعنی چهل میل دریایی می‌رسید و هر میل دریایی ۱۸۵۲ متر بود و هست و تفاوت اژدرافکن با ناوشکن، در وسایل جنگی آنها به شمار می‌آمد و اژدرافکن‌ها را برای پرتاب اژدر می‌ساختند و ناوشکن را، برای مبارزه با زیردریایی به وسیله توپ و بمب‌هایی که زیر آب منفجر می‌شد و امروز، سرعت اژدرافکن‌ها و ناوشکن‌ها، بیش از سال‌های اول قرن حاضر شده و هر دو، مجهز به موشک هستند و انواع جدید آنها از اشعه «لیزر» نیز در جنگ استفاده می‌کنند و دیگر این که ظرفیت ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌ها، امروز بیش از گذشته شده و در عوض ارزش نبرد ناوها، به مناسبت اختراع موشک و اسلحه اتمی از بین رفته است. چون ارزش جنگی نبرد ناو وابسته به توپ‌های بزرگ آن بود که از راه دور، خمپاره‌های سنگین و مخوف را بر خصم می‌بارید و امروز همان کار را موشک از راه‌های دورتر می‌کند، بدون این که برای حمل آن احتیاج به ساختن ناوهای بزرگ چهل یا پنجاه هزار تنی داشته باشند - مترجم.

آب‌گیر^۱ و برج‌های تله متری^۲ و تیراندازی و سکان بایستی قطورتر بشود. ماکاروف به دولت متبوع خود گفت قاعده کلاسیک اندازه گرفتن زره کشتی، در مورد نبرد ناو، بالاخص زره منطقه آب‌گیر بایستی کنار گذاشته شود و زره منطقه آب‌گیر را ضخیم‌تر از زره قاعده کلی بسازند.

قاعده کلی، در ساختن نبرد ناو، این است که زره منطقه آب‌گیر و زره برج‌های تله متری و تیراندازی و سکان را به ضخامت اندازه دهانه بزرگترین توپ کشتی می‌سازند و در اوایل قرن حاضر، آن ضخامت از ۲۵۰ میلی‌متر تجاوز نمی‌کرد، به دلیل این که در آن موقع دهانه بزرگترین توپ نبرد ناو، ۲۵۰ میلی‌متر بود و حتی انگلستان و آلمان هم که در اروپا از دول دریایی درجه اول بودند، نبرد ناوی نداشتند که دهانه توپ بزرگ آن از ۲۵۰ میلی‌متر بیشتر باشد.

در صورتی که که در جنگ جهانی دوم، دهانه توپ نبرد ناوها به طور متوسط، چهارصد میلی‌متر بود و هر برج تیراندازی در نبرد ناوهای بزرگ، چهار توپ چهارصد میلی‌متری داشت و برای این که نبرد ناو بتواند نیروی واکنش شلیک آن چهار توپ را تحمل نماید، ناگزیر شدند که ظرفیت نبرد ناوها را به چهل و پنج هزار تن برسانند و دولت ژاپن، در جنگ جهانی اخیر، برای این که توپ‌های چهارصد و پنجاه میلی‌متری را بر نبرد ناوهای خود نصب کند، یک نبرد ناو هفتاد هزار تنی ساخت که در آخرین روزهای جنگ، از طرف هواپیماهای اژدرانداز آمریکا غرق شد و تاریخ جنگ‌های دریایی نشان نمی‌دهد که جز ژاپن، کشوری یک نبرد ناو ۷۰ هزار تن بسازد و گرچه ظرفیت کشتی‌های حامل هواپیمای آمریکا از هشتاد هزار تن هم

۱. منطقه آب‌گیر آن قسمت از تنه کشتی است که طبق معمول زیر آب قرار می‌گیرد، یا بعد از این که بار کشتی زیاد و سنگین شد، زیر آب می‌رود - مترجم.

۲. برج تله متری در کشتی‌های جنگی برجی است که در آنجا ملوانان به وسیله تله متر (به معنای لفظی یعنی اندازه گرفتن از راه دور) فاصله بین کشتی خودشان و کشتی دشمن را اندازه می‌گیرند تا این که زاویه توپ‌ها را میزان کنند و امروز این کار در یک مدت بسیار کوتاه، و از لحاظ تئوری یک میلیاردیم ثانیه، به وسیله رادار و کامپیوتر به انجام می‌رسد ولی در عمل، مدت آن زیادتر است - مترجم.

بیشتر است، اما هرگز نبرد ناوی ساخته نشد که چون نبرد ناو «یاماتو» ساخت ژاپن ظرفیت آن به هفتاد هزار تن برسد، تا این که بتوانند توپ‌های چهارصد و پنجاه میلی متری در آن نصب نمایند و از این به بعد هم هیچ دولت نبرد ناو بزرگ نخواهد ساخت، چون دلیل ساختن نبرد ناوهای سنگین از بین رفته است.

هندسره ساختمان کشتی‌های جنگی می‌گفت و می‌گوید برای این که بتوان در یک کشتی جنگی توپ‌های ۲۸۰ میلی متری نصب کرد، حداقل ظرفیت آن بایستی پانزده هزار تن باشد و گرنه واکنش شلیک توپ‌های ۲۸۰ میلی متری کشتی را تفکیک می‌کند، یعنی قسمت‌های مختلف کشتی را از هم می‌گسلاند.

بعد از جنگ جهانی اول، مهندسین کشتی‌سازی آلمان، این قانون هندسی را زیر پا گذاشتند و در کشتی‌های جنگی ده هزار تنی، توپ‌های ۲۸۰ میلی متری کار گذاشتند، چون پیمان موسوم به «ورسای»، که بعد از جنگ جهانی اول به آلمان تحمیل شده بود، می‌گفت که آلمان مجاز نیست که کشتی‌های جنگی بزرگتر از ده هزار تن داشته باشد. واضح است که منظور واضعین آن پیمان، که در درجه اول دول فرانسه و انگلستان بودند، این بود که آلمان نتواند در کشتی‌های جنگی خود توپ‌های بزرگ داشته باشد تا اگر باز جنگی در گرفت، توپ‌های بزرگ کشتی‌های انگلستان و فرانسه ناوهای آلمان را غرق کند، لیکن توپ‌ناوهای آلمان نتواند ناوهای انگلستان و فرانسه را غرق کند.

نتیجه زیر پا گذاشتن قاعده مهندسی از طرف مهندسین کشتی‌سازی آلمان این شد که هر بار که بین کشتی‌های جنگی ده هزار تنی آلمان به اسم «گراف اشپی» و «دویچلاند» و غیره، با کشتی‌های خصم برخورد کردند، نتوانستند از تمام توپ‌های بزرگ خود، در یک لحظه استفاده کنند و با این که هر ناو ده هزار تنی دارای شش توپ ۲۸۰ میلی متری بود، در لحظه‌ای واحد، فقط یک توپ را شلیک می‌کردند و تازه شلیک همان یک توپ طوری کشتی جنگی را می‌لرزاند که تمام اعضای بدن ملوانان مرتعش می‌شد و بدان می‌مانست که در یک جنگ از شش سرباز که بایستی برای عقب راندن خصم با هم تیراندازی نمایند، فقط یک نفر تیراندازی کند.

بنابراین، کشتی‌های جنگی از نوع نبرد ناوها از این جهت بزرگ و سنگین شد که مجبور شدند توپ‌های بزرگ در کشتی نصب نمایند و امروز که در کشتی‌های جنگی از موشک استفاده می‌شود، ضرورت ندارد که با هزینه گزاف، نبرد ناوهای بزرگ بسازند و یک موشک که از یک ناوشکن یا اژدرافکن سه هزار تنی شلیک می‌شود، اگر به کشتی جنگی دشمن اصابت نماید، کار یک خمپاره سنگین را که از یک توپ سیصد میلی متری شلیک شده باشد، می‌کند.

دریادار ما کاروف به دولت روسیه گفت: تمام اژدهای دشمن که به هدف اصابت کرده، در منطقه آب‌گیر به هدف اصابت نموده و زره نبرد ناوهای ما در منطقه آب‌گیر نتوانسته از آسیب ناشی از انفجار اژدر جلوگیری نماید، زیرا ضخیم‌ترین زره، در منطقه آب‌گیر، بیش از ۱۸۰ میلی متر ضخامت نداشته که برابر است با وسعت دهانه بزرگترین توپ کشتی‌های ما و زره نبرد ناوهای جدید، در منطقه آب‌گیر و برج‌های تله متری و تیراندازی و سکان، بایستی به طور حتم ضخیم‌تر از این زره باشد. تا این که انفجار اژدر را تحمل نماید و منطقه آب‌گیر کشتی شکافته نشود و می‌دانم که اگر زره منطقه آب‌گیر خیلی قطور شود، از سرعت کشتی کاسته خواهد شد، اما خطر اژدر برای کشتی‌های جنگی به قدری زیاد شده که باید قدری از سرعت نبرد ناو کاست و بر استحکام آن افزود.

دریادار ما کاروف گفت: چون اکنون در اروپا، رابطه دولت روسیه با تمام دول خوب است و خطر جنگ بین دولت روسیه و هیچ یک از دول اروپایی وجود ندارد، دولت روسیه می‌تواند تمام ناوهای را که در دریای بالتیک دارد، به خاور دور منتقل کند تا این که بتوانیم نیروی دریایی ژاپن را در خاور دور نابود نماییم و انتقال نیروی دریایی ما، از دریای بالتیک به خاور دور، بایستی بدون اتلاف وقت صورت بگیرد. چون ژاپن مشغول ساختن ناوهای جدید است و ما اگر بی‌درنگ ناوگان دریای بالتیک را به خاور دور منتقل کنیم، نیروی دریایی ما در اینجا به قدری قوی خواهد شد که خواهیم توانست نیروی دریایی ژاپن را معدوم کنیم.

ماکاروف در خاتمه گزارش و توصیه مفصل خود گفت که یگانه شانس ما، برای معدوم کردن نیروی دریایی ژاپن، در این است که ناوگان ما در دریای بالتیک، از راه کانال سوئز، به خاور دور برسد و نباید در این اندیشه بود که ژاپن از حرکت کشتی‌های ما مطلع خواهد شد و اگر بزودی در این زمینه اقدام نکنیم کشتی‌های جنگی جدید ژاپن از کارخانه‌ها بیرون خواهد آمد و ما نخواهیم توانست بر نیروی دریایی ژاپن غلبه نماییم مگر با تدارک‌های وسیع، در طول چندین سال.

این گزارش و توصیه، در سن پترزبورگ، با عدم رضایت مواجه شد زیرا کارمندان عالی رتبه وزارت دریاداری روسیه، که پشت میزهای گرانبها و وسیع راجع به مسایل دریایی اظهار نظر می‌کردند، نیروی دریایی ژاپن را آن طور که دریادار ماکاروف در گزارش خود ذکر کرده بود، قوی و خطرناک نمی‌دانستند و از نظر آنها گرچه ژاپن، با یک حمله ناگهانی، ناوهای روسیه را در بندر پورت آرتور از کار انداخته بود، لیکن بعد از این که نیروی دریایی روسیه در خاور دور هوشیار شد، دیگر ژاپن نمی‌توانست آن غافلگیری را تکرار نماید.

کارمندان عالی مقام وزارت دریاداری می‌دانستند که بعد از واقعه پورت آرتور، تعادل نیروی دریایی روسیه و ژاپن در خاور دور، از بین رفته و ماکاروف نمی‌تواند با ناوهایی که دارد، بر نیروی دریایی ژاپن غلبه نماید و ناگزیر بایستی ناوهای روسیه در دریای بالتیک به خاور دور فرستاده شود. اما عقیده نداشتند که آن ناوها را از راه کانال سوئز به خاور دور بفرستند. چون دولت انگلستان در آن موقع با دولت روسیه اختلاف پیدا کرده بود و برای عبور کشتی‌های جنگی روسیه از کانال سوئز تولید اشکال می‌کرد.

اختلاف روسیه و انگلستان جنبه سیاسی نداشت و آن دو، بر سر صید ماهی «مورو» اختلاف داشتند.

آن ماهی بخصوص در آب‌های «ارض جدید» صید می‌شد و آب‌های «ارض جدید» واقع در مغرب اقیانوس اطلس، دریای آزاد بود و جزو آب‌های ساحلی به

شمار نمی‌آمد که صید ماهی در آنجا ممنوع و مخصوص به کشوری باشد که مالک آب‌های ساحلی است.

معهد انگلستان، که مدت چند قرن در آب‌های ارض جدید ماهی مورو صید می‌کرد، میل نداشت که کشتی‌های صیادی روسیه در آنجا ماهی صید کند.

ماهی مورورا در اروپا، تازه و نمک سوز، به مقدار زیاد می‌خوردند و از کبد آن ماهی روغنی می‌گرفتند که در پزشکی خیلی مصرف داشت و دارد و هنوز از داروهای اصلی مقوی بخصوص برای کودکان کم‌بینه است.

چند بار انگلستان به روسیه تذکر داد که کشتی‌های صیادی روسی را به آب‌های ارض جدید نفرستد، ولی روسیه اعتنا نکرد و به استناد این که صید ماهی در دریا برای همه آزاد است، هر سال در فصل صید ماهی مورو کشتی‌های صیادی خود را به آب‌های ارض جدید می‌فرستاد. لذا اگر کشتی‌های جنگی روسی می‌خواستند از کانال سوئز عبور نمایند، دولت انگلستان مانع از عبور آن کشتی‌ها می‌شد.

عبور کشتی‌های جنگی تمام دول از کانال سوئز، در زمان صلح آزاد بود. ولی در زمان جنگ، دولت انگلستان کانال سوئز را به روی کشتی‌های دشمن می‌بست.

دیگر این که اگر یکی از متخاصمین از دوستان انگلستان بود، آن دولت می‌توانست که از عبور کشتی‌های جنگی و بازرگانی خصم دیگر ممانعت نماید و دولت ژاپن در سال ۱۹۰۴ میلادی، از دوستان انگلستان به شمار می‌آمد.

کارمندان عالی مقام وزارت دریاداری روسیه نظریه ماکاروف را مشعر بر این که نمی‌توان حرکت ناوهای روسیه را، از شمال اروپا به سوی خاور، دور از نظر دولت ژاپن پنهان کرد، نمی‌پذیرفتند.

آنها می‌گفتند که اگر ناوهای روسیه برای رفتن به خاور دور، راه قدیم را که راه اطراف قاره آفریقا می‌باشد، انتخاب کنند، دولت ژاپن نخواهد توانست از عزیمت ناوگان روسیه به سوی خاور دور اطلاع حاصل نماید و اشکال عبور آن ناوها از کانال سوئز پیش نخواهد آمد.

امروز، وقتی ما تاریخ جنگ دریایی بزرگ روسیه و ژاپن را می‌خوانیم، از کوتاه فکری کارمندان عالی‌رتبه وزارت دریاداری روسیه حیرت می‌کنیم. ما، با این که بحرپیما نیستیم، می‌فهمیم که در آن دوره که تمام کشتی‌ها دارای موتور بخاری بودند، برای گرم کردن دیگ موتور احتیاج به زغال سنگ داشتند.

آنهایی که علاقمند بودند که در کشتی‌های خود زغال سنگ مرغوب بسوزانند، زغال موسوم به «آتراسیت» را انتخاب می‌کردند که در هر یکصد قسمت، نود و پنج قسمت، زغال خالص (می‌گوییم کرن) دارد.

آنهایی که نمی‌خواستند زغال‌گران قیمت آتراسیت را خریداری کنند، زغال ارزان قیمت موسوم به «تورب» را انتخاب می‌کردند که خیلی دود دارد و در هر یکصد قسمت، بیش از پنجاه قسمت دارای کرن نیست، اما کشتی، بدون زغال سنگ نمی‌توانست حرکت کند و زغال سنگ در اروپا فراوان بود، اما در آفریقا زغال سنگ حتی از نوع نامرغوب آن یافت نمی‌شد، مگر در بنادر مخصوص و بعد از این که ناوگان روسیه در طول ساحل غربی قاره آفریقا به سوی جنوب می‌رفت و به جنوب آفریقا می‌رسید، ناگزیر بود که راه مشرق را پیش بگیرد تا این که به خاور دور برسد و اگر نظری به نقشه بیندازیم می‌بینیم که در فاصله بین جنوب آفریقا و خاور دور، یعنی در فاصله‌ای که به اندازه نیمی از کره زمین می‌باشد، مکانی وجود ندارد که ناوگان روسیه می‌توانستند در آنجا، زغال‌گیری کنند.

لذا ناوگان روسیه، بعد از این که به جنوب آفریقا می‌رسیدند، چاره نداشتند جز این که از مناطق مسکون عبور نمایند، یعنی راه مستقیم غربی و شرقی را ترک کنند و راه پراز انحنای سواحل شرقی قاره آفریقا و جزیره ماداگاسکار و سواحل غربی هندوستان و جزیره سیلان و بغاز مالاکا و سواحل چین را پیش بگیرند، تا این که بتوانند در بنادر مناطق فوق، زغال‌گیری نمایند و ورود یک ناوگان بزرگ به بنادر آفریقا و ماداگاسکار و هندوستان و سیلان و عبور از بغاز مالاکا و ورود به بنادر چین و قایمی نبود که بتوان آن را پنهان نگاه داشت و به طور مسلم، دولت ژاپن از ورود آن

کشتی‌های جنگی، به هر یک از آن بنادر، مطلع می‌گردید.

این موضوع بدیهی، که امروز بعد از گذشتن ده‌ها سال، بر ما که تخصصی در مسایل دریایی نداریم، روشن است، برای کارمندان عالی‌مقام وزارت دریاداری روسیه روشن نبود و نمی‌فهمیدند که حرکت کشتی‌های جنگی روسیه را از راه دماغه امیدواری به سوی خاور دور، نمی‌توان از نظر دولت ژاپن پنهان نگاه داشت.

دولت روسیه، با یک تلگرام مرموز، به دریادار ماکاروف اطلاع داد که ناوگان روسیه در دریای بالتیک، از راه دماغه امیدواری^۱، عازم خاور دور می‌شود، تا این که اولاً مواجه با ممانعت انگلستان برای عبور از کانال سوئز نشود و ثانیاً دولت ژاپن از عزیمت آن ناوگان به سوی خاور دور بدون اطلاع بماند!

وقتی آن تلگرام را کشف کردند و به دست ماکاروف دادند، آن دریایمای آزموده

۱. «واسکودوگاما» پرتغالی که در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی از راه این دماغه، واقع در جنوب آفریقا، به هندوستان رفت او راه دریایی هند را کشف و افتتاح کرد، اسم آن را دماغه ناامیدی گذاشته بود چون برای دور زدن آن دماغه، خیلی دچار اشکال شد و دریای مقابل دماغه امیدواری در تمام سال متلاطم است، چون ملتقای رژیم‌ها و آب‌های دو اقیانوس هند و اطلس می‌باشد و امروز هم کشتی‌های نفت کش کوه پیکر چهارصد و پانصد هزار تنی، وقتی از آنجا عبور می‌کنند، به رسم احتیاط، هنگام دور زدن دماغه امیدواری (و ناامیدی گذشته)، تا آنجا که بتوانند از آن دماغه فاصله می‌گیرند که دچار تلاطم دریای مقابل دماغه نشوند، معهذاً به طوری که پروفیسور «بارت» استاد تاریخ ایران در دانشگاه گلاسکو «در انگلستان»، در کتاب خود به اسم «یونانیان و ایرانیان» نوشته، دریایمایان ایرانی، در زمان داریوش اول، اطراف قاره آفریقا را پیمودند که لازمه‌اش دور زدن دماغه امیدواری است و این کار در بیست و پنج قرن قبل از این، که هنوز دریایمایان نمی‌دانستند اگر به اندازه دویست کیلومتر از دماغه امیدواری فاصله بگیرند و به طرف جنوب بروند به دریایی آرام خواهند رسید، یک شاهکار بحریمایی بود و عاقبت «واسکودوگاما» به این راز پی برد و به طوری که مترجم در سفرنامه‌اش (به سوی ستاره‌ای به نام آفتاب، نوشته آلوارز کابرال یکی از اعضای هیئت همراه واسکودوگاما) خوانده، وقتی در امتداد ساحل غربی آفریقا به سوی جنوب می‌رفت، همچنان در امتداد جنوب به راه ادامه داد و در حدود دویست میل از آن دماغه دور شد و بعد در یک دریای بدون تلاطم (و البته بدون تلاطم برای بحریمایان)، دماغه امیدواری را دور زد و نکته اخیر را از این جهت می‌گوییم که دریای واقع در جنوب دماغه امیدواری، حتی در فاصله پانصد میلی هم، در نظر افرادی که بحریما نیستند همواره متلاطم جلوه می‌کند، ولی یک بحریما امواجی را که ارتفاع آن پنج متر باشد، دریای آرام می‌بیند و در نظر او دریای متلاطم دریایی است که ارتفاع امواج آن به ده متر و زیادتر برسد - مترجم.

از کوه فکری وزارت دریاداری مبهوت شد و بی‌درنگ سؤال کرد که: «آیا فکر تجدید زغال سنگ را هم کرده‌اید؟»

وزارت دریاداری جواب داد: «بلی و ما با کشتی‌های حامل زغال سنگ در دریا، به ناوگان خودمان زغال می‌رسانیم».

ماکاروف می‌دانست که تجدید زغال سنگ کشتی‌های جنگی در آن فصل، در دریا، به وسیله کشتی‌های حامل زغال، کاری است که سبب بروز مشکلات می‌شود. راه عبور ناوگان روسیه برای رسیدن به خاور دور، بعد از خروج از دریا‌های شمال اروپا، اقیانوس اطلس بود و اقیانوس هند، که در آن فصل در هر دو اقیانوس باد موسمی از مشرق به سوی مغرب می‌وزید و هواشناسان می‌دانند که در اقیانوس‌ها باد موسمی هرگز به طور مستقیم از شرق به غرب یا از غرب به شرق نمی‌وزد، بلکه امتداد وزش باد قدری مورب است و شاید بتوان گفت امتداد شمال شرقی و جنوب غربی و امتداد شمال غربی و جنوب شرقی است.

اما به رسم قدیم، باد موسمی اقیانوس‌ها را بادهای شرقی و غربی می‌خوانند و در اقیانوس هند و اقیانوس اطلس، از ماه ژانویه تا ماه ژوئن، که اول تابستان است، باد موسمی از شرق به سوی غرب می‌وزد و از آن به بعد خط سیر باد موسمی عوض می‌شود و از غرب به سوی شرق وزیدن می‌گیرد و دریایمایان قدیم که فقط به وسیله باد بحریمایی می‌کردند به خوبی می‌دانستند که در چه موقع خط سیر باد موسمی تغییر می‌کند.^۱

ماکاروف می‌دانست باد موسمی دو اقیانوس اطلس و هند، پهلو گرفتن یک

۱. پدران ما باد موسمی دریای عمان را، که از لحاظ جغرافیایی جزو اقیانوس هند است، باد شرطه می‌خواندند و شعر معروف حافظ به مضمون «کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز» مربوط به باد موسمی است و آنهایی که از زمان ناصرالدین شاه تا امروز گفته‌اند و می‌گویند که این مصراع را باید چنین خواند «کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز» اشتباه کرده‌اند و می‌کنند، چون هر کس که الفبای دریایمایی را بداند اطلاع دارد که کشتی شکسته، باد شرطه نمی‌گیرد، یعنی باد شرطه نمی‌تواند کشتی شکسته را به حرکت درآورد - مترجم.

کشتی حامل زغال را در دریا با کشتی دیگری فقط دشوار، بلکه در بعضی از مواقع غیرممکن می‌کند و کافی است که سرعت باد موسمی قدری زیاد بشود تا این که امواج دو اقیانوس وسعت بگیرد و ارتفاع پیدا کند و از آن به بعد نه فقط روزها، بلکه ممکن است هفته‌ها بگذرد و کشتی‌های حامل زغال سنگ نتوانند با هیچ یک از کشتی‌های جنگی پهلو بگیرند تا این که زغال به آن برسند و همین که به کشتی جنگی نزدیک شوند، امواج آنها را به کشتی دیگری می‌کوبد و چون کشتی جنگی محکم و زره پوش است، آسیبی نخواهد دید اما کشتی حامل زغال سنگ درهم خواهد شکست و غرق خواهد شد.

ماکاروف این را می‌دانست، اما کارمندان عالی رتبه وزارت دریاداری نمی‌دانستند، برای این که هیچ یک از آنها، در همه عمر، فرماندهی یک کشتی جنگی و حتی ناخدایی یک کشتی بازرگانی را نداشتند تا این که بدانند که در دو اقیانوس اطلس و هند، گرفتن زغال از یک کشتی حامل زغال سنگ تقریباً موکول به شانس است و باید منتظر دریای آرام شد تا این که بتوان در دریا زغال گرفت.

اما امروز، در همین دو اقیانوس، یک کشتی نفت کش بزرگ می‌تواند به یک ناو هواپیمابر، در وسط دریا، نفت بدهد. برای این که طول نفت کش بزرگ چهارصد متر است و طول ناو هواپیمابر بیش از سیصد و پنجاه متر به دلیلی که هم اکنون نوشته می‌شود.

ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم دلیلی که ذکر می‌شود فقط مربوط به موقعی است که اقیانوس هند یا اطلس آرام می‌باشد و در یک اقیانوس طوفانی این دلیل قوت ندارد.

طول موج در موقع وزیدن باد موسمی، مشروط بر این که اقیانوس طوفانی نباشد، در اقیانوس اطلس پنجاه متر است و در اقیانوس هند از پنجاه متر تجاوز می‌کند، ولی به شصت متر نمی‌رسد و در هر دو اقیانوس در موقع وزیدن باد موسمی، فواصل موج به طور متوسط پانزده ثانیه است.

باید بگوییم که کندی یا تندى باد موسمی، این فواصل را تغییر می دهد، ولی به طور متوسط، فواصل امواج در زمان وزش باد موسمی پانزده ثانیه می باشد و امواج در امتداد باد موسمی حرکت می کند. یعنی اگر باد از شرق به غرب می وزد، امواج هم از شرق به سوی غرب می رود و برعکس یک ناو هواپیما بر که بیش از سیصد و پنجاه متر طول دارد، در اقیانوس اطلس، طولش از طول هفت موج بیشتر است و یک کشتی نفت کش بزرگ، که طولش چهارصد متر می باشد، درازی کشتی مساوی است با طول هشت موج در اقیانوس اطلس.

فرض می کنیم که در اقیانوس اطلس باد موسمی از شرق به غرب می وزد و یک کشتی حامل هواپیما قصد دارد که از یک نفت کش جدید و بزرگ نفت دریافت نماید و کافی است که ناو هواپیما بر، و نفت کش (هر دو) در امتداد شرق و غرب قرار بگیرند، یعنی طول هر دو کشتی، در امتداد شرق و غرب باشد و در این حال فقط از عقب، امواج را دریافت می کنند، آن هم موجی که هر پانزده ثانیه یک بار می آید و قادر نیست که بر «اینرسی»^۱ ناو هواپیما بر یا کشتی نفت کش غلبه نماید.

اگر صحنه عریض ناو هواپیما بر که از حدود تنه ناو عریض تر است، نباشد ناو هواپیما بر می تواند در وسط اقیانوس اطلس یا اقیانوس هند به کشتی نفت کش پهلو بدهد و نفت دریافت کند.

اما چون صحنه ناو هواپیما بر عریض تر از تنه آن ناو است، نمی تواند تنه بدهد و به وسیله لوله ای که از نفت کش به ناو هواپیما بر وصل می شود، نفت دریافت می نماید و طبیعی است که لوله نفت، بایستی قدری طولانی باشد تا در موقع

۱. «اینرسی» در فیزیک عبارت است از تمایل جرم برای حفظ حالی که در آن می باشد یعنی اگر در حال حرکت است، می خواهد پیوسته حرکت کند و اگر در حال سکون است، می خواهد همچنان ساکن باشد و هر قدر جرم زیادتر (و برای سهولت فهم مطلب می گویم سنگین تر) باشد، (اینرسی) آن بیشتر است و چون اینرسی های نفت کش بزرگ امروزی خیلی زیاد است، از فاصله پانزده کیلومتری بندر، حرکت آنها را در دریا ترمز می کنند تا وقتی به بندر رسیدند توقف کنند و در زبان فارسی برای رسانیدن مفهوم (اینرسی) کلمه ای نداریم مگر این که فرهنگستان معادل آن را در زبان فارسی وضع کند - مترجم.

نفت‌گیری، بین دو کشتی، تصادم به وجود نیاید و برای مزید احتیاط، همان طور که در فضا دو هواپیما در حال حرکت بنزین‌گیری می‌کنند و یکی از آن دو به دیگری بنزین می‌دهد، در اقیانوس نیز دو کشتی می‌توانند در حال حرکت نفت‌گیری نمایند و به موازات یکدیگر حرکت کنند تا این که حرکت امواج آنها را به هم نزنند و اگر یکی از آن دو به دیگری پهلو بدهد، خطر تصادم به وجود نمی‌آید و نگفته معلوم است که کارکنان هر دو کشتی باید آموخته و دقیق باشند تا این که بتوانند در اقیانوس اطلس یا اقیانوس هند، در موقع باد موسمی، به هم پهلو بدهند و یکی از آنها از دیگری نفت دریافت کند.

اما اگر طوفان، در یکی از دو اقیانوس حکمفرمایی نماید، نفت‌گیری در آنجا امکان ندارد، ولو کارکنان دو کشتی در کار خود بی‌بدیل باشند. اولین کشور که نفت‌گیری کشتی‌ها را در اقیانوس ابداع کرد، کشور آلمان در جنگ جهانی اول بود که به زبرداری‌ها و کشتی‌های کورسر^۱ خود در دریا نفت می‌رسانید. آنچه سبب گردید که در جنگ اول و دوم جهانی، دولت‌ها بتوانند به زبرداری‌ها و کشتی‌های کورسر خود سوخت برسانند، این بود که به آنها سوخت مایع (نفت) می‌رسانیدند.

اما وزارت دریاداری روسیه، می‌خواست به کشتی‌هایی که بایستی از راه دماغه امیدواری به خاور دور بروند، در دو اقیانوس اطلس و هند، زغال سنگ برسانند. اگر می‌خواستند در اقیانوس‌ها، زغال سنگ را از کشتی حامل زغال به زورق منتقل کنند و زورق به طرف کشتی‌های جنگی برود و زغال را تحویل بدهد، کاری بود دشوار و طولانی و نیازمند اقیانوس آرام و اگر دریا متلاطم می‌شد، زورق‌ها در

۱. کشتی‌های «کورسر»، در اصطلاح اروپاییان، به کشتی‌هایی اطلاق می‌شود که در موقع جنگ، به تنهایی برای دستبرد زدن به دشمن راه دریاها را پیش می‌گیرند و به اقتضای زمان، شکل خود را عوض می‌کنند یا پرچم دول دیگر را برمی‌افرازند که نشان بدهند کشتی آن دول هستند و در دو جنگ اول و دوم جهانی، دول متخاصم دارای کشتی‌های «کورسر» بودند و به طوری که تاریخ دریامایی نشان می‌دهد، در دوره جدید، یعنی بعد از سقوط قسطنطنیه در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی، اولین حکومت که کشتی‌های «کورسر» را وارد دریا کرد حکومت عثمانی بود و بعد از آن، حکومت فرانسه در زمان لوئی چهاردهم کشتی‌های کورسر را وارد دریا نمود - مترجم.

موقع زغال‌گیری به کشتی حامل زغال تصادم می‌کردند یا در موقع تحویل دادن زغال به کشتی جنگی تصادم می‌نمودند و بهترین روش برای تحویل دادن این بود که کشتی حامل زغال سنگ، به کشتی جنگی پهلو بدهد.

اما کشتی‌های حامل زغال در اوایل قرن حاضر ظرفیت نفت کش‌های امروزی را نداشتند و در قبال امواج دو اقیانوس، در موقع وزش باد موسمی (البته در موقع پهلو گرفتن)، ناتوان بودند.

هر کشتی، تا وقتی که مشغول حرکت بود و مانعی در مقابل نداشت، ولو دریا طوفانی بود دچار خطر نمی‌شد. اما وقتی می‌خواست با کشتی دیگر پهلو بگیرد، گرفتار خطر می‌گردید و امواج دریا آن را به کشتی دیگر می‌کوبید و در نتیجه کشتی کوچکتر یا سست‌تر، درهم می‌شکست.

این موضوع را بعضی از افسران عالی‌رتبه نیروی دریایی روسیه، در پایتخت آن کشور، دریافته بودند و در شبی که روز بعد از آن ناوگان تزاری بایستی از شمال روسیه لنگر بردارد و راه خاور دور را پیش بگیرد، ضیافتی برپا شد که تمام افسران عالی‌رتبه که با ناوگان می‌رفتند در آن حضور داشتند و بعد از این که سرها گرم شد، یکی از افسران به اسم «بوخ و ستوف» فرمانده نبرد ناو موسوم به «آلکساندر سوم» (که بعد راجع به آن و ناوهای دیگر که به راه افتادند صحبت خواهیم کرد) گفت:

این برنامه که برای حرکت ناوگان ما در نظر گرفته شده، از طرف کسانی تهیه گردیده که اهل ثنوری هستند و توجه نکرده‌اند که زغال‌گیری در دریا آن هم از طرف یک ناوگان بزرگ مثل ناوگان ما که شامل ۴۲ ناو و کشتی حمل و نقل است دارای چه مشکلات می‌باشد و احتمال آن می‌رود که قسمتی از کشتی‌ها بر اثر حوادث ناشی از زغال‌گیری در اقیانوس‌ها آسیب ببینند بدون این که وسیله‌ای برای تعمیر آنها وجود داشته باشد.

چون ما نمی‌توانیم وارد هیچ یک از بنادری که وسایل تعمیر کشتی در آنها هست بشویم و چون در طول راه به هیچ یک از بنادر وارد نمی‌شویم و غذای تازه دریافت

نمی‌کنیم، مبتلا به اسکوربوت خواهیم شد و وقتی به خاور دور رسیدیم و زمان جنگ رسید همه بیمار خواهیم بود و توانایی حرکت نخواهیم داشت. آنچه نزد من محقق می‌باشد این است که وقتی به خاور دور و میدان جنگ رسیدیم اگر توانایی حرکت داشته باشیم مردانه پیکار خواهیم کرد و خواهیم مرد. کسانی که در آن ضیافت بودند آنچه را که «بوخ و ستوف» بر زبان آورده بود بروز ندادند و اظهارات آن مرد به گوش نیکلای دوم امپراطور روسیه نرسید. روز دیگری که روز نهم ماه اکتبر ۱۹۰۴ میلادی بود، ناوگان روسیه تزاری بایستی از بنادر «روال»^۱ به سوی خاور دور حرکت کند.

۱. این بندر که از لحاظ دارا بودن یک حوضه بندری خوب، از بنادر مهم اروپای شمالی می‌باشد، امروز به اسم «تالین» تالین خوانده می‌شود و پایتخت جمهوری «استونی» می‌باشد که یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی و صنعت نساجی آن معروف است و پارچه‌های خوب در «تالین» بافته می‌شود - مترجم.

ناوگان روسی که به جنگ ژاپن می‌رفت

تمام ناوهای که بایستی به خاور دور بروند، طبق رسم دریا پیمایان، با پرچم‌های رنگارنگ مزین شده بود و در بین آنها چهار نبرد ناو، هر یک به ظرفیت سیزده هزار و پانصد تن بیش از ناوهای دیگر جلب توجه می‌کرد.

آن چهار نبرد ناو به اسم سوروف، آلکساندر سوم، بورودین، اورل خواننده می‌شد.

هر یک از آن نبرد ناوها دارای چهار توپ بزرگ بود که دهانه هر یک از آنها دویست و پنجاه میلی متر وسعت داشت و با توجه به اسلحه نبرد ناوها در آن زمان، توپ‌های سنگین آن چهار نبرد ناو، در یک جنگ دریایی سلاحی مخوف به شمار می‌آمد.

علاوه بر چهار توپ دویست و پنجاه میلی متری در هر نبرد ناو، دوازده توپ یکصد و پنج میلی متری نصب کرده بودند.

به طوری که ملاحظه می‌شود بین دویست و پنجاه میلی متر و یکصد و پنج میلی متر، فاصله‌ای زیاد وجود دارد و ماکه در مسایل مربوط به کشتی‌های جنگی تخصص نداریم فکر می‌کنیم بهتر این بود که بین دویست و پنجاه میلی متر، و صد و

پنج میلی متر، توپ‌های دیگر را در کشتی نصب می‌کردند و فی‌المثل چند توپ دو‌یست میلی متری یا یک‌صده و پنجاه میلی متری در کشتی نصب می‌نمودند. اما مهندسین ساختمان کشتی‌های جنگی می‌دانستند که در ظرفیت سیزده هزار و پانصد تن، فقط چهار توپ سنگین، دو‌یست و پنجاه میلی متری می‌توان در کشتی جنگی نصب کرد و از آنها گذشته، سایر توپ‌های گشتی بایستی دارای دهانه‌های کوچک باشد.

غیر از این شانزده توپ، در هر یک از نبرد ناوها، سی توپ کوچک و مسلسل وجود داشت.

هر یک از نبرد ناوهای چهارگانه می‌توانست در هر ساعت با سرعت هیجده میل دریایی حرکت کند و ضخامت زره نبرد ناوها در منطقه آب‌گیر، برطبق قاعده ساختمان نبرد ناوها، مساوی بود با وسعت دهانه بزرگترین توپ کشتی جنگی یعنی ۲۵۰ میلی متر و یک زره دو‌یست و پنجاه میلی متری را نبایستی یک حایل کوچک دانست.

معهدا به طوری که خواندیم ماکاروف، فرمانده نیروی دریایی روسیه در خاور دور، آن زره را برای منطقه آب‌گیر کافی نمی‌دانست و می‌گفت زره نبرد ناوها در منطقه آب‌گیر بایستی از میزان قاعده کلی زیادتر بشود، ولو نبرد ناوها را سنگین نماید و سبب کاهش سرعت ناو، گردد.

ذکر این نکته بدون مناسبت نیست که در سال ۱۹۰۴ میلادی سرعت نبرد ناوها خیلی مورد توجه نبود، بلکه فشار آتش آنها بیشتر مورد توجه بوده است و می‌گفتند که نبرد ناوها، بایستی با شلیک توپ‌های بزرگ خود، ناوهای دشمن را غرق کند، ولو زیاد سرعت نداشته باشد و اولین دولت دریایی که در صدد برآمد نبرد ناوهای سریع تر بسازد دولت انگلستان بود که از جنگ نبرد ناوهای روسیه و ژاپن پند گرفت و در صدد برآمد که بر سرعت نبرد ناوهای خود بیفزاید (به طوری که خواهد آمد) و مهندسین ساختمان ناوهای انگلستان، برای این که سرعت نبرد ناوها را زیاد کنند،

چند مسئله هندسی و مکانیکی را حل کردند و طوری سرعت نبرد ناوهای انگلستان بیشتر شد که در جنگ دریایی موسوم به «ژوتلاند» که در سال ۱۹۱۶ میلادی بین نیروی دریایی انگلستان و نیروی دریایی امپراطوری آلمان درگرفت (اما یک جنگ بزرگ نبود و طرفین زود از هم جدا شدند)، بعضی از نبردهای جدید و جوان انگلیسی طوری با سرعت حرکت می‌کردند که ناوشکن‌های قدیم، به زحمت، خود را به آنها می‌رسانیدند، در صورتی که تا آن موقع سرعت ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌ها خیلی زیادتر از سرعت نبرد ناوها بود.

علاوه بر چهار نبرد ناو مذکور در فوق در ناوگان تزاری روسیه سه نبرد ناو از نوع نبرد ناوهای درجه دوم وجود داشت که یکی از آنها به اسم «پتروپاولسک» خیلی سالخورده بود و دو نبرد ناو دیگر به اسم «اسلیابیا» و «نیکلای اول» نسبت به نبرد ناو «پتروپاولسک» قدری جوان به شمار می‌آمدند.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، یک نبرد ناو که مدت سی سال از ساختمان آن می‌گذشت یک نبرد ناو سالخورده به شمار می‌آمد و بایستی آن را از نیروی دریایی خارج کنند و اوراق نمایند.

اما برخی از دول دریایی بعضی از نبردهای سالخورده را، بعد از سی سال هم، در خدمت نگاه می‌داشتند چون به تدریج هزینه ساختمان نبرد ناو خیلی زیاد شده بود و برای صرفه‌جویی در پول، بعضی از نبردهای سالخورده را در خدمت نگاه می‌داشتند.

در نیمه اول قرن بیستم، پنج سال از دوره خدمت نبرد ناوها کاسته شد و دوره خدمت نبرد ناو به بیست و پنج سال رسید و بایستی در آغاز سال بیست و ششم نبرد ناو را از نیروی دریایی خارج کنند و به کارگاه اوراق کردن بفرستند.

معهذا دولت انگلستان، در جنگ دوم جهانی، این قاعده را رعایت نکرد و چند نبرد ناو کهنه از جمله نبرد ناو چهل و دو هزار تنی موسوم به «هود» را در خدمت نگاه داشت، زیرا بر اثر شعله‌ور شدن آتش جنگ فکر می‌کرد که یک نبرد ناو سالخورده،

که بایستی از خدمت خارج شود نیز به کار می‌آید، اما غرق نبرد ناو «هود» از طرف نبرد ناو آلمانی موسوم به «بیسمارک» که جوان بود، انگلستان را سخت متنبه نمود و دانست نباید یک نبرد ناو کهنه را به جنگ یک نبرد ناو جوان بفرستد.

ظرفیت «هود» انگلیسی ۴۲ هزار تن بود و ظرفیت بیسمارک آلمانی ۳۵ هزار تن و «هود» توپ‌های چهارصد میلی متری داشت و بیسمارک توپ‌های سیصد و هفتاد و پنج میلی متری، معه‌ذا در سال ۱۹۴۱ میلادی در یک نبرد کوتاه، نبرد ناو جوان آلمانی نبرد ناو پیر انگلیسی را به قعر دریا فرستاد.

ناو «پتروپاولسک» سی ساله بود و آن را به روش ساختمان کشتی‌های جنگی در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم ساخته بودند و توپ‌های کشتی در برج‌هایی در طرفین ناو قرار داشت.

قرار دادن توپ‌ها در برج‌هایی در طرفین ناو، یادگار دوران کشتی‌های جنگی بادبانی بود که توپ‌ها را در دو طرف کشتی قرار می‌دادند و یک یا دو توپ سنگین را جلوی ناو نصب می‌کردند و توپ‌های طرف راست کشتی نمی‌توانست دشمن را در طرف چپ هدف قرار بدهد و برعکس. یک یا دو توپ بزرگ که در جلوی کشتی جنگی بادبانی نصب می‌شد دارای جثه‌ای بزرگ، و به ظاهر هولناک بود.

چون تجربه به توپ سازان آموخت که جدار توپ بایستی ضخیم باشد تا این که در قبال فشار احتراق باروت مقاومت نماید و جدار توپ‌های بزرگ را خیلی ضخیم می‌گرفتند. تا قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تمام توپ‌ها را با مفرغ می‌ساختند و اولین بار مؤسسه صنعتی «کروپ» در آلمان، در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم، توپ را با فولاد ساخت و بعد از مؤسسه کروپ فرانسوی‌ها شروع به ساختن توپ فولادی کردند و یک توپ ۷۵ میلی متری ساختند که به زودی در اروپا معروف شد. چون آن توپ ۷۵ میلی متری فولادی به قدری ظریف بود که گویی یک تفنگ است.

توپ‌های مفرغی بزرگ کشتی‌های جنگی، در دوره کشتی‌های بادبانی، گاهی برای دوست بیش از دشمن ضرر داشت چون منفجر می‌شد و توپچی‌ها را به قتل

می‌رسانید و با این که میزان باروت هر توپ، روی لوله آن نوشته می‌شد که توپچی‌ها اشتباه نکنند، باز هنگام پیکار بر اثر هیجان ناشی از جنگ، اشتباه می‌کردند و بیشتر باروت در توپ می‌ریختند یا این که نمی‌گذاشتند که توپ سرد بشود و در نتیجه توپ منفجر می‌شد.

ساختمان کشتی جنگی «پتروپاولسک» به طور کلی، شبیه به ساختمان کشتی‌های جنگی در دوره شرع بود و در وسط کشتی، توپ دیده نمی‌شد و تفاوتی که توپ‌های کشتی پتروپاولسک با توپ‌های کشتی‌های جنگی بادبانی داشت این که در دوره بادبان، توپ‌ها را در برج قرار نمی‌دادند و لوله توپ‌ها، از مزغل‌های مربع شکل در دو طرف کشتی خارج می‌شد و در کشتی جنگی پتروپاولسک، توپ‌های طرفین کشتی را در برج قرار داده بودند و هر توپ در هر برج، با یک زاویه یکصد و شصت درجگی گردش می‌کرد و چون حرکت لوله توپی که فی‌المثل در طرف راست کشتی قرار داشت از زاویه ۱۶۰ درجگی تجاوز نمی‌نمود، نمی‌توانست کشتی‌های جنگی دشمن را که در طرف چپ آن کشتی بود هدف قرار دهد.

اما در نبرد ناوهای جدید تزاری، چون توپ‌های سنگین وسط کشتی بود، هر توپ تقریباً نزدیک سیصد درجه دور می‌زد و چپ و راست و جلور را هدف می‌ساخت و فقط قدری از عقب، از عرصه هدف توپ برکنار بود.

با این که ناو پتروپاولسک سالخورده بود، توپ‌های فولادی داشت و آن ناو و سایر کشتی‌های جنگی را در کارخانه‌های کشتی‌سازی روسیه ساخته بودند.

این تذکر را از این جهت لازم می‌دانیم که برخی تصور می‌کنند که کشور روسیه در دوره تزارها، صنعت نداشته، در صورتی که در سالهای نخستین قرن حاضر، که جنگ بزرگ نبرد ناوهای ژاپن و روسیه درگرفت، کشور روسیه یک کشور صنعتی محسوب می‌شد و گرچه جزو کشورهای صنعتی درجه اول اروپا (مثل انگلستان و آلمان) به شمار نمی‌آمد، معه‌ذا یک کشور صنعتی بود و تمام احتیاجات کشور از لحاظ مصنوعات، داخل مملکت ساخته می‌شد.

ناوهای اسلیابیا و نیکلای اول، دو و سه سال جوان تر از پتروپاولسک بودند ولی مثل ناو اخیر فرسوده به شمار می آمدند.

«بوخ وستوف» افسر عالی رتبه نیروی دریایی تزاری عقیده داشت که فرستادن کشتی های پتروپاولسک و اسلیابیا و نیکلای اول به خاور دور برای جنگ با نیروی دریایی ژاپن، فرستادن آنها به قتلگاه است.

او می گفت که این سه ناو، در میدان جنگ، بایستی کشتی های جنگی دشمن را در تیر رس خود داشته باشند یا نداشته باشند.

اگر کشتی های دشمن را در تیر رس خود نداشته باشند، وجود و عدمشان در میدان جنگ مساوی است و اگر آن قدر به کشتی های دشمن نزدیک بشوند که آنها را در تیر رس داشته باشند، خود هدف توپ های دشمن قرار می گیرند و معدوم می شوند؛ چون بُرد توپ های سنگین کشتی های جوان ژاپنی، حداقل دوازده میل است و حداکثر برد توپ های بزرگ این ناوها از نه میل و ده میل تجاوز نمی کند و قبل از این که این ناوها بتوانند خمپاره ای به یکی از ناوهای بزرگ ژاپنی برسانند، هدف ژاپنی ها قرار گرفته اند.

سرعت این ناوهای سالخورده کم است و به همان نسبت، کندتر از سکان اطاعت می کنند و دیرتر به چپ و راست منحرف می شوند و سهل تر هدف اژدر قرار می گیرند.

یک ناو سریع السیر وقتی شیار حرکت اژدر را می بیند^۱ چون با سرعت از سکان اطاعت می کند، می تواند به زودی به چپ یا راست منحرف شود و خود را از خط

۱. موتور اژدرها در آن زمان، با هوای فشرده شده کار می کرد و لذا حتی هنگامی که زیر آب حرکت می نمود، هوایی که از موتور اژدر خارج می شد، روی آب می آمد و یک شیار سفید، روی آب به وجود می آورد و به طریق اولی، وقتی اژدر نزدیک هدف از زیر آب خارج می گردید، حرکت پروانه آن مزید بر خروج هوا می گردید و شیار سفید رنگ را پر رنگ تر می نمود ولی امروز، اژدر خیلی قرین تکامل شده و با موتور الکتریکی حرکت می کند یا این که دارای نوعی از موتور جهت می باشد - مترجم.

سیراژدر برکنار نماید؛ ولی این ناوهای کندرو نمی‌توانند که با سرعت خود را از مسیر اژدر دور کنند و مورد اصابت قرار می‌گیرند و ژاپنی‌ها هم در جنگ خیلی اژدر به کار می‌برند.

اما وزارت دریاداری تزاری فکر می‌کرد که این سه ناو، هرچه باشند، کشتی جنگی هستند و اگر از عهده جنگ با نبرد ناوهای درجه اول ژاپن برنیایند می‌توانند با ناوهای دیگر بجنگند. علاوه بر این ناوها، در ناوگانی که به سوی خاور دور می‌رفت، شش رزم ناو و نه ناوشکن وجود داشت.

ظرفیت سه رزم ناو، هریک چهار هزار و پانصد تن بود و دو رزم ناو، هریک، پنج هزار تن ظرفیت داشت و ظرفیت یک رزم ناو هم به شش هزار تن می‌رسید. دو رزم ناو پنج هزار تنی و رزم ناوشش هزار تنی و نه ناوشکن، جوان بودند.

فرمانده ناوگان تزاری، در روز جنگ (که شرح آن خواهد آمد)، می‌توانست از این ناوهای جوان، و بخصوص ناوشکن‌ها، با سرعت زیاد که داشتند خیلی استفاده بکند، اما در میدان جنگ از ناوشکن‌ها استفاده نشد.

این بیست و دو ناو، هسته اصلی ناوگانی بود که بایستی به خاور دور برود. علاوه بر این ناوها، یک عده کشتی‌های توپدار را به ناوگان ملحق کرده بودند. کشتی‌های توپدار، سفاین بازرگانی بود که احتیاجات ناوگان را حمل می‌کرد، چون از روزی که ناوگان از بندر روال (بندر تالین امروز) حرکت می‌کرد تا روزی که به خاور دور می‌رسید، نمی‌توانست چیزهای مورد احتیاج را فراهم نماید زیرا وارد هیچ بندر نمی‌گردید.

اشیایی که مورد احتیاج یک ناوگان با کیفیت ناوگان تزاری قرار می‌گرفت زیاد بود. مورخین محلی به ما نگفته‌اند آنچه ناوگان با خود برد چه بوده لیکن ما از روی نمونه پایگاه‌های دریایی انگلستان، می‌توانیم بفهمیم احتیاجات ناوگان گوناگون و خیلی زیاد بوده است.

در آغاز این قرن و همان زمان که جنگ نبرد ناوهای ژاپن و روسیه در گرفت،

انگلستان یک امپراطوری بزرگ بود و در شرق و غرب جهان، برای کشتی‌های جنگی خود پایگاه داشت و در هر پایگاه نیروی دریایی انگلستان هفتاد و دو هزار نوع (!) کالا موجود بود، از بند کفش گرفته تا دست و پای مصنوعی (برای آنهایی که در جنگ دست یا پا را از دست می‌دهند) و میله انتقال حرکت ماشین خانه به پروانه عقب کشتی که بایستی آن را «ستون انتقال» نامید و در نبرد ناوها بیست متر طول و از پانزده تا بیست تن وزن داشت.

ما تصور نمی‌کنیم در کشتی‌های بازرگانی که با ناوگان تزاری به خاور دور می‌رفتند، از این نوع «ستون‌های انتقال» وجود داشته، اما به مناسبت تنوع احتیاجات یک ناوگان کالاهای زیاد و گوناگون با آن کشتی‌ها حمل می‌شد.

وزارت دریاداری تزاری با قرار دادن توپ در کشتی‌های بازرگانی یک کار غیر منطقی کرد. اگر توپ را در کشتی‌های بازرگانی قرار داد که راهزنان دریایی (که در آن دوره در بعضی از دریا‌های خاور دور از جمله در سواحل چین بودند)، به آن کشتی‌ها حمله و رنشوند، یک کار بی‌مورد بود چون کشتی‌های بازرگانی با کشتی‌های جنگی حرکت می‌کردند و هیچ راهزن دریایی جرأت نداشت به آنها حمله ور شود.

اگر وزارت دریاداری تزاری توپ را در کشتی‌های بازرگانی قرار داد که آنها، بعد از این که به خاور دور رسیدند، با کشتی‌های جنگی ژاپن پیکار کنند باز عملی بی‌مورد بود. چون پیکار یک کشتی بازرگانی، که یک و یا دو توپ در آن است، با یک کشتی جنگی مانند پیکار فلاخن بود با یکی از تانک‌های بزرگ امروزی و آن که در تانک است، حتی احتیاج ندارد که به سوی فلاخن انداز شلیک کند، بلکه تانک خود را از روی او می‌گذراند و نابودش می‌کند و پیکار یک کشتی بازرگانی با یک کشتی جنگی، ولو از نوع کوچک‌ترین آنها، چون خودکشی سفینه بازرگانی است، ولو دو یا سه توپ داشته باشد.

فرماندهی ناوگانی که بایستی از شمال اروپا به خاور دور برود، به دریابان «زینوی پطروویچ - روزتونسکی» داده شد.

«روژتونسکی» مردی بود بلند قامت و جدی و پنجاه و دو ساله و مثل اکثر افسران نیروی دریایی تزاری ریشی در زنج داشت که موهای سفید در آن دیده می شد. «روژتونسکی»، از ساعتی که فرمانده ناوگان اعزامی شد تا ساعتی که آن ناوگان از بندر روال در شمال روسیه به حرکت درآمد، روز و شب، برای تهیه وسایل حرکت ناوگان، بدون انقطاع کار کرد.

آنچه در بالا گفتیم نمونه‌ای بود از چیزهایی که یک ناوگان، به آنها احتیاج داشت. یک ناوگان، در درجه اول دارای وظیفه جنگی است و «روژتونسکی» بایستی نظارت کند که در تمام کشتی‌های جنگی، وسایل جنگ، از قبیل توپ‌ها و مسلسل‌ها و اژدرها و مین‌ها و مهمات برای انواع اسلحه آماده باشد.

با این که در آغاز این قرن، وضع جنگ‌های دریایی طوری شده بود که احتمال داده نمی شد مثل قرون گذشته، در صحنه ناوها، جنگ تن به تن بین متخاصمان در بگیرد، معهذاً روژتونسکی دقت کرد که در ناوها وسایل جنگی تن به تن مثل تفنگ با سر نیزه و هفت تیر و شمشیر و تبر وجود داشته باشد.

از روزی که روژتونسکی به فرماندهی ناوگان اعزامی انتخاب شد تا روزی که آن ناوگان از بندر روال به عزم خاور دور، لنگر برداشت هیجده هفته طول کشید و در آن مدت چهار ماه و دو هفته، روژتونسکی نتوانست یک شب به راحتی بخوابد و هر شب تا مدتی بعد از نیمه شب برای فراهم کردن وسایل کاروان، کار می کرد و هر بامداد در ساعت شش صبح کارش را شروع می نمود.

یکی از کارهای او جلب افراد ذخیره نیروی دریایی بود. یعنی آن قسمت از افراد، که خدمت نظام وظیفه را در نیروی دریایی به اتمام رسانیده، جزو طبقه ذخیره شده بودند، و روژتونسکی بایستی آنها را در یک مدت کم با اسلحه جدید که در نیروی دریایی به کار افتاده بود آشنا کند؛ چون افراد ذخیره، در دوره‌ای خدمت نظام وظیفه را در نیروی دریایی به انجام رسانیده بودند که هنوز مسلسل یک سلاح عمومی نبود و آنها از به کار بردن مسلسل اطلاع نداشتند و بعضی از آنها حتی اسم اژدر را نشنیده

بودند.

روژتونسکی برای تعلیم افراد ذخیره، که به خدمت فراخوانده شدند، وقت زیاد نداشت و ناگزیر بود که در یک مدت خیلی کوتاه آنها را با اسلحه جدید آشنا کند. برطبق قانونی که در کشور روسیه و سایر کشورهای اروپایی قوت داشت، در موقع جنگ، افراد ذخیره تعلیم یافته را از دوره‌های ما قبل به خدمت احضار می‌کردند و تا دوره‌های سالخورده بودند، دوره‌های جوان به خدمت احضار نمی‌شدند. در نتیجه افراد تعلیم یافته، که برای خدمت در نیروی دریایی احضار شدند، مردانی بودند که از چهل تا سی و هشت سال از عمرشان می‌گذشت و آشنا کردن آنها با اسلحه جدید برای روژتونسکی دشوارتر از آشنا کردن جوانان با آن اسلحه بود گو این که افراد چهل تا سی و هشت ساله دارای این مزیت بودند که بهتر، رعایت انضباط را می‌کردند.

یکی از مشکلات بزرگ روژتونسکی در آن هیجده هفته این بود که ماشین اداری روسیه را، که عادت به حرکت کند داشت، وادار به سرعت نماید.

روژتونسکی برای تهیه وسایل مسافرت و جنگ ناوگان خود فقط نیازمند همکاری سازمان‌های ملزومات و مباشرت نیروی دریایی نبود، بلکه احتیاج به همکاری بعضی از ادارات دولتی غیرنظامی داشت و رؤسای آن ادارات، به مناسبت فصل تابستان، به مرخصی رفته بودند و در غیاب رؤسای ادارات، کسی نمی‌توانست تصمیم‌های غیر عادی برای مواقع فوق‌العاده بگیرد و آنهایی که قائم‌مقام رؤسای ادارات بودند، فقط می‌توانستند کارهای معمولی را به راه بیندازند و کارهایی که روژتونسکی با ادارات دولتی غیرنظامی داشت، همه، از کارهای غیرعادی مخصوص مواقع فوق‌العاده بود و در ادارات دولتی غیر نظامی، کسی جرأت نداشت که راجع به آن کارها تصمیم بگیرد و فرمانده ناوگان، هر بار برای این که کار خود را از یکی از آن ادارات بگذراند، بایستی متوسل به امپراطور روسیه بشود و به فرمان او، آن کار بگذرد.

عاقبت، تا آنجا که توانایی روزتونسکی اجازه می‌داد، ناوگان برای حرکت آماده شد و تاریخ حرکت از بندر روال را روز نهم اکتبر ۱۹۰۴ تعیین کردند. از آغاز ماه اکتبر، در بندر روال، بین افسران و ملوانان شایعه‌ای منتشر شد که کسی ندانست، منبع آن کجاست.

آن شایعه این بود که قسمتی از نیروی دریایی ژاپن، در آب‌های اروپا می‌باشد و عنقریب وارد دریای بالتیک خواهد شد و همان طور که در خاور دور، به بندر پورت آرتور حمله کرد و ناوهای روسیه را در آن بندر از کار انداخت، به بندر روال نیز حمله خواهد نمود و ناوگانی را که بایستی به خاور دور برود از کار خواهد انداخت!

اگر کسی ایراد می‌گرفت که نیروی دریایی ژاپن چگونه توانسته، پنهان، خود را به آب‌های اروپا برساند، به او جواب می‌دادند که نیروی دریایی ژاپن، از راه دماغه امیدواری خود را به آب‌های اروپا رسانیده است، همان گونه که ناوگان روسیه هم می‌خواهد از همان راه خود را به ژاپن برساند!

آن کس که این جواب را می‌شنید، قایل می‌شد که نیروی دریایی ژاپن، توانسته بدون این که توجه کسی را جلب نماید، خود را به اروپا برساند؛ چون اگر آن کار ممکن نبود، ناوگان روسیه تصمیم نمی‌گرفت که پنهان، از راه دماغه امیدواری، خود را به ژاپن برساند!



روز نهم اکتبر نیکلای دوم امپراتور روسیه، برای این که هنگام حرکت ناوگان حضور داشته باشد، وارد بندر روال شد و با تشریفات رسمی و شلیک توپ، قدم بر ناو فرماندهی ناوگان «سوروف» نهاد و در همان لحظه پرچم امپراتور روسیه را بر فراز دکل برافراشتند.

چون در ماه اکتبر، هوای روسیه، بخصوص در قسمت‌های شمالی آن، سرد است، افسران و ملوانان لباس متحدالشکل زمستانی نیروی دریایی را دربر داشتند و چون ناوگان بایستی در آن روز حرکت کند، به دستور امپراتور، افسران و ملوانان

لباس خدمت را در بر کرده بودند نه لباس تشریفات را.

ناوهای بی که بایستی عازم خاور دور شوند از مقابل، ناو فرماندهی رژه رفتند و از بتدر خارج شدند و آنگاه روژتونسکی و افسران ارشد ناو فرماندهی، امپراطور روسیه را تا اسکله بدرقه کردند و بعد از این که امپراطور سوار کالسکه شد و رفت، روژتونسکی و افسران نبرد ناو مراجعت کردند و کشتی جنگی به حرکت درآمد و از بندر خارج شد و به ناوگان ملحق گردید و مسافرت طولانی و هیجده هزار میلی ناوگان، برای رسیدن به ژاپن آغاز شد.

تمام کشتی های جنگی که در آن ناوگان بودند بی سیم داشتند و از اولین ساعت حرکت، دستورها به وسیله بی سیم صادر می شد و گزارش ها به وسیله بی سیم به اطلاع فرمانده ناوگان می رسید، بدون این که فرمانده ناوگان بیم داشته باشد که دستورها و گزارش ها به اطلاع ژاپنی ها برسد، چون در آن موقع بی سیم کشتی ها آن قدر ضعیف بود که در فاصله های نزدیک، امواج بی سیم، دریافت نمی شد تا چه رسد به فواصل دور.

دیگر این که هنوز «رادیفونی» یعنی تکنیک مکالمه کردن با رادیو متداول نشده بود و فرمانده ناوگان نمی توانست به وسیله بی سیم با فرماندگان ناوها صحبت کند و گزارش آنها را بشنود، بلکه تمام مخابرات، مثل تلگراف های قدیم، به وسیله مخایره حروف الفبای «مورس» صورت می گرفت و چون شعاع پخش امواج بی سیم کوتاه بود، گیرنده های دور دست نمی توانستند امواج بی سیم را دریافت نمایند و لذا، فرمانده ناوگان اطمینان داشت که مخایره های ناوگان، که با بی سیم صورت می گیرد، به اطلاع ژاپن نخواهد رسید.

وقتی یک ناوگان متشکل از کشتی های جنگی و کشتی های بازرگانی در دریا حرکت می کند، کشتی های جنگی مجبورند که سرعت حرکت خود را مطابق با سرعت حرکت کندروترین کشتی های بازرگانی کنند.

در جنگ جهانی دوم که ناوشکن های انگلیسی و آمریکایی حفاظت کاروان های

دریایی را برعهده داشتند، حرکت خود را، به اندازه سرعت حرکت بطئی ترین کشتی بازرگانی که در کاروان بود کاهش می دادند.

ناوشکن ها می توانستند در ساعت با سرعت چهل و پنج گره^۱ حرکت کنند، در صورتی که سرعت کشتی های بازرگانی به طور متوسط ساعتی پانزده گره بود و ناگزیر، ناوشکن ها، سرعت خود را به ساعتی پانزده گره تقلیل می دادند تا این که بتوانند از کندروترین کشتی های بازرگانی، در قبال زیر دریایی ها، حمایت کنند.

در ناوگان روسیه، کشتی های بازرگانی در معرض خطر نبودند و تا آن ناوگان به خاور دور نمی رسید، خطری برای کشتی هایش به وجود نمی آمد.

۱. در دوره ای که کشتی ها با بادبان حرکت می کردند، وسیله سنجش سرعت حرکت کشتی یک طناب از الیاف شادمانه بود که در فواصل متساوی، آن را گره می زدند و یک سرش را به دماغه کشتی (در طرف چپ یا راست)، می بستند و سر دیگرش را در دریا رها می نمودند و طناب، بعد از چندی، زیر آب می رفت و وقتی سرعت کشتی بر اثر بادبان ها زیاد می شد، گره ها به تدریج از زیر آب خارج می گردید و اگر پنج گره از زیر آب خارج می شد، می گفتند که سرعت حرکت کشتی، در ساعت، پنج گره است و یک گره سرعت، به طور تخمین، مساوی بود با طول یک میل دریایی یعنی مسافتی که گاهی هزار و هفتصد متر بود و گاهی هزار و هشتصد متر، تا این که در پایان قرن هیجدهم میلادی، میزان میل دریایی را مثل سایر مقیاس های متری به طریق علمی تثبیت کردند، و یک دقیقه از بیست و یک هزار و ششصد دقیقه دایره بزرگ خط استوا را، واحد مقیاس میل دریایی قرار دادند که می شود ۱۸۵۳ متر و دو دهم متر (بیست سانتی متر) و تا سال ۱۹۲۹ میلادی در نیروی دریایی انگلستان، میزان میل دریایی $1853/2$ بود، اما نیروی دریایی آمریکا تا سال ۱۹۲۹ میلادی میزان میل دریایی را ۱۸۵۳ متر و ۲۴۸ میلی متر محاسبه می کرد یعنی ۴۸ میلی متر بیش از میزان میل دریایی انگلستان، لیکن در سال ۱۹۲۹ میلادی یک کنفرانس بین المللی دریایی میان میزان میل دریایی را در ۱۸۵۲ متر تثبیت کرد و به جای این که یک دقیقه از دایره خط استوا را مأخذ علمی میل دریایی قرار بدهد، یک دقیقه از نصف النهار را مأخذ علمی قرار داد و نصف النهار، دایره ای است مفروض، که چون کمربند زمین را به دو نیمکره تقسیم می کند، منتهی به جای این که شمالی و جنوبی باشد، شرقی و غربی است و از دو قطب شمال و جنوب می گذرد و همه می دانند که طول دایره نصف النهار از طول خط استوا کمتر است و منظور کنفرانس بین المللی این بود عددی که طول میل دریایی را نشان می دهد اعداد اعشاری (یا کسر) نداشته باشد و قبل از سال ۱۹۲۹ میلادی تمام کشورهایی که نیروی دریایی داشتند، میل دریایی را ۱۸۵۳ متر محاسبه می کردند ولی امروز ۱۸۵۲ متر محاسبه می کنند (یک متر کمتر) و برای دانش آموزان دوره ابتدایی می گوئیم که هر دایره منقسم به شصت درجه می شود و هر درجه منقسم به شصت دقیقه و لذا در هر دایره ۲۱۶۰۰ دقیقه وجود دارد - مترجم.

معهدا روزتونسکی ناگزیر بود که حرکت کشتی های جنگی خود را مطابق با سرعت حرکت کشتی های بازرگانی کند.

وسایل مسافرت ناوگان روسی، در کشتی های بازرگانی بود و اگر کشتی های جنگی سریع حرکت می کردند و دور می شدند، بعد از این که فاصله آنها با کشتی های بازرگانی زیاد می شد، بایستی در دریا توقف نمایند تا این که کشتی های بازرگانی به آنها برسند، یا این که با سرعتی کمتر از سرعت کشتی های بازرگانی حرکت نمایند تا کشتی هایی که عقب مانده اند به آنها برسند. لذا بهتر این بود که از آغاز حرکت، سرعت کشتی ها متناسب با سرعت کشتی های کندرو باشد تا این که در ناوگان تفرقه به وجود نیاید.

با این که وزارت دریاداری روسیه قصد داشت که حرکت ناوگان را به سوی خاور دور پنهان نگاه دارد و ژاپن را غافلگیر کند، هنوز ناوگان روسیه از دریای بالتیک نگذشته و وارد دریای شمال اروپا نشده بود، که تمام دول دریایی اروپا می دانستند که آن ناوگان به سوی خاور دور می رود تا این که نیروی دریایی روسیه را در خاور دور تقویت نماید، و چون ژاپن در کشورهای اروپایی وزارت مختار و سفارت داشت و در بعضی از آنها دارای وابسته دریایی بود، اطلاع حاصل کرد که یک ناوگان قوی روسیه عازم خاور دور می باشد و معلوم است که می خواهد به نیروی دریایی روسیه در خاور دور ملحق شود تا این که بتواند با یک نیروی کافی، به او حمله ور گردد.

وقتی که ناوگان روسی از بندر روال حرکت کرد، افسران و ملوانان آن، هم چنان تصور می نمودند که نیروی دریایی ژاپن خود را به آب های اروپا رسانیده و قصد دارد بعد از ورود به دریای بالتیک، به نیروی دریایی روسیه در بندر روال حمله ور شود و این تصور طوری در ذهن افسران و ملوانان قوی بود که (به طوری که خواهیم دید) بعد از ورود ناوگان به دریای شمال اروپا یک فاجعه بزرگ به وجود آمد.

حرکت ناوگان روسی

ناوگان روسیه تزاری در پاییز به راه افتاده بود و می دانستند که بعد از آن، زمستان فرا خواهد رسید و در آغاز این قرن، مسافرت کردن در زمستان، برای مسافران دریایی هم مثل مسافران زمینی اشکال داشت.

اما افسران و ملوانان می دانستند که بعد از این که از آب های اروپا دور شدند و در طول ساحل غربی آفریقا به طرف جنوب رفتند، به بهار و آنگاه تابستان خواهند رسید؛ زیرا بعد از عبور از خط استوا وارد نیمکره جنوبی زمین می شوند و در آنجا توالی فصول، با نیمکره شمالی معکوس است و هنگامی که در نیمکره شمالی برودت و یخبندان حکمفرمایی می نماید، در نیمکره جنوبی زمین بحبوحه تابستان است.

ولی کشتی ها، تا زمانی که از آب های اروپا و بخصوص (دریای شمال) دور نمی شدند، گرفتار تلاطم دریا و برودت بودند.

دریای شمال اروپا به دریایی اطلاق می شود که در شمال کشور فرانسه و مغرب کشور نروژ و بین انگلستان و نروژ و فرانسه قرار گرفته است.

وضع جغرافیایی دریای شمال اقتضا کرده که دروازه بادهای سریع و سرد منطقه

قطبی (قطب شمال) باشد.

دریای شمال، در فصل تابستان هم به ندرت آرام می‌گیرد، تا چه رسد به فصل زمستان، که بادهای سریع و سرد در آن می‌وزد و امواج دریا را به شدت به تلاطم درمی‌آورد.

به همین جهت دریایمیان قدیم اروپا جرأت نمی‌کردند که در فصل زمستان از (دریای شمال) بگذرند و همین که ماه اکتبر می‌گذشت دیگر، بین سواحل انگلستان و سواحل کشورهای دانمارک و نروژ، کشتی رفت و آمد نمی‌کرد تا روزی که ملل اسکاندیناوی^۱ توانستند کشتی‌هایی بسازند که قسمت جلو و عقب آن ارتفاع داشته باشد و بتواند روی امواج قرار بگیرد و از جلو و عقب در آب فرو نرود.

در گذشته که کشتی‌ها کوچک بود و با شرع حرکت می‌کرد، همین که دریا قدری متلاطم می‌گردید کشتی، دستخوش دو حرکت می‌شد: یکی از طرف جلو به عقب و برعکس و دیگری از طرف راست به چپ و بالعکس و همین حرکات است که امروز گاهی در هواپیماها و بخصوص هواپیماهای حامل مسافر، که سرعت آنها نسبت به هواپیماهای جنگی کمتر است، محسوس می‌شود و مسافران را گرفتار بیماری می‌کند و هنوز هم آن بیماری را، که استفراغ پیاپی و خروج عرق سرد از بدن می‌باشد، به اسم بیماری دریایی می‌خوانند و دریایمیان گذشته فقط از یک حرکت کشتی در موقع تلاطم دریا می‌ترسیدند و آن حرکتی بود که کشتی را از جلو به عقب و برعکس روی امواج به حرکت درمی‌آورد و از حرکات راست و چپ کشتی و برعکس نمی‌ترسیدند، چون می‌دانستند که حرکات راست و چپ و برعکس، کشتی را غرق نمی‌کند، اما حرکات جلو و عقب و بالعکس ممکن است که سبب غرق کشتی شود.

با این که کشتی‌های جنگی روسیه تزاری کوچک نبود، بعد از این که وارد دریای شمال شد، طوری بر اثر تلاطم امواج به حرکت درآمد که افسران و ملوانان جدید،

۱. کشورهای دانمارک و نروژ و سوئد را کشورهای اسکاندیناوی می‌خوانند - مترجم.

یعنی آنهایی که جزو ذخیره نیروی دریایی بودند و به خدمت فراخوانده شدند، دچار بیماری دریاگردیدند.

افسران و ملوانان حرفه‌ای که پیوسته در دریا بسر می‌بردند، مانند خلبانان حرفه‌ای امروزی دچار مرض دریایی نمی‌شدند. اما افسران و ملوانان جدید، چون به امواج دریا عادت نکرده بودند، بیمار شدند و پزشکانی که در کشتی‌های جنگی بودند آنها را به حال خود گذاشتند، چون نمی‌دانستند که نمی‌توان با دارو کسی را که مبتلا به بیماری دریایی گردیده، درمان کرد.

بیماری دریایی را، که در گذشته بر مسافران و جاشوان و ملوانان تازه کار^۱ عارض می‌شد، نباید مانند بیماری دریایی که امروز عارض بر مسافران هواپیماهای بازرگانی می‌شود خفیف دانست.

مسافری که امروز در یک هواپیمای بازرگانی دچار استفراغ و عرق سرد می‌شود، بعد از یک ساعت، بهبود می‌یابد، زیرا هواپیمای جت که با سرعت ساعتی نهصد تا هزار کیلومتر حرکت می‌کند، منطقه‌ای را که در آنجا هواپیما دچار تلاطم هوا شده بود در عقب می‌گذارد، و وارد منطقه‌ای می‌شود که در آنجا هوا آرام است و مسافر بیمار بدون خوردن دوا، بهبود می‌یابد. اما کشتی‌های جنگی در آغاز این قرن سرعت هواپیما را نداشتند و امروز هم ندارند.

وقتی می‌شنویم که کشتی‌های نفت‌کش امروزی از سیصد تا پانصد هزار تن ظرفیت دارند، تصور می‌کنیم که سرعتشان به همان نسبت زیادتر است. در صورتی که سرعت حرکت کشتی‌های نفت‌کش بزرگ امروزی (از دویست هزار تن به بالا)، در ساعت بین پانزده تا هیجده میل دریایی است و سبب طی مسافت طولانی از طرف نفت‌کش‌های بزرگ این نیست که خیلی سرعت دارند، بلکه از این جهت مسافت طولانی را در مدتی بالنسبه کم طی می‌کنند که روز و شب راه می‌پیمایند و یک

۱. جاشو یعنی کارگر کشتی بازرگانی و ملوان یعنی کارگر کشتی جنگی و هر دو از طرف فرهنگستان ایران تصویب شده است - مترجم.

نفت‌کش بزرگ، که در خلیج فارس بارگیری می‌کند و مقصدش بندر «آمستردام» در کشور هلند می‌باشد و بایستی برای رسیدن به مقصد اطراف قاره آفریقا را پیماید، وقتی از خلیج فارس به راه افتاد، روز و شب، در دریای آرام یا طوفانی، راه می‌پیماید تا وقتی به مقصد برسد و برای تجدید سوخت یا آب یا خواربار، در هیچ بندر توقف نمی‌نماید و فقط یک اتفاق غیرمنتظره، که از طرف ناخدا قابل پیش‌بینی نیست، ممکن است کشتی نفت‌کش را وادار به توقف در یکی از بنادر وسط راه بنماید و چون سرعت حرکت کشتی کم است، اگر فی‌المثل اقیانوس هند طوفانی باشد، کشتی مجبور است که روزها و شب‌ها در اقیانوس طوفانی راه‌پیمایی نماید و هرگاه جاشوانش تازه کار باشند، مبتلا به بیماری دریایی می‌شوند و از شدت استفراغ و عرق سرد بدن می‌افتند و قدرت برخاستن ندارند و هیچ دارو، آنها را معالجه نمی‌کند و علاج بیماری دریایی فقط یک چیز می‌باشد و آن خروج از دریای طوفانی و ورود به دریای آرام است.

در همان لحظه که کشتی وارد دریای آرام می‌شود، یا این که کنار اسکله بندر قرار می‌گیرد، تمام بیماران دریایی که در کشتی بودند بهبود می‌یابند و احتیاج به هیچ نوع دارو ندارند.

اما تلاطم شدید امواج در دریای شمال اروپا ادامه داشت و کشتی‌های جنگی و بازرگانی روسیه طوری روی امواج تکان می‌خوردند که گویی قایق هستند.

موج، کشتی جنگی یا بازرگانی را بلند می‌کرد و آن را از عقب به جلو خم می‌نمود، به طوری که انتظار می‌رفت که دماغه کشتی در آب فرو برود. آنگاه، کشتی جنگی یا بازرگانی راست می‌شد و لحظه‌ای دیگر موج، کشتی را از جلو به عقب خم می‌کرد، به طوری که اگر یک بیننده از راه دور آن را می‌دید فکر می‌نمود که عقب کشتی در دریا فرو خواهد رفت.

باز کشتی راست می‌شد و آنگاه موج، آن را طوری به طرف راست خم می‌نمود که پنداری نصف تنه کشتی در طرف راست در آب فرو خواهد رفت. لحظه‌ای دیگر

کشتی روی موج برمی‌خاست، یعنی راست می‌شد، اما برای این که به طرف چپ خم بشود و طوری خم می‌شد که بیننده انتظار داشت طرف چپ کشتی در دریا فرو برود.

این حرکات، بطرزی یکنواخت و می‌توان گفت منظم ادامه می‌یافت و بعد از یک حرکت، از جلو به عقب، و از عقب، به جلو، حرکت دیگر، از راست به چپ، و از چپ به راست، تجدید می‌گردید.

کسی که از دریا بدون اطلاع باشد نمی‌تواند قایل شود که در یک دریای طوفانی، که به ظاهر نباید هیچ شاخص و مقیاسی برای نظم و ترتیب وجود داشته باشد، حرکت کشتی طوری منظم است که گویی از روی ساعت دقیق، این حرکات را تنظیم کرده‌اند.^۱

هیچ مزاج نیرومند که عادت به دریای متلاطم نکرده، نمی‌توانست در قبال آن حرکات منظم و دایمی مقاومت نماید و ناگهان دچار استفراغ می‌گردید و عرق سرد از مسامات بدن خارج می‌شد و استفراغ قطع نمی‌گردید، مگر زمانی که بیمار طوری احساس ضعف می‌کرد که دیگر نمی‌توانست استفراغ کند.

در کشتی‌های بازرگانی چون جاشوی تازه کار نبود، کسی دچار بیماری دریایی نشد، اما افسران و ملوانانی که از طبقات ذخیره احضار شده، در کشتی‌های جنگی کار می‌کردند، دچار بیماری دریایی گردیدند.

شاید گفته شود که آن افسران و ملوانان، چون دوره خدمت سربازی را در نیروی دریایی گذرانیده بودند، نیابتی مبتلا به بیماری دریایی بشوند. اما اگر کارکنان دریایی، مدتی طولانی از مسافرت‌های دریایی برکنار بمانند، مزاج آنها عادت به تلاطم دریا را از دست می‌دهد و افسران و ملوانان جدید، چون مدتی طولانی در

۱. این حرکات در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی (و به احتمال زیاد در زبان‌های دیگر اروپایی که مترجم آنها را نمی‌داند) دارای اسامی مخصوص است و طوری منظم می‌باشد که دریایمان، لااقل از نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی (دوره آغاز مسافرت‌های بزرگ دریایی برای کشف اراضی مجهول) برای آن، قاعده وضع کرده‌اند - مترجم.

ذخیره بودند، عادت به تلاطم دریا را از دست دادند. در حالی که تلاطم دریا ادامه داشت، و باران ناشی از قطرات امواج بر صحنه کشتی‌ها می‌بارید^۱ از دور، چندین کشتی نمایان شد. همین که کشتی‌ها نمایان شد، از نبرد ناو «سوروف» که نبرد ناو فرماندهی بود، به وسیله بی‌سیم به کشتی‌های جنگی دستور داده شد که برای پیکار آماده شوند، زیرا فکر کردند که آن کشتی‌ها، نبرد ناوها یا ناوشکن‌های ژاپنی است!

گفتم قبل از این که ناوگان روسیه از بندر روال حرکت کند، شایع گردید که دولت ژاپن، نیروی دریایی خود را به سوی اروپا فرستاده تا این که ناوهای روسیه را در بندر روال از کار بیندازند همان گونه که در بندر پورت آرتور از کار انداختند.

هر چند آن شایعه عقلانی نبود، معهذا طوری قوت پیدا کرد که حتی مردی مانند روزتونسکی فرمانده ناوگان، که افسری لایق به شمار می‌آمد، تحت تأثیر آن شایعه قرار گرفت و همین که دیده‌بان خبر داد که چندین کشتی دیده می‌شود، روزتونسکی تصور کرد که کشتی‌های جنگی ژاپنی است و فرمان آماده شدن ناوهای خود را برای جنگ صادر نمود.

وقتی دیده‌بان خبر داد که چندین کشتی مشاهده می‌شود، سه ساعت از ظهر می‌گذشت و چون دریا متلاطم بود و باران ناشی از امواج می‌بارید و در آفاق شمالی اروپا، روز پاییز کوتاه است، به زودی هوا طوری تاریک شد که تشخیص هویت آن کشتی‌ها، به وسیله بینایی، غیرممکن گردید.

امروز طبق قواعد بین‌المللی، علایم مخصوص بی‌سیم برای شناختن کشتی‌ها وجود دارد، که هر کشتی بایستی آن قواعد را رعایت نماید، ولی در آن موقع چون بی‌سیم، به تازگی در کشتی‌ها به کار افتاده بود هنوز علایم بین‌المللی (که در بی‌سیم

۱. این باران غیر از بارانی است که از آسمان می‌بارد و از حرکت امواج ناشی می‌شود و باد، ذرات آب را از امواج می‌ریاید و بر کشتی می‌بارد و آن قدر زیاد است که کارکنان کشتی بایستی لباس بارانی بپوشند - مترجم.

مورد استفاده قرار بگیرد) برای دریاپیمایی تعیین نکرده بودند.

ناو فرماندهی، به وسیله بی سیم، به زبان انگلیسی و زبان فرانسوی چند بار از آن کشتی‌ها پرسید شما که هستید و کسی جواب نداد و سکوت کشتی‌ها سبب شد که فرمانده ناوگان، یقین حاصل کند که آنها کشتی‌های جنگی ژاپن هستند و به ناوهای خود دستور داد که با حد اعلائی سرعت به سوی خصم بروند و ابتکار را به دست بگیرند و قبل از این که دشمن به خود آید او را به قعر دریا بفرستند، یا از کار ببندازند و چون سرعت ناوشکن‌ها زیادتر از نبرد ناوها بود، در آن دریای متلاطم، به طرف کشتی‌هایی که تصور می‌کردند کشتی‌های دشمن است، رفتند و همین که به تیررس رسیدند شروع به شلیک کردند.

تیراندازی توپ‌های دریایی، در آغاز این قرن، کندتر از امروز بود.

امروز اندازه گرفتن فاصله‌ای که بین تیرانداز و هدف هست و به اصطلاح توپچی‌ها «تله متری» به طور خودکار صورت می‌گیرد، به این ترتیب که «رادار» هدف را کشف می‌نماید و در همان لحظه که «رادار» هدف را کشف کرد و دید «تله متر» فاصله بین تیرانداز و هدف را تعیین می‌کند.

تا این فاصله تعیین نشود، توپچی نمی‌تواند زاویه توپ خود را محاسبه کند و اگر بدون تعیین این فاصله، زاویه توپ خود را تعیین نماید، خمپاره توپ او، یا از روی هدف می‌گذرد، و آن طرف، در دریا می‌افتد یا این که جلوی هدف، در دریا منفجر می‌شود.

در آغاز این قرن و زمانی که ناوشکن‌های تزاری شروع به تیراندازی به طرف کشتی‌هایی نمودند که تصور می‌کردند کشتی‌های جنگی ژاپنی می‌باشد، طرز تیراندازی این بود که بعد از تعیین فاصله، توپچی‌ها، توپ‌ها را فی‌المثل در زاویه ۳۷ درجگی میزان می‌کردند.

اگر بعد از اولین شلیک، خمپاره به هدف اصابت می‌کرد، مثل این بود که کسی یک بلیط بخت‌آزمایی خریداری کند و بزرگ‌ترین جایزه بخت‌آزمایی نصیبش بشود.

به طور کلی، در شلیک اول، خمپاره به هدف اصابت نمی‌کرد و از روی هدف می‌گذشت و آن طرف در دریا می‌افتاد و منفجر می‌شد و توپچی‌ها می‌گفتند که «بلند است»، یعنی خمپاره از روی هدف گذشت.

بعد زاویه توپ را اصلاح می‌کردند و فی‌المثل، یک درجه، از وسعت آن می‌کاستند و روی ۳۶ درجگی منظم می‌کردند و تیر دوم شلیک می‌شد. اما در تیر دوم، خمپاره جلوی هدف به دریا می‌افتاد و منفجر می‌شد و توپچی‌ها می‌گفتند: «کوتاه است»، یعنی خمپاره به هدف نرسید.

آنگاه برای سومین بار زاویه توپ را تصحیح می‌نمودند و فی‌المثل روی ۳۶ درجه و نیم تنظیم می‌کردند و در شلیک سوم، خمپاره نه بلند می‌شد نه کوتاه، و به هدف اصابت می‌کرد.

ولی امروز، توپ‌های کشتی‌های جنگی، به طور خودکار شلیک می‌کنند و در همان لحظه که رادار هدف را می‌بیند تله متر فاصله بین هدف و کشتی جنگی را تعیین می‌کند و در همان لحظه زاویه توپ، به دقت میزان می‌شود و فی‌المثل زاویه توپ، روی ۳۶ درجه و ۲۲ دقیقه و پانزده ثانیه میزان می‌گردد و همین که تیراندازی شروع شد، خمپاره اول به هدف اصابت می‌نماید و دیگر، مقدمات تیر بلند و تیر کوتاه به وجود نمی‌آید.

اما در روزی که ناوشکن‌های تزاری به طرف کشتی‌های دشمن مفروض، تیراندازی می‌کردند، وسایل خودکار امروزی برای اندازه‌گیری و زاویه‌گیری وجود نداشت و تمام اندازه‌ها به مدد چشم و دست، تعیین می‌شد و طبق معمول، یک «تیر بلند» و یک «تیر کوتاه» شلیک می‌کردند تا این که خمپاره سوم یا چهارم به هدف اصابت نماید.

از این گذشته در آن روز، دریای شمال اروپا متلاطم بود و کشتی‌ها، به جلو و عقب و برعکس، و چپ و راست و بالعکس، خم می‌شدند و آن حرکات، تیراندازی دقیق توپ‌ها را مختل می‌کرد، به دلیل این که حرکات کشتی زاویه توپ‌ها را برهم

می‌زد.

معهدنا ناوشکن‌های تزاری موفق شدند که بعضی از خمپاره‌ها را روی هدف‌ها منفجر کنند. اما شگفت آنکه کشتی‌های دشمن مفروض، خمپاره‌ها را دریافت می‌کردند، و به طور حتم بر آنها ضایعات وارد می‌آمد ولی جواب نمی‌دادند.

سکوت آن کشتی‌ها، فرمانده ناوگان تزاری را متفکر کرد و به ناوشکن‌ها دستور داد که شلیک را موقوف کنند، ولی سعی نمایند که کشتی‌های مرموز را بشناسند.

ناوشکن‌ها، تا بامداد روز بعد که هوا روشن شد، آن کشتی‌ها را تعقیب کردند و در آن موقع معلوم شد که چندین کشتی ماهیگیری است و ناوگان تزاری در دریای نیمه تاریک روز قبل، آنها را کشتی‌های جنگی ژاپن فرض کرده بودند.

روز قبل، یکی از کشتی‌های ماهیگیری، که معلوم گردید همه کشتی‌های صیادی انگلیسی هستند، غرق شد و چندین نفر از ماهیگیران، در کشتی‌های دیگر مجروح شدند و انگلستان با شدت به روسیه اعتراض کرد و دولت تزاری روسیه معذرت خواست و حاضر شد خساراتی را که کشتی‌های جنگی اش بر کشتی‌های ماهیگیری وارد آورده‌اند جبران کند.

از بین تمام مسایلی که برای روزتونسکی، بعد از ورود به دریای شمال اروپا پیش آمد، هیچ یک دشوارتر از مسئله تجدید سوخت (زغال سنگ) نبود.

دول فرانسه و آلمان موافقت کرده بودند که به طور پنهان، در یکی از بنادر آفریقایی آنها، ناوگان تزاری سوخت خود را (البته به خرج خودش) تجدید نماید. آنها جرأت نمی‌کردند که در قاره اروپا ناوگان روسیه تزاری را در یکی از بنادر خود برای تجدید سوخت بپذیرند، برای این که دولت ژاپن عمل آنها را خصمانه تلقی می‌کرد.

خود روزتونسکی هم جرأت نمی‌کرد که در قاره اروپا برای تجدید سوخت وارد یکی از بنادر آلمان یا فرانسه بشود و سوخت کشتی‌ها را تجدید کند، چون دولت ژاپن از خط سیر ناوگان تزاری اطلاع حاصل می‌کرد و می‌فهمید که آن ناوگان قصد

دارد که به خاور دور برود و با او (ژاپن) بجنگد.
 روز تونسیکی چاره نداشت تا وقتی که به آفریقا نرسیده سوخت کشتی های خود
 را در دریا تجدید کند.

گفتیم که تجدید زغال سنگ در موقع وزیدن باد موسمی و طوفان دریا در
 اقیانوس اطلس و اقیانوس هند امکان نداشت و کشتی ها بایستی صبر نمایند تا این
 که دریا آرام بگیرد. وقتی دریا آرام بود، کشتی حامل زغال سنگ به کشتی جنگی
 نزدیک می شد و با احتیاط زیاد به آن پهلو می داد و آنگاه تجدید سوخت با همت
 جاشوان کشتی حامل زغال سنگ و ملوانان کشتی های جنگی صورت می گرفت. اما
 انبارهای زغال سنگ کشتی های جنگی و بازرگانی، مستقیم، زیر صحنه نبود تا این
 که جرثقیل ها جوال های زغال سنگ را مستقیم وارد انبارها کنند.

انبارهای زغال سنگ در کشتی های جنگی و بازرگانی، ناگزیر، نزدیک ماشین
 خانه قرار داشت تا این که ریختن زغال سنگ در کوره کشتی، سهل و سریع باشد. لذا
 کشتی های حامل زغال سنگ، با جرثقیل خود، جوال های زغال را بر صحنه
 کشتی های جنگی قرار می دادند و ملوانان مجبور بودند که جوال ها را به انبار ببرند.
 اگر کشتی های جنگی در یک بندر هم زغال گیری می کردند، جوال های زغال
 سنگ به همان ترتیب به انبارها منتقل می شد. اما در بندر، کشتی تکان نمی خورد و
 باران ناشی از حرکت امواج، بر کشتی نمی ریخت و خاکه زغال سنگ را در صحنه
 کشتی و پلکان ها و راهروها مبدل به لجن نمی نمود.

وقتی هم که باران ناشی از حرکت امواج روی کشتی ها نمی ریخت تا این که لجن
 به وجود بیاید، خاکه زغال سنگ از دریچه ها و روزن ها وارد اتاق ها، حتی اتاق غذا
 خوری افسران می شد و آنها هنگام خوردن غذا، خیلی ناراحت می شدند، زیرا طعم
 زغال سنگ را در نان و سایر اغذیه، احساس می کردند و تا روزی که مسافرت تاوگان
 تزاری ادامه داشت مسئله تجدید سوخت، نه فقط برای ملوانان، بلکه برای افسران
 کشتی های جنگی یک اشکال بزرگ و خاتمه ناپذیر شده بود.

ملوانان از این جهت ناراحت و شاکی بودند که بایستی باربری کنند و افسران از غبار دائمی زغال سنگ ناراحت بودند و اگر در حین زغال‌گیری حادثه‌ای پیش می‌آمد و مثلاً بر اثر حرکت امواج دریا یک کشتی حامل زغال سنگ با یک کشتی جنگی تصادم می‌کرد و درهم می‌شکست و غرق می‌شد، ناخدای کشتی جنگی و افسر نگهبان و افسری که مسئول زغال‌گیری بود محاکمه می‌شدند.

ناوگان تزاری، در مدتی که در امتداد سواحل غربی قاره آفریقا به سوی جنوب می‌رفت، توانست دوبار، در بنادر، سوخت‌گیری کند.

یکی در بندر «داکار» که آن موقع جزو مستعمرات فرانسه بود و دیگری در بندر «انگرا پاکنا» که از مستعمرات آلمان به شمار می‌آمد و در هر دو بندر، کنسول دولت انگلستان که در آن بندر بود، به شدت به حاکم فرانسوی و آلمانی اعتراض نمود و زغال‌گیری ناوگان روسیه تزاری را برخلاف مقررات بین‌المللی دانست.

تا وقتی که ناوگان روسیه در شمال خط استوا حرکت می‌کرد، هوا سرد بود و افسران و ملوانان لباس زمستانی دربر داشتند، اما بعد از این که از خط استوا گذشت و وارد نیمکره جنوبی زمین شد، هوا گرم گردید و افسران و ملوانان لباس زمستانی را از تن دور کردند و لباس تابستانی دربر نمودند و قبل از این که به منطقه‌ای برسند که دچار آب‌های متلاطم دریای جنوبی قاره آفریقا شوند^۱ مرتبه‌ای دیگر در دریا،

۱. تلاطم دریا در جنوب آفریقا یکی از مشکلات همیشگی دریایی در آن منطقه است و امروز هم تلاطم دائمی آن دریا برای نفتکش‌های بزرگ که از خلیج فارس، نفت به اروپا می‌برند، تولید اشکال زیاد می‌تواند و یک نفتکش بزرگ و فی‌المثل سیصد هزار تنی که در اسکله خارک در ایران نفت‌گیری می‌کند، به طور متوسط ۷۵ شبانه روز در راه است تا این که به مغرب اروپا برسد و نفت را به یکی از بنادر غربی اروپا تحویل بدهد و از این مدت ۷۵ شبانه روز، یک پنجم از اوقات، یعنی پانزده شبانه روز را در آب‌های متلاطم جنوب آفریقا می‌گذرانند تا این که بتوانند آن را دور بزنند، ولو برای دور زدن آن، خیلی از جنوب آفریقا فاصله بگیرد و یا توجه به این که یک نفتکش بزرگ، روزی بیست هزار دلار (به ضمیمه هزینه بیمه) خرج دارد، پانزده شبانه روز معطلی، در آب‌های جنوب آفریقا، مستلزم سیصد هزار دلار خرج برای کشتی نفتکش است. ولی تصور نشود که با این خرج گزاف، نفتکش ضرر می‌کند، بلکه هر نفتکش بزرگ که از خلیج فارس به یکی از بنادر غربی اروپا می‌رود، بعد از محاسبه تمام هزینه‌ها، در هر سفر، چهار میلیون دلار سود خالص دارد، در صورتی که به حساب فوق یک میلیون و پانصد هزار دلار خرج سفر نفتکش

سوخت را تجدید کردند.

روژتونسکی، بعد از این که نایل به دریافت درجات برجسته در نیروی دریایی روسیه گردید، هرگز وارد آب‌های متلاطم جنوب آفریقا نشده بود. اما موقعی که دانشجوی دانشکده نیروی دریایی به شمار می‌آمد، مثل سایر دانشجویان آن دانشکده، وارد آب‌های جنوب آفریقا شده بود.

نیروی دریایی روسیه تزاری، مثل نیروی دریایی انگلستان و نیروی دریایی فرانسه و سایر دول دریایی، دانشجویان دانشکده بحرپیمایی را در کشتی‌های بادبانی پرورش می‌داد.

دول دریایی، در نیمه دوم قرن نوزدهم، که کشتی‌های جنگی بادبانی مبدل به کشتی‌های بخاری شد، معتقد شدند که دانشجوی دانشکده دریایمایی، بایستی دوره پرورش و کارآموزی را در کشتی‌های بادبانی بسربرد تا این که با تمام مقتضیات دریایمایی، همان طور که دریایمایان قدیم استنباط می‌کردند، آشنا شود.

روژتونسکی و تمام ناخدایانی که فرمانده کشتی‌های جنگی ناوگان او بودند، دوره تحصیل و کارآموزی را در کشتی‌های بادبانی گذرانیدند.

کشتی‌های بادبانی، که دانشکده دریایمایی سیار بود، گاهی مدت دو سال، در دریاها بسر می‌برد بدون این که یک بار به وطن مراجعت نماید و چون احتیاج به تجدید سوخت نداشت، با داشتن خواربار و آب و سایر وسایل زندگی، قادر بود که سالها در دریاها بسر ببرد و خواربار و آب و سایر وسایل زندگی را در بنادر سرراه، تجدید نماید. اما به طور معمول، حداکثر مسافرت دانشکده سیار دریایی، بیش از دو سال طول نمی‌کشید و در آن مدت، برای این که دانشجویان با مقتضیات مناطق

شده، که هزینه بیمه هم جزو آن می‌باشد و هزینه بیمه نفت‌کش‌های بزرگ، زیاد است و علت این که به طور منظم بر ظرفیت نفت‌کش‌ها می‌افزایند، دو چیز است: یکی صرفه‌جویی در هزینه ساختمان کشتی و هر قدر نفت‌کش بزرگتر باشد، هزینه ساختمان آن (نسبت به واحدهای کوچکتر)، کمتر است و دوم این که هر قدر نفت‌کش بزرگتر باشد، هزینه مسافرت و حقوق جاشوان آن (نسبت به واحدهای کوچکتر)، کمتر می‌باشد - مترجم.

خطرناک اقیانوس‌ها آشنا شوند، دانشکده سیار، به سوی آن مناطق می‌رفت. یکی از آن مناطق دریای واقع در جنوب جزیره (ارض النار) در منتهالیه جنوبی قاره آمریکا بود و منطقه دیگر، دریای جنوب قاره آفریقا به شمار می‌آمد و فرمانده دانشکده سیار دریایی، اگر می‌خواست که دانشجویان را به یک منطقه دریایی خطرناک ببرد، کشتی را به یکی از این دو منطقه می‌برد نه به هر دو منطقه. چون اگر می‌خواست که دانشجویان را به هر دو منطقه ببرد، مدت مسافرت، خیلی از مدتی که برای آن در نظر گرفته بودند، طولانی‌تر می‌شد و لذا، دانشکده دریایی سیار، یا به دریای جنوب قاره آفریقا می‌رفت یا به دریای جنوب قاره آمریکا.

مناطق خطرناک دیگر هم در اقیانوس‌ها وجود داشت که دانشجویان دانشکده دریایپیمایی را به آنجا می‌بردند. ولی این دو منطقه، دارای جنبه کلاسیک شده بود و رؤسا و استادان دانشکده‌های دریایپیمایی ضروری می‌دانستند که دانشجویان، در دوره تحصیل و کارآموزی، لااقل یک بار، یکی از این دو منطقه را ببینند.

اتفاق هم می‌افتاد که یک دانشکده سیار دریایپیمایی وقتی به یکی از این دو منطقه می‌رفت مراجعت نمی‌کرد. اما این فاجعه، به ندرت اتفاق می‌افتاد و گرچه دانشکده‌های سیار دریایی در یک مسافرت یک سالی یا دو سالی، آسیب می‌دیدند و احتیاج به تعمیر پیدا می‌کردند، اما غرق نمی‌شدند و به هر بندر که می‌رسیدند، از خود به وطن خبر می‌دادند و در دریا خویش را به کشتی‌ها معرفی می‌نمودند تا آنها خبر سلامت آنها را به وطن برسانند و در قدیم که بی‌سیم نبود، کشتی‌ها به رایگان عهده‌دار ایصال خبر سلامت کشتی‌های دیگر به وطنشان می‌شدند.

با این که تمام ناخدایان کشتی‌های جنگی، آب‌های دریای جنوب آفریقا را دیده بودند و می‌دانستند که وضع دریا، در آن منطقه چگونه است، برای عبور از آن دریا دچار اشکال شدند.

روژتونسکی فرمانده ناوگان، به وسیله بی‌سیم، به ناخدایان کشتی‌های جنگی و کشتی‌های حمل و نقل گفت اقبال با ما مساعدت کرده و ما هنگامی از این دریا

می‌گذریم که در این منطقه، فصل تابستان است و در این فصل، تلاطم دریا، در اینجا، خفیف می‌باشد و اگر در فصل زمستان ما به اینجا می‌رسیدیم، عبورمان، از این دریا، مشکل‌تر می‌شد و من امیدوارم که با نظارت دقیق ناخدایان و افسران و وظیفه‌شناسی ملوانان ما به سلامت از این دریا بگذریم^۱ و به خاطر بیاورید که چهارصد و بیست و نه سال قبل از این دریا پیمایان پرتغالی، با کشتی‌هایی که با بادبان حرکت می‌کرد و نسبت به کشتی‌های ما چون پوست گردو روی آب بود، از این دریا گذشتند و جنوب آفریقا را دور زدند و وارد اقیانوس هند شدند و ما اکنون کشتی‌هایی را می‌رانیم که هزارها تن ظرفیت دارد و مجهز به نیروی ماشین می‌باشد و مطیع هوس باد نیست.

روژتونسکی حقیقت را به ناخدایان خود گفت و مسلم بود که کشتی‌های بزرگ جنگی، که با نیروی ماشین حرکت می‌کرد، بر کشتی‌های بادبانی قدیم مزیت داشت. نبرد ناو سوروف، که ناو فرماندهی بود، سیزده هزار تن ظرفیت داشت. در صورتی که ظرفیت کشتی‌های پرتغالی، که در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی جنوب آفریقا را دور زدند و وارد اقیانوس هند شدند، هر یک صد و هشتاد تن (!) بود و همان طور که فرمانده ناوگان تزاری گفت، نسبت به کشتی‌های بزرگ آن ناوگان، چون پوست گردو روی آب به شمار می‌آمد.

ولی آنهایی که آن پوست گردوها را می‌راندند دریایمیان دوره بادبان بودند آن هم دریایمیان دوره بادبان در اقیانوس‌ها، نه بحریمیان سواحل که فقط در طول

۱. «توئل ماستر» آمریکایی، که در حال حیات است و کارشاس مسایل مربوط به نفت‌کش‌های بزرگ می‌باشد، می‌گوید که از نفت‌کش ۴۶ هزار تنی «توری کانیون» که در ساحل انگلستان غرق شد گذشته، تمام نفت‌کش‌های بزرگ که آسیب دیدند، در فصل زمستان در دریای جنوب آفریقا آسیب دیده‌اند، از قبیل: ورلد گلوری (۴۶ هزار تن) و وارفا (۷۰ هزار تن) و تکزانا (یکصد هزار تن) و سویلا (۸۱ هزار تن) و نفت‌کش اسو - اسن (۴۸ هزار تن) و غیره و هر سال بر اثر آسیب دیدن نفت‌کش‌ها، در دریای جنوب آفریقا، مقداری زیاد نفت وارد دریاهای جنوبی زمین می‌شود و جانوران دریایی را به هلاکت می‌رساند، ولی در فصل تابستان، عبور نفت‌کش‌ها از آن دریاگرچه آسان نیست ولی بدون آسیب است - مترجم.

کرانه‌ها حرکت می‌کردند و بایستی پیوسته کرانه را در نظر داشته باشند و اگر آن را گم می‌کردند، قادر به ادامه بحریمایی نبودند و معدوم می‌شدند.

در آن دوره، دانشکده‌های دریایمایی نبود که علم پیمودن دریا را به دانشجویان بیاموزد و آن کس که می‌خواست دریایما شود، بایستی آن علم را در کشتی‌ها زیر دست ناخدایان و جاشوان بیاموزد.

زندگی جاشوی تازه کار، در کشتی‌های کوچک و بادبانی قدیم، از همه حیث سخت بود و عده‌ای از آنها، قبل از این که یک دریایما شوند، از فرط دشواری زندگی به هلاکت می‌رسیدند.

آنها نه غذای کافی داشتند و نه بعضی از اوقات آب کافی برای آشامیدن و خوابگاه آنها آن قدر وسعت نداشت که بتوانند دو پا را به خوبی دراز کنند و بخوابند و امراض ناشی از بدی غذا و فقدان وسایل بهداشت، عده‌ای از آنها را در جوانی به هلاکت می‌رسانید.

اما اگر می‌توانستند سختی زندگی دریایمایی را تحمل کنند، تجربه‌های زیاد به دست می‌آوردند و دریایمایی را در مدرسه عمل فرا می‌گرفتند و به تدریج جزو سرشت آنها می‌شد و این را باید گفت که در قرن پانزدهم و آنگاه شانزدهم میلادی، در بعضی از کشورهای اروپا، فقط احتیاج مادی، بعضی از جوانان را وادار نمی‌کرد که جاشوی کشتی بشوند و زندگی دشوار دریایمایی را استقبال نمایند، بلکه چند نفر از شاهزادگان پرتغالی، چون عشق به دریایمایی داشتند، جاشو شدند و زندگی راحت و مقرون به تجمل خود را رها کردند و با سمت یک جاشوی مبتدی راه دریا را پیش گرفتند و در قاره اروپا، دریایمایی را وارد مرحله‌ای نوین کردند و در نظر مردم دارای ارج نمودند.

قبل از این که شاهزادگان پرتغالی، چون جاشو، وارد کشتی‌ها بشوند و دریایمایی بکنند، بحریمایان دانشمند وجود نداشتند و تمام دریایمایان حتی ناخدایان کشتی‌های جنگی در اروپا بی‌سواد بودند. اما شاهزادگان پرتغالی، که راحتی را بر

خود حرام کردند و دریایمایی را شروع نمودند، از دانشمندان زمان خود به شمار می آمدند و اولین کسانی بودند که در اروپا، علم را وارد دریایمایی کردند. اگر آنها علم را وارد دریایمایی نمی کردند و حرفه بحریمایی را آبرومند نمی نمودند، نه «واسکودوگاما» به وجود می آمد که راه دریایی هندوستان را از جنوب آفریقا کشف کند، نه «کریستف کلمب» که آمریکا را کشف نماید و نه «ماژلان» که با کشتی دور زمین بگردد.

قبل از ورود شاهزادگان پرتغالی به خدمت کشتیرانی، کار کردن در کشتی ها، کار افراد بی بضاعت و درمانده «اما جوان» بود و کسی که می توانست در خشکی معاش خود را تأمین کند، جاشوی کشتی بازرگانی نمی شد. کشتی های جنگی هم کارکنان خود را، که پاروزن بودند، از اسیران جنگی انتخاب می کردند.

اما بعد از این که شاهزادگان پرتغالی در کشتی ها شروع به خدمت کردند، حرفه ملاحی دارای ارج شد و یک حرفه آبرومند محسوب گردید و از آن به بعد، جوانان تحصیل کرده پرتغالی، کار کردن در کشتی ها را مایه ننگ نمی دانستند و رغبت به بحریمایی از پرتغال به اسپانیا سرایت کرد و جوانان تحصیل کرده اسپانیایی هم راغب شدند که بحریما بشوند و چون افراد تحصیل کرده وارد خدمت کشتی رانی شدند، به تدریج شرط ورود به خدمت دریایمایی با رتبه صاحب منصبی، دارا بودن سواد و برخورداری از تحصیلات شد، ولی در مورد جاشوان سخت گیری نمی شد و مثل گذشته جاشوان بی سواد را به خدمت بحریمایی می پذیرفتند.

روزی که «واسکودوگاما» ی پرتغالی، با چند کشتی، برای کشف راه دریایی هندوستان به راه افتاد، تمام صاحب منصبان کشتی های او با سواد و تحصیل کرده بودند و روزی که کریستف کلمب با پنج کشتی به راه افتاد تا آمریکا را کشف کند (و می دانیم که خود نمی دانست که به سوی آمریکا می رود بلکه تصور می نمود که عازم هندوستان است)، در کشتی های او یک صاحب منصب بی سواد و تحصیل نکرده وجود نداشت و روزی که ماژلان از پرتغال به خرج پادشاه اسپانیا با پنج کشتی برای

گردش به دور زمین به راه افتاد، تمام صاحب منصبان کشتی های او تحصیل کرده و عده ای از آنها اصیل زاده، یعنی از اشراف اسپانیا، بودند و بحرپیمایی آن قدر ارج پیدا کرده بود که اصیل زادگان اسپانیایی وارد خدمت دریایمایی شدند.

ورود طبقه باسواد و تحصیل کرده به خدمت دریایمایی، در اروپا، سبب شد که در بحرپیمایی، علم نیز ملحق به عمل شود و نتیجه اش در قرون پانزدهم و شانزدهم و هفدهم میلادی آشکار گردید و در کره زمین جایی باقی نماند که دریایماییان با نیروی علم و عمل آن را کشف نکنند، مگر دو منطقه قطبین که برودت شدید مانع از رفتن به آنجا بود، که آن را هم در قرون نوزدهم و بیستم کشف کردند و بی شک دریایماییان قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم بر دریایماییان اعصار قدیم ترجیح داشتند. چون در قدیم دریایماییان فقط دارای عمل بودند و از علم بهره ای نداشتند، اما از نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی، دریایماییان اروپایی، دارای علم و عمل (هر دو) شدند و علم توأم با عمل، دریایمایی به وسیله بادبان را به مرحله ای از کمال رسانید که قبولش امروز برای ما دشوار است و یا این که وسیله حرکت کشتی ها بادبان بود، دیگر هیچ کشتی در دریا غرق نمی شد ولو گرفتار طوفان سخت شود و کشتی ها از هر طرف که مایل بودند می رفتند، ولو مخالف یا جهت وزش باد باشد و در علم کشتی سازی به قدری پیشرفت کردند که می توانستند کشتی های بادبانی بسازند که در دریا، با سرعت ساعتی دوازده گره (بیست و دو کیلومتر و ۲۲۴ متر) حرکت کند.

یاری، هر قدر که کشتی های جنگی ناوگان تزاری بیشتر به سوی جنوب می رفت، تلاطم دریا بیشتر می شد و مثل این بود که دریا نیروی خود را بسیج کرده تا نگذارد ناوگان تزاری عبور نماید.

با این که تمام ناخدایان کشتی های جنگی در دوره تحصیل، لاقلاً یک بار دریای جنوب آفریقا را دیده بودند و می دانستند که تلاطم است، وقتی که وارد آن دریا شدند حس کردند که دچار وضعی مشکل شده اند.

چون وقتی که آنها در دورهٔ تحصیل وارد دریای جنوب آفریقا شدند، با کشتی بادبانی مسافرت می‌کردند و کشتی بادبانی پروانه ندارد تا این که در آب فرو برود و هنگام گردش زیر آب، آن را به تلاطم درآورد. اما کشتی‌های بخاری، در آغاز این قرن، پروانه داشت و امروز هم کشتی‌ها دارای پروانه است و پروانه که زیر آب به حرکت درمی‌آید، آن را متلاطم می‌کند.

گرچه تلاطم دریای جنوب آفریقا به قدری است که تلاطم ناشی از حرکت پروانه کشتی در قبال آن بدون اهمیت است، اما تلاطمی که از حرکت پروانهٔ کشتی زیر آب به وجود می‌آید، انتظام حرکت امواج را برهم می‌زند.

باید دانست که در موقع تلاطم دریا حرکت امواج، بر اثر وزش باد مطیع یک نظم مخصوص است و بر اثر همان نظم است که حرکات کشتی، در موقع تلاطم، دارای نظم می‌شود و اما وقتی پروانه کشتی زیر آب به حرکت درمی‌آید آن نظم را برهم می‌زند، مگر در موقع طوفان. چون هنگام طوفان حرکات امواج آن قدر وسیع و شدید است که حرکت پروانه کشتی نمی‌تواند اثری در آن به وجود بیاورد و آن را نامنظم کند. اما موقع تلاطم دریا، حرکت پروانه، به سبب این که آن را برهم می‌زند، نظم موج را مختل می‌نماید و در نتیجه حرکات یک نواخت کشتی ناشی از حرکت منظم امواج برهم می‌خورد.

واضح است که اگر سرنشین‌های کشتی عادت به سفر دریا نداشته باشند بر اثر حرکات کشتی بیمار می‌شوند.

گرچه ظرفیت کشتی‌های جنگی، از ظرفیت کشتی‌های بادبانی که ناخدایان با آنها مسافرت کرده بودند بیشتر بود، و وقتی ظرفیت کشتی زیاد باشد، بیشتر در آب فرو می‌رود و به همان نسبت کمتر دستخوش موج می‌گردد برای این که موج دریا در سطح آب است نه در عمق آب. به همین جهت در شدیدترین طوفان‌ها، یک زبردریایی که در عمق بیست متری مشغول حرکت است، کوچک‌ترین حرکت موج را احساس نمی‌نماید و بر طبق قاعده کلی هر قدر کشتی در آب بیشتر فرو برود، کمتر

از حرکات امواج، در موقع تلاطم دریا متأثر می‌شود. با این که کشتی‌های جنگی، بیش از کشتی‌های بادبانی که ناخدايان با آنها تمرین کرده بودند در آب فرو می‌رفت، معه‌ذا ظرفیت کشتی‌های جنگی، در آن موقع، به قدر ظرفیت کشتی‌های دوره‌های بعد نبود. امروز یک ناو هواپیمابر، که ۳۴۰ یا ۳۵۰ متر در منطقه آب‌گیری طول دارد، از حرکت امواج، از طرف چپ و راست، متأثر نمی‌شود و فقط از جلو به عقب و برعکس متأثر می‌گردد. چون وسعت موج در اقیانوس اطلس و اقیانوس هند حداکثر بین نود و یکصد متر است و امواج دریا، به طور متوالی حرکت می‌کند و چون در اقیانوس‌ها وزش باد هرگز به طور مستقیم، شرقی و غربی، یا شمالی و جنوبی نیست، چند موج، در یک موقع به تنه کشتی نمی‌خورد و همواره یک یا دو موج به تنه سیصد و چهل یا سیصد و پنجاه متری ناو هواپیمابر تصادم می‌نماید و چون طول ناو خیلی بیش از دو موج است، نمی‌تواند ناو را از طرف چپ و راست و برعکس، به حرکت درآورد.

اما تنه کشتی‌های جنگی ناوگان روزتوتسکی آن قدر طولانی نبود، و در ناوهای مختلف از یکصد تا یکصد و هشتاد متر طول داشت و هنوز مهندسین ساختمان کشتی‌ها درصدد برنیامده بودند که تنه کشتی‌ها را طولانی بسازند و تا همین اواخر، یعنی تا بعد از جنگ جهانی دوم، مهندسین ساختمان کشتی‌ها فکر می‌کردند که تنه کشتی نباید از سیصد متر بیشتر باشد. در صورتی که امروز طول تنه کشتی‌های نفت‌کش بزرگ از چهارصد متر زیادتر است و هم اکنون، مهندسین ساختمان کشتی در کشور هلند، مشغول طرح یک نفت‌کش به ظرفیت یک میلیون تن هستند که طول تنه آن پانصد و پنجاه متر خواهد بود (بیش از نصف کیلومتر و پنج برابر و نیم و یک میدان فوتبال).

علت این که طول تنه کشتی بزرگ حامل مسافر فرانسوی به اسم «فرانس» و طول تنه کشتی‌های حامل مسافر انگلیسی به اسم «کوئین الیزابت اول» و «کوئین الیزابت دوم» را سیصد متر گرفتند، همین بود که مهندسین کشتی‌سازی فکر می‌کردند که اگر

طول تنه کشتی از سیصد متر تجاوز کند، نیروی مقاومت آب، در قبال کشتی، از سرعت آن به قدری می‌کاهد که سرعت را تا نصف تقلیل می‌دهد. اما امروز طول تنه نفت‌کش‌های بزرگ به طور متوسط چهارصد متر است و مقاومت آب از سرعت حرکت کشتی نمی‌کاهد.

قبل از جنگ جهانی اخیر، مهندسين ساختمان کشتی‌ها، می‌گفتند اگر سرعت کشتی کم باشد (مثل سرعت نفت‌کش‌های بزرگ امروزی) می‌توان طول تنه کشتی را بیش از سیصد متر گرفت. اما اگر سرعت کشتی زیاد باشد (مثل سرعت حرکت کشتی‌های حامل مسافر انگلیسی و فرانسوی) نمی‌توان طول تنه کشتی را بیش از سیصد متر تعیین کرد. چون بر اثر سرعت زیاد، مقاومت آب در قبال کشتی، نه فقط مضاعف بلکه مجذور می‌شود، یعنی اگر مقاومت آب فی‌المثل ۵ باشد تا ۲۵ (مجذور پنج) افزایش پیدا می‌کند.

اما آمریکا کشتی‌های حامل هواپیمای بزرگ به طول سیصد و چهل متر ساخت که اکنون همه آنها در حال خدمت در نیروی دریایی آمریکا هستند و سرعت آنها هم نسبت به ناوهای دیگر زیاد است و به ساعتی ۳۵ گره دریایی می‌رسد (۶۴ کیلومتر و ۸۲۰ متر).

در هر حال نظریه مهندسين کشتی‌سازی، مبنی بر این که نمی‌توان تنه کشتی‌های سریع‌السیر را از سیصد متر طولانی‌تر ساخت، دیگر اعتبار ندارد.

منظور این است که وقتی طول تنه کشتی به سیصد متر برسد، از ضربت امواج که از چپ یا راست بر آن وارد می‌آید مصون است، مشروط بر این که مصون بودن را به معنای تکان نخوردن کشتی از حرکات امواج بدانیم.

ولی حرکت کشتی، از جلو به عقب و برعکس، باقی می‌ماند، ولو طول تنه کشتی از سیصد متر تجاوز نماید. هم چنان‌که در نفت‌کش‌های بزرگ امروزی این حرکت باقی است و نفت‌کش در دریای متلاطم از جلو به عقب و از عقب به جلو تکان می‌خورد.

با این که ناوهای تزاری، بیش از کشتی‌های بادبانی، که ناخدایان در آن تمرین کرده بودند، در آب فرو می‌رفت، باز حرکت امواج ناوها را طوری تکان می‌داد که عده‌ای از ملوانان گرفتار بیماری دریا شدند و در آن مسافرت، آنها برای بار دوم به آن بیماری مبتلا می‌گردیدند.

مسافرت ناوگان تزاری از اروپا در آخر پاییز شروع شد و بعد از این که ناوگان از استواگذشت وارد فصل بهار نیمکره جنوبی زمین گردید.

به همین جهت از یام تا شام و از شب تا صبح صدای پرندگان مهاجر به گوش افسران و ملوانان می‌رسید که به سوی مناطق جنوبی پرواز می‌کردند تا از زمستان نیمکره شمالی زمین برهند و کسی نمی‌دانست که آن پرندگان، در پهنه اقیانوس اطلس، به کجا می‌روند. چون مقابل آنها تا قطب جنوب، زمین نبود تا این که فصل بهار و تابستان نیمکره جنوبی را در آنجا بگذرانند و افسران ناوگان تزاری هم در آن موقع، راجع به قطب جنوب چندان اطلاع نداشتند و تصور می‌کردند که آنجا هم مثل قطب شمال دریا است و تا بعد از جنگ جهانی اول این نظریه باقی بود و فقط بعد از جنگ اول جهانی فهمیدند که قطب جنوب دریا نیست، بلکه یک قاره است، خیلی وسیع‌تر از قاره استرالیا و این اطلاع به تدریج به دست آمد. چون نمی‌توانستند که حدود آن قاره را بشناسند و پس از جنگ جهانی دوم، چون شعاع پرواز هواپیماها خیلی زیاد شد، توانستند که حدود قاره قطب جنوب را بشناسند و از آن نقشه بردارند معه‌ذا، هنوز جزایر اطراف آن قاره به خوبی شناخته نشده، چون در قطب جنوب بروند آن قدر شدید است که در فصل تابستان هم قسمتی زیاد از دریا منجمد می‌باشد و نمی‌توان دریای منجمد را از جزایر مسطح که مستور از یخ و برف است، تمیز داد و روپوش یخ مانع از این است بتوانند حتی با دستگاه‌های دریافت اشعه مادون قرمز به وجود جزایر پی ببرند و امروز می‌دانند که هیچ‌یک از پرندگان مهاجر نیمکره شمالی به قطب جنوب نمی‌روند، چون آنجا به قدری سرد است که حتی در فصل تابستان قطب جنوب، زندگی کردن در آن منطقه مطلوب پرندگان

مهاجر نیست و نیز امروز می‌دانند که پرنندگان مهاجر، که از نیمکره شمالی زمین به سوی جنوب می‌روند، پرواز از روی اقیانوس اطلس یا اقیانوس هند را بر پرواز از روی خشکی ترجیح می‌دهند و بعد از این که به جایی رسیدند که قرارگاه تابستانی آنها نزدیک بود، راه را کج می‌کنند و وارد قاره آفریقا می‌شوند تا تابستان نیمکره جنوبی را در آنجا بگذرانند.

«آموندسن» جهانگرد و کاشف معروف نروژی در سال ۱۹۱۱ میلادی قطب جنوب را کشف کرد و کمی بعد «اسکات» انگلیسی جهانگرد و کاشف دیگر به قطب جنوب رسید، اما هیچ یک از آن دو نتوانستند بفهمند که قطب جنوب یک قاره است و هنگامی که ناوگان تزاری به سوی جنوب می‌رفت، هنوز جهانگردی به قطب جنوب نرسیده بود، ولی از وجود آن اطلاع داشتند و می‌دانستند که زمین دارای دو قطب است و قطب دوم در جنوب زمین می‌باشد.

همین که ناوگان تزاری سی و پنج درجه، از خط استوا به طرف جنوب رفت، دیگر ستارگان نیمکره شمالی زمین به چشم نمی‌رسید.

ناخدایان و افسران از مشاهده ستارگان نیمکره جنوبی زمین حیرت نمی‌کردند چون آنها در دوره تحصیل - به طوری که گفته شد - با دانشکده سیار دریایی، به نیمکره جنوبی زمین رفته بودند. اما ملوانانی که برای اولین مرتبه در نیمکره جنوبی زمین سفر می‌کردند از مشاهده ستارگان ناشناس حیرت می‌نمودند.

در گذشته، دو طبقه از مردم خیلی به ستارگان توجه می‌کردند: یکی آنهایی که در بیابان‌های وسیع زندگی می‌نمودند و در شب‌ها کاری جز تماشای آسمان نداشتند و طبقه دیگر دریاپیمایان که آنها نیز هنگام شب، اوقات را با تماشای ستارگان می‌گذرانیدند و از مواضع ستارگان برای جهات یابی استفاده می‌کردند و افسرانی که در کشتی‌ها نگهبان بودند به تدرت نام ستارگانی را که برای ملوانان ناشناس بود به آنها می‌گفتند.

علت این که ملوانان روسی موفق نمی‌شدند که هر شب نام ستارگان نیمکره

جنوبی زمین را از افسران پیرسند این بود که با وجود هوای مطبوع بهاری (در نیمکره جنوبی زمین) افسران و ملوانان در صحنه ناوها نبودند.

آن روز هم مثل امروز، در صحنه کشتی‌های جنگی، هنگام مسافرت نه افسر دیده می‌شد نه ملوان. چون در یک کشتی جنگی کسی بیکار نیست تا این که در صحنه کشتی قدم بزند و هواخوری کند.

هر افسر و ملوان در تمام مدتی که کشتی جنگی در دریا است مشغول به کار می‌باشد و بعد از این که ساعات کارش به اتمام رسید، به اتاق خود (با به خوابگاه ملوانان) می‌رود تا این که بخواهد.

غرق کشتی «ورا»

روز پانزدهم ماه دسامبر ۱۹۰۴ میلادی ناوگان تزاری به جایی رسید که اگر از آن می‌گذشت می‌توان گفت اقیانوس اطلس را در قفا گذاشته، وارد اقیانوس هند شده بود و در همان روز، یک طوفان بهاری نیمکره جنوبی زمین شروع شد و آن طوفان روزتونسکی فرمانده ناوگان را غافلگیر کرد.

گرچه در آن دوره هواشناسی مثل امروز پیش‌رفت نکرده بود تا این که بتوانند از پانزده روز قبل از طوفان، یا لاقفل از چند روز پیش از آن، وقوع آن را به دقت پیش‌بینی نمایند، معه‌ذا در نیمکره شمالی زمین ادارات هواشناسی وجود داشت و آن مؤسسات در حدود توانایی آن دوره وضع هوا را پیش‌بینی می‌کردند. لیکن روزتونسکی از مناطقی می‌گذشت که در آنجا ادارات هواشناسی وجود نداشت و به فرض موجود بودن آن ادارات، وی نمی‌توانست با آنها تماس بگیرد و از وضع آینده هوا اطلاع حاصل کند.

روزتونسکی، بعد از این که طوفان شروع شد، امتداد باد را در نظر گرفت و دریافت که باد از جنوب غربی به سوی شمال شرقی می‌وزد و از اقیانوس اطلس به سوی اقیانوس هند در وزش است و این راهی بود که در آن موقع ناوگان تزاری در

پیش داشت و می‌خواست وارد اقیانوس هند شود.

در جنوب آفریقا، مکانی نیست که دریایمایان بتوانند بگویند که در آنجا اقیانوس اطلس به پایان می‌رسد و اقیانوس هند شروع می‌شود. اما وقتی یک کشتی که از اقیانوس اطلس به سوی اقیانوس هند می‌رود، نیمی از عرض جنوب آفریقا را طی کرد می‌توان گفت که به اقیانوس هند رسیده است.

خط سیر ورزش طوفان، همان خط سیر حرکت ناوگان تزاری بود و لذا باد از عقب به کشتی‌های جنگی و سایر کشتی‌ها که با ناوگان بود می‌وزید.

به دستور روزتونسکی تمام کشتی‌ها که گفتیم به پای کندروترین کشتی ناوگان حرکت می‌کردند از سرعت کاستند تا این که کمتر دچار لطمه امواج شوند.

اگر آن طوفان از جلو با کشتی‌های جنگی و بازرگانی ناوگان برخورد می‌کرد، روزتونسکی چاره‌ای نداشت جز این که به کلی برگردد و به اصطلاح عقب‌گرد کند تا این که طوفان در پشتش قرار بگیرد، ولو راهش طولانی شود و گرنه ممکن بود که عده‌ای از کشتی‌هایش غرق شود.

چون منطقه‌ای که طوفان بروز کرد، یعنی طوفان در آنجا به ناوگان تزاری برخورد (چون طوفان از راه دور می‌آمد)، از مشکل‌ترین مناطق بحریمایی جهان بود و هست. در آن منطقه هنگامی که هوا آرام است و فقط نسیم می‌وزد (و نسیم پیوسته در دریا در حال وزش است)، ارتفاع موج بدون باد به طور متوسط هشت متر می‌باشد^۱.

با توجه به این موضوع می‌توان فکر کرد که در آن منطقه، هنگام ورزش طوفان، وضع امواج چگونه می‌شود و کشتی‌هایی که از طرف جلو با طوفان مواجه می‌گردند با چه نوع امواج بایستی مبارزه کنند.

۱. در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی امواج دریا دارای اسامی متعدد است و هر نوع موج اسمی مخصوص دارد ولی در زبان فارسی، بیش از یک اسم برای انواع امواج نداریم که همان موج است و موج بدون باد، موجی می‌باشد که بدون وزش باد تولید می‌شود و نیروی جاذبه خورشید و ماه، که سبب جزر و مد دریاها می‌گردد در تولید این موج اثر دارد - مترجم.

در طوفان‌های شدید، در آن منطقه، ارتفاع موج، ممکن است به بیست متر برسد و چون طول و عرض موج، به طور متوسط، یکصد متر است، وقتی کشتی برخلاف خط سیر طوفان حرکت کند گرفتار امواجی می‌شود که هر یک دویست هزار متر مکعب حجم دارد و این کوه آب، روی صحنه کشتی می‌ریزد و این دویست هزار متر مکعب آب، اگر آب شیرین باشد دویست هزار تن است. لیکن آب دریا چون شور است، سنگین‌تر از آب شیرین می‌باشد و لذا فشار موج بر صحنه کشتی (البته اگر تمام موج بر صحنه بریزد) از دویست هزار تن زیادتر است.

کدام کشتی است که بتواند در آن منطقه ضربات دویست هزار تنی امواج را پیاپی دریافت نماید و در هم نشکند یا این که طوری واژگون نگردد که راست شدنش امکان نداشته باشد؟

این است که دریایمیان، هر زمان که در آن منطقه دچار طوفان می‌شدند، عاقلانه از طوفان می‌گریختند تا این که امواج بزرگ را در عقب بگذارند.

امروز هم نفت‌کش‌های عظیم، در آن منطقه، وقتی با طوفان مواجه می‌شوند که از طرف جلو می‌وزد، اگر وزش باد خیلی سریع باشد، مثل کشتی‌های قدیم از طوفان می‌گریزند و می‌دانند که یک یا دو شبانه روز راه آنها طولانی‌تر می‌شود و راهی را که برای فرار از طوفان پیموده‌اند بایستی بیمایند، اما تأخیر یک یا دو شبانه روز را بهتر از این می‌دانند که نفت‌کش بزرگ با کارکنان و محمول آن از بین برود.

گرچه کشتی‌هایی که در آن منطقه از طوفان می‌گریزند، باز در معرض حمله امواج قرار می‌گیرند، ولی چون موج از عقب به آنها اصابت می‌کند، فشار امواج مقابل را ندارد.

روژتونسکی، در آن منطقه شانس آورد، چون طوفان از عقب او وزیدن گرفت و عاقلانه به کشتی‌ها دستور داد که از سرعت حرکت بکاهند که کمتر گرفتار ضربات امواج بشوند.

صدای افسر نگهبان ناو فرماندهی از گوشی تلفن به گوش ناخدا رسید که گفت

قطب‌نما گنج شده است.

ناو فرماندهی موسوم به «سوروف» به وسیله بی‌سیم از ناوهای دیگر پرسید که وضع قطب‌نمای آنها چگونه است؟ اما کشتی‌های جنگی نتوانستند جوابی که قابل فهم باشد بدهند، زیرا بی‌سیم‌ها نیز به خوبی کار نمی‌کردند و معلوم می‌شد که یک موج مغناطیسی قوی قطب‌نما و بی‌سیم‌ها را از کار انداخته است.

فضا بر اثر طوفان طوری تاریک بود که ناوها نمی‌توانستند با پرچم‌های رنگارنگ که از قدیم وسیله مخابره در دریا بود گفتگو کنند و به وسیله نورافکن یا حروف الفبای «مورس» مکالمه کردند.

ناو فرماندهی نمی‌توانست نورافکن ناوهایی را که از او دور بودند ببیند، ولی ناوهای نزدیک، نورافکن ناوهای دور را به اصطلاح امروزی رله می‌کردند و به ناو فرماندهی می‌رسانیدند و معلوم شد که در تمام ناوها و کشتی‌های حمل و نقل قطب‌نما از کار افتاده، یعنی گنج شده و عقربه قطب‌نما امتداد شمال را نشان نمی‌دهد که بتوان جهت یابی کرد. به فرض که ناخدایان کشتی‌ها می‌توانستند خورشید را ببینند، نمی‌توانستند از روی خورشید جهت یابی کنند.

روژتونسکی امیدوار نبود که بعد از این که شب فرا رسید، فضا صاف شود و ستارگان پدیدار گردند.

اگر فضا صاف می‌شد و ستارگان نمایان می‌گردیدند، باز ناو فرماندهی و سایر ناوها نمی‌توانستند از روی ستارگان جهات یابی کنند. زیرا حتی در نمیکره شمالی زمین، که تمام ستارگان آن را به خوبی می‌شناختند، فقط از روی یک ستاره که ستاره قطبی بود (و هست) می‌توانستند جهات یابی کنند، چون آن ستاره پیوسته بالای قطب شمالی زمین است و امتداد شمال را به دریاپیمایان نشان می‌دهد.

در نیمکره جنوبی زمین، ستاره قطبی وجود ندارد که پیوسته بالای قطب جنوب باشد تا این که دریاپیمایان بتوانند از روی آن امتداد جنوب را بشناسند و راه خود را

بیابند.

ستارگان دیگر نیمکره جنوبی، مانند ستارگان نیمکره شمالی، پیوسته تغییر مکان می دهند و از روی آنها نمی توان جهات یابی کرد.

ناوگان تزاری در نیمکره جنوبی زمین راه پیمایی می کرد و اگر در شب فضا صاف می شد و ستارگان نمایان می گردید، ناخدایان کشتی های جنگی و بازرگانی نمی توانستند جهات یابی کنند و یگانه وسیله برای جهات یابی این بود که قطب نما به کار بیفتد.

ناخدایان می دانستند که نباید امیدوار به دیدن خشکی باشند. اگر آنها می توانستند خشکی را ببینند، چون یقین داشتند که آن زمین جنوب آفریقا می باشد، می توانستند جهات یابی کنند. لیکن کشتی های جنگی و حمل و نقل، برای پرهیز از دریای متلاطم جنوب آفریقا، آن قدر به سوی جنوب رفته بودند که با ساحل جنوبی آفریقا لااقل دویست و پنجاه کیلومتر فاصله داشتند و خشکی به نظرشان نمی رسید. روزتونسکی می دانست که اگر قطب نما به کار نیفتد گم شدن کشتی ها در دریا حتمی است و آنها علاوه بر این که راه را گم می کنند، یکدیگر را نیز گم خواهند کرد. این بود که به وسیله حروف الفبای موریس، که با نورافکن مخابره می شد، به ناوها و کشتی های حمل و نقل دستور داد که دایم، با نورافکن با هم در تماس باشند تا یکدیگر را گم نکنند.

در فضای تاریک گاهی صدای پرنده موسوم به تلخ گوشت^۱ شنیده می شد و

۱. این پرنده در سواحل دریای مازندران موسوم به تلخ گوشت است و در شهرهای جنوب وطن ما، که نزدیک ساحل قرار گرفته، آن را مرغ نوروزی می خوانند، چون در ایام نوروز مسافاتی طولانی را در داخل اراضی می پیماید و در سواحل تمام دریاهاى جهان، غیر از سواحل اقیانوس های منجمد شمالی و جنوبی، زندگی می نماید و چون گوشتش تلخ است، کسی آن را صید نمی کند و صدای صغیر آن را تمام کسانی که حتی یک بار در ساحل دریا بوده اند می شناسند و برای دانش آموزانی که خواننده کتاب هستند می گوئیم که در زبان انگلیسی اسم این پرنده «سی گول» است و در زبان فرانسوی «موتث» (باکسر حرف سوم و سکون حرف چهارم) - مترجم.

ملوانانی که آن صدا را می شنیدند تصور می کردند که ساحل نزدیک است. ولی ناخدایان و افسران می دانستند که شنیدن صدای پرنده تلخ گوشت دلیل بر نزدیک بودن ساحل نیست، چون آن پرنده گاهی در فاصله چهارصد کیلومتری ساحل هم دیده می شود که روی امواج می نشیند.

از روزی که کشتی های ناوگان روسی وارد دریای جنوبی آفریقا شدند تا روز پانزدهم دسامبر که طوفان بروز کرد هیچ کشتی را ندیدند، در صورتی که امروز، در همان منطقه، هر کشتی که عبور کند در هر شبانه روز لااقل ده کشتی را می بیند.

در پایان سال ۱۹۰۴ میلادی که ناوگان تزاری از جنوب آفریقا می گذشت دریای جنوبی آفریقا شاهراه جهانی نبود و فقط کشتی هایی که به بنادر جنوبی آفریقا می رفتند یا از آن بنادر خارج می شدند در آن منطقه به نظر می رسیدند. تمام کشتی هایی که از آمریکای شمالی و قاره اروپا و شمال آفریقا به سوی مشرق یعنی آسیا می رفتند از کانال سوئز عبور می نمودند. همچنین کشتی هایی که از قاره آسیا به اروپا و شمال آفریقا و بنادر شرقی آمریکای شمالی می رفتند، راه کانال سوئز را پیش می گرفتند.

در حالی که تمام کشتی ها در فکر این بودند که یکدیگر را گم نکنند و جهات یابی نمایند کشتی های جنگی که گفتیم مکالمات را (رله) می کردند به ناو فرماندهی گزارش دادند که یک کشتی حمل و نقل قادر به ادامه حرکت نیست و کمک می خواهد.

روژتونسکی با همان وسیله مخابره، یعنی الفبای مورس که با نورافکن مخابره می شد، دستور داد که نزدیک ترین ناوشکن به کشتی حمل و نقل آن را بیدک بکشد. علت این که کشتی حمل و نقل به اسم «ورا» و به ظرفیت هفت هزار تن نمی توانست به راه ادامه بدهد شکستن پروانه بود.

کشتی «ورا» یک کشتی حمل و نقل قدیمی به شمار می آمد که از سال ۱۸۷۵ میلادی کار می کرد و تا آن تاریخ بیست و نه سال در دریاها بسر می برد و از یک بندر

به بندر دیگر کالا می برد.

مدت بیست و نه سال کار کردن برای یک کشتی بازرگانی امروزی، یک عمر طولانی نیست و کشتی های بازرگانی که امروز ساخته می شود، به طور متوسط، پنجاه سال کار می کنند مشروط بر این که قسمت های اصلی کشتی تعمیر بشود. اما در قرن نوزدهم میلادی کشتی های بازرگانی از لحاظ قسمت های حساس مثل ماشین خانه و میله انتقال^۱ و پروانه به تکامل امروزی نرسیده بود. امروز تمام قسمت های کشتی را که بیشتر خسته می شود از پولا های مخصوص می سازند که در قرن نوزدهم هنوز به آنها پی نبرده بودند و یکی از قسمت های کشتی که خسته می شود، پروانه است که همواره مشغول به کار می باشد و فقط موقعی که کشتی در بندر است، کار نمی کند.

امروز، هر کارخانه کشتی سازی، که به دستور سفارش دهنده یک کشتی می سازد، حداکثر مدت کار کردن کشتی را به مشتری می گوید و اطلاع می دهد که بعد از انقضای آن مدت، کشتی را باید از کار خارج کنند و اوراق نمایند. اطلاعی که کارخانه کشتی سازی به مشتری می دهد بر مبنای اطلاعی است که از میزان مقاومت قسمت های حساس کشتی دارد. سازنده کشتی می داند همان طور که انسان از کار زیاد خسته می شود، فلزات هم دچار خستگی می گردد.

در قرن نوزدهم مثل امروز، از خستگی فلزات آگاهی به هم نرساتیده بودند و لذا وقتی در یک کشتی، یا یک کارخانه، یک قسمت به ظاهر محکم و ضخیم و سنگین می شکست دچار تعجب می شدند.

«آندره موروا» نویسنده فرانسوی که اجدادش نساج بودند و پدرش کارخانه پارچه بافی داشت نقل می کند که در کارخانه پدرش یک میله محکم و قطور شکست

۱. میله انتقال در کشتی ها میله ایست طولانی و ضخیم که حرکت ماشین را به پروانه ها در عقب کشتی منتقل می نماید و آنها را به گردش درمی آورد و بدون گردش پروانه ها کشتی حرکت نمی کند - مترجم.

و او از استادکار شنید که آن میله بر اثر چشم زخم شکسته شد. شاید در موقعی که یک استادکار، در یک کارخانه، شکستن یک میله قطور را ناشی از چشم زخم می دانست یک مهندس فلزسازی هم متوجه نبود که فلزات، بر اثر کار طولانی و دایمی خسته می شود.

پروانه کشتی «ورا» بدون هیچ علت محسوس (که امروز می دانند ناشی از خستگی است) شکست و کشتی از حرکت باز ماند و ورا از کشتی های ناوگان استمداد کرد و به نزدیک ترین ناوشکن (به کشتی ورا) امر شد که آن را یدک بکشد. تا وقتی که یک کشتی در حرکت می باشد، گرچه مورد اصابت امواج دریا قرار می گیرد، ولی نه طوری که برای کشتی خطر داشته باشد. اما همین که کشتی از حرکت باز ماند امواج دریا، ولو هنگامی که دریا آرام است، به کشتی حمله ور می شود.

وقتی دریا طوفانی است اگر یک کشتی متوقف گردد، طوری در معرض حمله امواج قرار می گیرد که ممکن است غرق شود و برای احتراز از خطر غرق شدن بایستی به راه بیفتد.

بعضی از ناخدایان یا وسایل موجود در کشتی بادبان فراهم می کنند و می افزایند تا این که کشتی را ولو با حرکت بسیار کند، به حرکت در آورند. اما اگر در نزدیکی آنها کشتی یا کشتی هایی باشد از آن استمداد می کنند و ورا هم درخواست کمک کرد. ناوشکنی که بایستی ورا را یدک بکشد با سرعت کم، پیشاپیش ورا حرکت می کرد و بعد از دریافت امر فرمانده ناوگان، در صدد برآمد که یک نیم دایره را بپیماید تا این که به ورا نزدیک شود. چون اگر، در جای خود به عقب برمی گشت گرفتار امواج که از طرف جلو می آمد، می گردید.

ورا دارای تفنگ مخصوص پرتاب طناب نبود ولی ناوشکن آن تفنگ را داشت و به وسیله نورافکن به ورا اطلاع داد که دور می زند و از طرف راست نزدیک خواهد شد و به سوی او طناب پرتاب خواهد کرد و جاشوان بایستی در صحنه ورا آماده

باشند تا طناب را بگیرند.

در هوای طوفانی از یک کشتی به کشتی دیگر نمی‌توان طناب پرتاب کرد برای این که وزش باد، طناب را می‌برد.

دریاپیمایان برای این که بتوانند در موقع وزش باد سریع، طنابی را از یک کشتی به کشتی دیگر بیندازند تفنگی اختراع کردند که چیزی چون پیکان را که ریسمان باریک و محکم به آن بسته شده پرتاب می‌نماید و بعد از این که پیکان به کشتی دیگر رسید، کارکنان کشتی آن را می‌کشند و در کشتی دهنده طناب، رشته‌ای محکم‌تر را با طناب به کشتی دیگر منتقل می‌نمایند تا وقتی که بتوانند کابل را به آن کشتی منتقل کنند. اما در طوفان‌های شدید، کابل هنگام یدک کشیدن مقاومت نمی‌نماید و گسیخته می‌شود و تنها چیزی که قادر به مقاومت می‌باشد زنجیر لنگر، کشتی است.

ناوشکن هم می‌خواست که با زنجیر لنگر کشتی ورا آن کشتی را یدک بکشد و برای این کار بایستی زنجیر لنگر کشتی ورا به ناوشکن برسد تا این که بتواند آن را به خود ببندد.

ضروری نیست به تفصیل بگوییم بعد از این که ریسمان از ناوشکن به کشتی ورا رسید، آن کشتی بایستی طنابی محکم به ریسمان ببندد تا این که ناوشکن آن را بکشد و در انتهای آن طناب زنجیر لنگر کشتی ورا به سوی ناوشکن برود تا این که به آن بسته شود.

در هر کشتی زنجیر هست ولی زنجیرهای کشتی، که برای کارهای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد، نمی‌تواند در هوای طوفانی وسیله یدک کشیدن باشد و فقط زنجیر لنگر کشتی می‌تواند مقاومت نماید و گسیخته نشود.

مأموریتی که از طرف فرمانده ناوگان به ناوشکن داده شد، در آن هوای طوفانی کاری بود در مرز نهایی قدرت انسانی.

ناوشکن می‌دانست که از کشتی ورا برای همکاری با او، کاری ساخته نیست زیرا از حرکت بازمانده و در معرض حمله امواج است و اوست که باید از طرف راست

خود را به کشتی ورا برساند و بعد از فرستادن طناب آن را بکشد و زنجیر لنگر کشتی حمل و نقل را به سوی خود بیاورد و آن را به تنه ناوشکن ببندد و آن کار هم بایستی در مدتی کوتاه به انجام برسد. چون بیش از مدتی کوتاه به شب باقی نمانده بود و اگر شب می‌رسید اشکال کار بیشتر می‌شد و نمی‌توانستند در روشنایی نورافکن مثل روز کار کنند.

اولین مشکل، دور زدن ناوشکن بود.

گفتیم که تمام ناوها و کشتی‌ها حمل و نقل پشت به طوفان حرکت می‌کردند و برحسب تصادف راه آنها هم پشت به طوفان بود. ولی ناوشکن برای دور زدن بایستی رو به طوفان قرار بگیرد و گرچه بالمواجهه رو به طوفان قرار نمی‌گرفت معهذاً، هنگام پیمودن یک قوس بزرگ، باز گرفتار امواج می‌شد.

اما دیگر، استقبال از خطر، برای ناوشکن اهمیت نداشت، چون امر فرمانده ناوگان را برای نجات کشتی ورا دریافت کرده بود و وضع ناوشکن در آن موقع شبیه به زمانی بود که امر فرمانده ناوگان را برای رفتن به سوی دشمن و حمله به او دریافت کند.

دیگر این که ناوشکن می‌رفت که یک کشتی ناتوان را از خطر نابود شدن نجات بدهد و درین دریایمیان حس همدردی نسبت به ملاحانی که در معرض خطر غرق شدن قرار می‌گیرند قوی است و تا آنجا که امکان داشته باشد، برای نجات آنها می‌کوشند و اگر نتوانند کشتی‌شان را از خطر نجات بدهند خودشان را از مرگ می‌رهانند.

ناوشکن فقط با کمک رؤیت دور می‌زد چون قطب نمایش از کار افتاده بود و ناوشکن نمی‌فهمید در چه جهت قرار گرفته و فقط ورا را در مد نظر داشت.

اما لحظه به لحظه موج‌های بلند کشتی حمل و نقل را از نظرش می‌پوشانید. عده‌ای از ملوانان ناوشکن در صحنه ناو حضور یافته بودند تا طناب به سوی کشتی ورا بیندازند و هر ملوان، که در صحنه ناو حضور داشت، خود را با طناب به ناوشکن

بسته بود تا این که حرکات کشتی او را به زمین یعنی به صحنه ناو نزند. سرعت باد خیلی زیاد نبود اما حرکات ناو، خیلی شدت داشت و اگر ملوانان خود را یا طناب به ناو نمی بستند به شدت زمین می خوردند و ممکن بود که بعضی از استخوان های بدنشان بشکند.

گفتیم که روژتونسکی افسری بود تجربه آموخته و لایق و همین که فرمان داد که ناوشکن به کمک کشتی ورا برود و آن را نجات بدهد دانست که ناوشکن و «ورا» ممکن است که ناوگان را گم کنند. چون هر دو عقب می افتادند، در حالی که ناوگان به راه ادامه می داد و بعد از این که شب فرا می رسید، ناوشکن که نمی توانست از قطب نما و بی سیم استفاده کند ناوگان را گم می نمود.

لذا دستور داد که در تمام کشتی های جنگی، نورافکن را به مرتفع ترین قسمت ناو منتقل نمایند تا این که ناوشکن عقب افتاده بتواند نور آنها را ببیند و خود ناوها هم در شب نور یکدیگر را ببینند و گم نشوند.

روژتونسکی می دانست که آن موج مغناطیسی که بی سیم ها و قطب نماها را از کار انداخته^۱ دایمی نخواهد بود و بعد از خاتمه طوفان زایل خواهد شد و بی سیم ها و قطب نماها به کار خواهد افتاد، اما تا آن موقع بخصوص در شب، خطر گم شدن کشتی ها وجود داشت و کسی که در دریا گم می شود خیلی بیش از یک روستایی که برای اولین بار به یک شهر بزرگ قدم می گذارد و در آنجا گم می شود احساس سرگردانی می نماید. زیرا در دریا در هوای طوفانی که خورشید (در روز) و ماه و ستارگان (در شب) وجود ندارد و بی سیم و قطب نما هم از کار افتاده و کاروان دریایی هم رفته و از نظر ناپدید شده، کوچک ترین نشانه وجود ندارد که کشتی گم شده از روی آن بتواند بفهمد که به کدام طرف باید برود.

۱. امروز یک موج مغناطیسی نمی تواند بی سیم های قوی را که دارای فرستنده های دو هزار کیلواتی هستند از کار بیندازد، اما در آغاز این قرن فرستنده های بی سیم ضعیف بود و یک موج مغناطیسی مخابرات بی سیم را مختل می کرد - مترجم.

اگر کشتی ورا حرکت می‌کرد، ناوشکن می‌توانست آسان‌تر به وسیله تفنگ مخصوص طناب به سوی او بفرستد چون حرکت ورا روی امواج نامنظم نبود. ولی چون حرکت نداشت، موج طوری آن را احاطه می‌کرد که ناوشکن، ورا را به خوبی نمی‌دید و گاهی هیچ آن را مشاهده نمی‌کرد. معه‌ذا چون جاشوان ورا به وسیله حروف الفبای موریس نورافکن اطلاع حاصل کرده بودند که به سوی آنها طناب فرستاده می‌شود در صحنه کشتی آماده دریافت طناب بودند.

امروز اگر آن واقعه اتفاق می‌افتاد یک هلیکوپتر از صحنه ناوشکن پرواز می‌کرد و با سهولت و سرعت، طناب را به کشتی ورا می‌رسانید، اما در آن موقع، وسایلی که امروز مورد استفاده نیروهای دریایی می‌باشد وجود نداشت و رسانیدن طناب، در یک دریای طوفانی مثل دریای جنوب آفریقا به یک کشتی آسیب دیده، کاری بود در شمار کارهای فوق‌العاده و قهرمانی.

چون ورا حرکت نداشت و دستخوش امواج بود، احتمال داشت که با ناوشکن تصادم نماید و ناوشکن، بایستی به ورا نزدیک شود تا این که طناب به آن برساند و هم از آن بپرهیزد که مبادا با آن تصادم نماید.

ناخدای ورا و جاشوانش می‌دانستند بعد از این که طناب به آنها رسید چه کنند و اطلاع داشتند که بایستی با حد اعلای سرعت زنجیر دکل را به سوی ناوشکن بفرستند. زیرا اگر با سرعت کار نکنند، طنابی که رابطه دو کشتی است گسیخته می‌شود و کار را باید تجدید کرد.

وقتی ملوانان ناوشکن مجبور باشند که برای توقف در صحنه ناو، خود را با طناب به آن ببندند معلوم است که وضع جاشوان کشتی حمل و نقل ورا در صحنه آن کشتی بی‌حرکت و ملعبه امواج، چگونه بود.

آنها هم ناگزیر بودند که خود را با طناب به کشتی ببندند و چون بسته شدن به کشتی از آزادی اعمال آنها می‌کاست، در هر قسمت از کشتی عده‌ای از جاشوان، به کاری مشغول بودند و به سبب متصل بودن به طناب، نمی‌توانستند به قسمت

دیگر کشتی بروند.

عده‌ای از آنها منتظر رسیدن طناب بودند تا این که به آن یک طناب محکم‌تر ببندند و باز طنابی محکم‌تر را به طناب اخیر متصل نمایند و آنگاه زنجیر لنگر را با طناب آخر به سوی ناوشکن بفرستند.

عده‌ای دیگر از جاشوان که زنجیر لنگر را (از لنگر) گشوده بودند یک سر آن را به میخ یدک کشتی ورا متصل می‌کردند.

نباید فکر کنیم میخ یدک کشتی کشتی، مانند میخی است که ما با چکش به دیوار می‌کوبیم. میخ یدک کش هر کشتی بزرگ چون ستونی است ضخیم از یک قطعه پولاد که سرش در صحنه کشتی می‌باشد ولی ته میخ تا قعر کشتی پایین رفته و در آنجا به وسیله بازوهای پولادین یک پارچه به استخوان‌بندی اصلی کشتی متصل شده، به طوری که میخ یدک کشتی هرگز کنده نمی‌شود و تکان نمی‌خورد و برای این که آن میخ را از کشتی جدا کنند، بایستی استخوان‌بندی اصلی کشتی را اوراق نمایند. بستن یک سر زنجیر دکل، به میخ یدک کشتی، با بستن طنابی به یک میخ یا تنه یک درخت فرق دارد و مثل تمام کارهای کشتیرانی و بحریمایی یک فن است و بایستی آن فن را فراگرفت و گرنه زنجیر با اولین تکان گشوده می‌شود.

یک عده دیگر از جاشوان کنار زورق‌های نجات کشتی بودند و فرمانده ناوگان اجازه داده بود که هرگاه بر اثر طوفان، ناوشکن، نتواند ورا را یدک بکشد، ناخدای کشتی، وقتی خطر غرق را محقق دانست دستور ترک کشتی را صادر کند که لااقل جاشوان با کشتی معدوم نشوند.

روژتونسکی فرمانده ناوگان می‌دانست اگر نتوانند ورا را یدک بکشند و آن طوفان ادامه داشته باشد (و وضع هوا نشان می‌داد که ادامه خواهد داشت) غرق ورا حتمی است. زیرا وقتی کشتی در طوفان، بر اثر آسیب دیدن متوقف شد، ضربت امواج بر آن، شدیدتر می‌شود و هر موج، چون یک کوه که فرو بریزد، روی کشتی فرو می‌ریزد و روژتونسکی می‌دانست ورا که یک کشتی حمل و نقل و دارای زره کشتی‌های

جنگی نیست قادر نمی‌باشد مدتی طولانی ضربات امواج را تحمل نماید و درهم خواهد شکست و غرق خواهد شد.

روژتونسکی مانند هر سردار لایق و بصیر برای افراد خود قابل به ارزش بود و می‌دانست که سال‌ها طول می‌کشد تا بتوان یک عده جاشوان مطلع پرورش داد و اگر مقدر است که کشتی هفت هزار تنی ورا از بین برود، همان بهتر که جاشوان آن زنده بمانند تا این که بتوان در آینده از آنها استفاده کرد و بعد از این که جنگ بین نیروی دریایی ژاپن و ناوگان تزاری شروع شد، صفات فرماندهی روژتونسکی را بیشتر خواهیم شناخت و به دلیری‌اش پی خواهیم برد.

ناوشکن توانست در آن طوفان با تفنگ مخصوص طناب را به ورا برساند و از آن به بعد، بایستی ناوشکن طناب را بکشد تا این که به تدریج طنابی قطورتر و محکم‌تر به دست بیاورد و زنجیر لنگر به ناوشکن برسد.

در آن موقع، ناوشکن یک مانور دقیق و خطرناک را شروع کرد و آن این بود که از سرعتش آن قدر بکاهد تا این که مثل کشتی ورا تقریباً بدون سرعت باشد. چون اگر ناوشکن از سرعت خود نمی‌کاست نمی‌توانست طناب و زنجیر لنگر را از ورا دریافت نماید، زیرا از ورا می‌گذشت و کشتی حمل و نقل را در عقب خود می‌نهاد. تا کسی بحرپیما نباشد نمی‌تواند ادراک کند که در یک دریای طوفانی که طوفان آن از حیث شدت کم نظیر است، توقف یک کشتی در کنار کشتی دیگر، چه اندازه مهارت بحرپیمایی می‌خواهد تا این که دو کشتی تصادم ننمایند و یکی از آن، یا هر دو، غرق نشود.

از کشتی ورا که پروانه نداشت کاری ساخته نبود و توقع نداشتند که آن کشتی، اقدامی برای احتراز از تصادم بکند و تمام کارها و زحمات را ناوشکن بایستی بر عهده بگیرد.

در آن دقایق، فشار کار بر دوش افسر نگهبان ناوشکن بود و هر دقیقه به طور متوسط دو بار برای ماشین‌خانه کشتی فرمان صادر می‌کرد که حرکت پروانه‌های

ناوشکن را تند یا بطئی کند یا این که حرکت پروانه‌ها را معکوس نماید تا این که حرکت ناوشکن، ترمز شود و در همان حال که میزان حرکت ناوشکن را در دریا، حتی به مقیاس یک متر، بایستی اندازه بگیرد برای سکانشمار هم دستور صادر نماید که سکان را چند درجه به یک طرف یا طرف دیگر به حرکت درآورد.

یک راننده اتومبیل که پشت فرمان نشسته و می‌داند طول اتومبیل او بیش از سه یا چهار متر و عرض آن بیش از یک متر و نیم یا دو متر نیست چقدر بایستی دقیق باشد تا این که اتومبیل خود را در یک پارک جا بدهد یا از پارک خارج نماید، در صورتی که چهار چرخ اتومبیل او روی زمین ثابت و بدون تلاطم است.

با مقایسه نسبت به وضع یک راننده اتومبیل امروزی می‌توانیم وضع افسر نگهبان ناوشکن را تا اندازه‌ای در ذهن مجسم نماییم و متوجه بشویم که ناوشکن او یکصد و سی متر طول و هیجده متر عرض داشت بدون این که روی زمین ثابت و بی حرکت قرار گرفته باشد و بدون یک دهم ثانیه توقف، ناوشکن، روی امواج تکان می‌خورد آن هم تکان‌هایی که حتی تصورش برای کسانی که دریایما نیستند دشوار است و افسر نگهبان بایستی ناو خود را نزدیک کشتی حمل و نقل نگاه دارد ولی مواظب باشد که با آن تصادم نکند.

کار افسر نگهبان در آن دقایق آن قدر جالب توجه بود که بعد از این که طوفان آرام گرفت و قطب‌نماها و بی‌سیم‌ها به کار افتاد، روژتونسکی بنا بر پیشنهاد ناخدای ناوشکن، برای قدردانی از افسر نگهبان حکم عمومی صادر کرد که در دوره تزارها، با اقتباس از زبان فرانسوی آن را «اورد» می‌خواندند!

عاقبت زنجیر لنگر کشتی حمل و نقل به ناوشکن رسید و ملوانان که آماده بودند بی‌درنگ آن را به میخ عقب ناوشکن متصل کردند و دو کشتی با زنجیر سنگین و

۱. در ایران هم تا آغاز قرن حاضر، یعنی سال ۱۳۰۰ خورشیدی، حکم عمومی که برای قدردانی از یک افسر صادر می‌گردید، موسوم به «اورد» بود که در زبان فرانسوی به معنای حکم است - مترجم.

محکم لنگر به هم متصل گردیدند و ناوشکن برای یدک کشیدن ورا به حرکت درآورد و در آغاز آهسته شروع به حرکت کرد تا این که از وضع زنجیر اطمینان حاصل کند و بداند که آیا زنجیر به میخ یدک کش ورا محکم بسته شده یا نه؟
 آنگاه ناوشکن بر سرعت افزود و در آن موقع روزه به اتمام رسید و شب فرود آمد. ولی نورافکن ناوشکن و چراغ های کشتی ورا روشن بود و از دور، در طرف مشرق، نورافکن ناوها به شکل چند ستاره کوچک به چشم می رسید.
 طوفان هم چنان با شدت ادامه داشت و با این که سرعت وزش باد خیلی زیاد نبود امواج دریا، کماکان، بیداد می کرد.

ناوشکن می دانست که نباید سریع برود چون سرعت حرکتش سبب می شود که ورا را با سرعت در عقب خود بکشد و گرچه باد از عقب می وزد معهذاً، امواج دریا، خطرناک است و کشتی حمل و نقل را درهم می شکند و باید آهسته حرکت نماید تا این که امواج زیاد ورا را مورد حمله قرار ندهد.
 ناگهان صدایی خشک و قاطع اما شدید مثل صدای توپ از دریا به گوش رسید و ناوشکن به جلو پرید و افسر نگهبان قبل از این که از کشتی حمل و نقل علامتی دریافت نماید دانست که زنجیر لنگر گسیخت.

کشتی های جنگی آن قدر دور شده بودند که ناوشکن نمی توانست به وسیله حروف الفبای موریس که با نورافکن مخابره می شد به فرمانده ناوگان اطلاع بدهد که زنجیری که او را به ورا متصل می کرد گسیخت و وسیله ای دیگر برای اتصال دو کشتی وجود ندارد جز این که ناوشکن زنجیر لنگر خود را بگشاید و آن را به ورا ببندد.

اما زنجیر لنگر ناوشکن کوتاه بود و اگر با آن زنجیر خود را به کشتی حمل و نقل می بست، دو کشتی در موقع یدک کشیدن به هم تصادم می کرد.
 وقتی در دریای طوفانی یک کشتی، دیگری را یدک می کشد بایستی بین آن دو فاصله ای زیاد وجود داشته باشد وگرنه حرکت موج کشتی یدک را به یدک کش

می‌زند و هر یک سست‌تر باشد، درهم می‌شکنند.

ناخدای ناوشکن نمی‌توانست که با فرمانده ناوگان تماس حاصل کند و از وی کسب دستور کند. اما می‌دانست که وظیفه‌اش نجات کشتی حمل و نقل است و بایستی به ابتکار خود آن کشتی را بیدک بکشد و چاره‌ای وجود ندارد جز این که قطعات پاره شده زنجیر را به زنجیر لنگر ناوشکن وصل کنند و از مجموع، یک زنجیر طولانی فراهم کنند و با آن، کشتی و را را بیدک بکشند، ولو آن کار تا بامداد روز بعد به طول بیانجامد.

ولی دریا فرصت نداد که ناوشکن بتواند و را را نجات بدهد و چون کشتی حمل و نقل، بر اثر بی‌حرکت شدن، بیشتر مورد حمله امواج قرار گرفت. یک موج شدید قسمت جلوی کشتی را طوری درهم شکست که در تاریکی شب جاشوان و را نمی‌توانستند شکاف‌هایی را که به وجود آمده بود مسدود کنند و امواج دیگر، از آن شکاف‌ها وارد و را شد و در مدتی که از پنج دقیقه تجاوز نکرد تعادل کشتی بر اثر این که مقداری زیاد آب وارد و را شده بود برهم خورد.

ماشین‌خانه کشتی و را گرچه آن را به حرکت در نمی‌آورد اما کار می‌کرد و چراغ‌ها را روشن نگاه می‌داشت و یک ربع ساعت بعد از این که آب وارد کشتی شد، آب ماشین‌خانه را پر کرد و چراغ‌ها خاموش گردید و چون هنوز در دیگ کشتی بخار بود سوت کشتی و را برای استمداد به صدا درآمد.

ناخدای کشتی بعد از این که آب وارد طبقات تحتانی شد آتش اندازها و کارکنان ماشین‌خانه را از طبقه تحتانی کشتی خارج کرد و آنها را به صحنه آورد و چون دیگر امیدی به بقای کشتی وجود نداشت گفت که زورق‌های نجات را وارد دریا کنند و عجله نمایند زیرا خطر قطعی انفجار وجود دارد و هنگامی که آب وارد کوره ماشین‌خانه شود قسمت تحتانی کشتی منفجر خواهد شد.

ناوشکن نورافکن خود را روی و را متمرکز کرد تا این که جاشوان آن کشتی بتوانند زورق‌های نجات را وارد دریا کنند، لیکن تهاجم آب مجال نداد که زورق‌های وارد

دریا شود اگر هم مجال می داد جاشوان نمی توانستند در آن دریای طوفانی، زورق‌ها را بدون این که درهم بشکنند وارد دریا نمایند.

بعد از انفجار، ناخدای ورا فریاد زد خود را به آب بیندازید و تا می توانید خود را از کشتی دور کنید چون در موقع غرق شدن، گرداب به وجود می آورد و شما را در گرداب پایین می برد.

ناوگان به سوی ماداگاسکار رفت

جاشوان خود را در آب انداختند و ناخدای ورا آخرین کسی بود که کشتی حمل و نقل را ترک کرد و خود را در آب انداخت و دقیقه‌ای دیگر ورا به قعر دریا رفت و در محل غرق، یک گرداب بزرگ به وجود آمد.

ناوشکن به وسیله انداختن طناب برای کسانی که خود را در آب انداخته بودند در صدد نجات آنها برآمد.

امواج بلند و کف آلود و تاریکی شب، مانع از این بود که ناوشکن بتواند تمام آنها را که خود را به دریا انداخته بودند نجات بدهد. اما از محل سانحه دور نشد و در همان منطقه حرکت کرد و دایم با نورافکن خود دریا را روشن می‌نمود تا اگر کسانی هنوز زنده هستند او را ببینند.

در نیمه شب طوفان آرام گرفت و قطب‌نماها و بی‌سیم‌ها که بر اثر موج مغناطیسی از کار افتاده بود به کار افتاد و ناخدای ناوشکن چگونگی غرق کشتی ورا را به اطلاع فرمانده ناوگان رسانید و از طرف روژتونسکی فرمانده ناوگان به ناوشکن دستور داده شد که تا بامداد در منطقه غرق کشتی بماند که شاید بتواند باز کسانی را نجات بدهد.

ناوشکن تا بامداد در محل غرق کشتی ماند ولی کسی در دریا نبود و ناوشکن به دستور فرمانده ناوگان به ناوهای دیگر ملحق گردید.

مسئله دشوار تجدید سوخت کشتی‌ها هم چنان وجود داشت و روزتونسکی مجبور بود که با وضع سابق - که به اختصار ذکر گردید - انبارها و کشتی‌های حمل و نقل که بین آنها یک بیمارستان سیار هم بود زغال سنگ برساند.

اما بعد از این که به جزیره بزرگ ماداگاسکار (که امروز کشور مالاگاشی است) رسید، توانست توقف کند و سوخت ناوها و کشتی‌های دیگر را در بندر تجدید نماید زیرا جزیره ماداگاسکار در آن موقع از مستعمرات فرانسه بود و گفتیم که حکومت فرانسه موافقت کرد که ناوگان تزاری در بنادرش (اما در خارج از قاره اروپا) تجدید سوخت نماید.

در ماداگاسکار برای اولین بار بعد از گذشتن ناوگان از اروپا، اخبار جهان به اطلاع روزتونسکی رسید و اطلاع حاصل کرد که حکومت ژاپن، که با یک حمله ناگهانی ناوهای تزاری را در بندر پورت آرتور از کار انداخته بود، از راه خشکی هم به (پورت آرتور) حمله کرده و توپ‌های ارتش ژاپن که در ارتفاعات اطراف پورت آرتور موضع گرفته بود، ناوهای مجروح تزاری را در آن بندر در هم شکست و اگر در بین آنها ناوهای سالم وجود داشت طوری آسیب دید که قدرت خروج از بندر را ندارد.

خلاصه، روزتونسکی دانست که نه فقط ناوهای تزاری که در بندر پورت آرتور بود بکلی از پا درآمده و دیگر نباید امیدی به استفاده از آن ناوها داشته باشد، بلکه خود بندر پورت آرتور هم بر اثر تهاجم ژاپن از راه خشکی در معرض سقوط است. اما بندر «ولادیوستوک» در خاور دور در معرض خطر نیست و عده‌ای از کشتی‌های جنگی تزاری در آن بندر است.

روزتونسکی متوجه شد که بعد از رسیدن به خاور دور بایستی به بندر ولادیوستوک برود و به کشتی‌های جنگی تزاری که در آن بندر است ملحق شود و با یک نیروی قوی با نیروی دریایی ژاپن بجنگد.

روژتونسکی بعد از رسیدن به خاور دور می‌توانست که ناوهای تزاری را از بندر ولادیوستوک احضار نماید تا این که به او ملحق شود. ولی می‌دانست که چون نیروی دریایی ژاپن نزدیک است، احضار ناوهای تزاری از بندر ولادیوستوک برای آن ناوها خطرناک است و همین که از بندر خارج شوند دچار نیروی دریایی ژاپن خواهد شد. ولی او، چون دارای یک نیروی قوی است می‌تواند به بندر ولادیوستوک برود و آنگاه به اتفاق ناوهایی که در آن بندر است، از آنجا خارج گردد و به جنگ نیروی دریایی ژاپن برود.

ورود ناوگان تزاری به ماداگاسکار، در آغاز سال ۱۹۰۵ میلادی خیلی در دنیا انعکاس پیدا کرد، در صورتی که در آن تاریخ هنوز روزنامه‌ها از اخباری سیم استفاده نمی‌کردند و وسیله مخابره، تلگراف‌های با سیم بود.

معهداً روزنامه‌ها ورود کشتی‌های جنگی تزاری را بعد از عبور از اقیانوس اطلس و قسمتی از اقیانوس هند به «ماداگاسکار» از کارهای بزرگ دریایی دانستند و تمام روزنامه‌های اروپا نوشتند که به احتمال نزدیک به یقین مقصد ناوگان تزاری خاور دور است و می‌رود تا این که نیروی دریایی روسیه را در خاور دور تقویت نماید.

اگر تا آن روز دولت ژاپن از عزیمت ناوگان روسیه به سوی خاور دور اطلاع حاصل نکرده بود - که گفتیم از آن عزیمت اطلاع داشت - در آن موقع دانست که دولت روسیه تقریباً تمام کشتی‌های جنگی خود را که در شمال اروپا داشت به سوی خاور دور فرستاده است.

ورود ناوگان تزاری به ماداگاسکار، مواجهه با یک واقعه ناگوار شد و آن بروز بیماری وبا در آن جزیره بود و طبیعی است که وقتی در یک جزیره بیماری وبا بروز می‌کرد، آن مرض، به وسیله مسافران کشتی‌ها به آن جزیره منتقل می‌شد.

فرانسوی‌ها که عهده‌دار امور جزیره ماداگاسکار بودند، از لحاظ مبارزه با بیماری وبا، تجربه داشتند و بارها در آن جزیره و در هند و چین (مستعمره دیگر فرانسه) با

بیماری وبا مبارزه کرده بودند.

مصادر فرانسوی به فرمانده ناوگان روسیه گفتند برای این که بیماری در ناوها و کشتی‌های حمل و نقل او بروز نکند، بهتر آن است که بیدرنگ ماداگاسکار را ترک نماید، اما روزتونسکی نمی‌توانست که بدون تأخیر از ماداگاسکار برود. زیرا علاوه بر لزوم تجدید سوخت، بعضی از کشتی‌ها احتیاج به تعمیر داشت و بعد از چهار ماه مسافرت دریایی رنگ کشتی‌ها بایستی تجدید گردد.

هوای دریا بیش از هوای خشکی در فلزات مؤثر است و به همین جهت در آغاز این قرن که مثل امروز ظروف پلاستیک مضبوط نبود، ماکارونی و گندم و برنج و لوبیا و سایر حبوبات را در ظروف بزرگ حلبی می‌نهادند و آن ظرف را لحیم می‌کردند که اگر قسمت خارجی ظرف زنگ بزند، رطوبت به قسمت داخلی سرایت ننماید و سبب فاسد شدن آرد و ماکارونی و غیره نگردد.

رنگ‌های پلاستیکی امروز که به تنه کشتی‌ها زده می‌شود در قبال رطوبت هوای دریا مقاومت می‌کند. اما در آغاز این قرن، رنگ هادی پلاستیکی وجود نداشت و مجبور بودند که رنگ تنه کشتی‌ها را در فواصل کوتاه تجدید کنند.

در گذشته که کشتی‌ها را با چوب می‌ساختند، آنها را رنگ نمی‌کردند مگر برای تزئین، چون خطر زنگ زدن کشتی‌ها وجود نداشت ولی از زمانی که کشتی‌ها با فلزات ساخته شد رنگ کردن تمام قسمت‌های فلزی کشتی چه در خارج و چه در داخل جزو واجبات شد!

روزتونسکی، از بیم سرایت بیماری وبا بین ملوانان کشتی‌های جنگی و جاشوان کشتی‌های بازرگانی، مجبور گردید که بدون تجدید رنگ کشتی‌ها و بی‌آن که کشتی‌های معیوب را به خوبی مرمت نماید، از ماداگاسکار عزیمت نماید و راه هند

۱. هوای دریا از لحاظ تأثیر در فلزات آهنی آن قدر نافذ است که حتی در فولاد مصون از زنگ هم بعد از مدتی اثر می‌کند و اگر آن فولاد مدتی طولانی در معرض هوای دریا قرار بگیرد زنگ می‌زند - مترجم.

و چین را پیش بگیرد، چون امیدوار بود که در آن مستعمره فرانسوی کشتی‌های ناوگان را به خوبی مرمت نماید و رنگ‌ها را تجدید کند.

یک روز قبل از این که روژتونسکی از ماداگاسکار حرکت کند، تلگرامی از وزارت دریاداری روسیه به دستش رسید. در آن تلگرام به او دستور داده شده بود که بعد از عزیمت از ماداگاسکار به جانب خلیج «رام کان» واقع در جنوب هند و چین برود و در آنجا منتظر رسیدن ناوگان سوم روسیه در اقیانوس آرام به فرماندهی دریابان «نیوکانوف» باشد و بعد از این که نیوکانوف به او رسید، تحت فرماندهی وی قرار خواهد گرفت.

ناوگان سوم روسیه در اقیانوس آرام از این جهت نام «سوم» را یافت که ناوگان بندر «پورت آرتور» را ناوگان اول، ناوگان بندر «ولادیوستوک» را ناوگان دوم اقیانوس ساکن به شمار می‌آوردند. ناوگان او به طوری که دیدیم در بندر پورت آرتور از پا درآمد. ناوگان دوم هم در ولادیوستوک انتظار آمدن روژتونسکی را می‌کشید، اما ناوگان سوم که بایستی در جنوب هند و چین به ناوگان روژتونسکی ملحق شود و متشکل می‌شد از چندین کشتی جنگی بسیار کهنه، دارای توپ‌های کوچک و ماشین‌های از نفس افتاده که به طور تفریق در بعضی از سواحل شرقی سبیریه بسر می‌برد و وزارت دریاداری روسیه تزاری آنها را به کمک روژتونسکی فرستاد.

روژتونسکی می‌دانست کشتی‌هایی که بایستی به کمکش بیابند جز این که بار او را سنگین کنند فایده‌ای ندارند. فرمانده ناوگان، می‌فهمید که آن کشتی‌ها در روز جنگ، تابوت‌های متحرک هستند، چون به طور حتم هدف توپ‌های خصم قرار می‌گیرند بدون این که بتوانند جواب بدهند و از خود دفاع نمایند و حتی قدرت گریختن هم نخواهند داشت، چون آن قدر سرعت ندارند که از ناوهای دشمن بگریزند. این بود که به وسیله تلگرام به وزارت دریاداری جواب داد که این ناوها که به کمک من می‌فرستید بی‌فایده است و جز سنگین کردن بارم فایده‌ای ندارند.

از طرف وزارت دریاداری جوابی به روژتونسکی داده شد که نشان می‌داد آن

شخص یا آن اشخاص که آن جواب را صادر کرده‌اند نه فقط جنگ دریایی را ندیده‌اند، بلکه شرح جنگ‌های دریایی را حتی در کتاب‌ها نخوانده‌اند. چون جواب وزارت دریاداری این بود:

«این ناوهای کهنه، توپ‌های دشمن را متوجه خود می‌کنند و در نتیجه ناوهای نو و جوان ما هدف قرار نمی‌گیرند!»

روژتونسکی بعد از دریافت آن جواب فهمید آن پاسخ را کسانی صادر کرده‌اند که اطلاعی از سوق‌الجیشی (استراتژی) و تعبیه‌الجیشی (تاکتیک) دریایی ندارند. کسانی که آن پاسخ را به فرمانده ناوگان دادند تصور می‌کردند که در میدان جنگ، با قرار دادن یک عده کشتی کهنه و ناتوان، می‌توان از آسیب دیدن کشتی‌های نو و قوی جلوگیری کرد. غافل از این که در میدان جنگ، علاقه خصم، برای از کار انداختن کشتی‌های نو و قوی بیش از معدوم کردن کشتی‌های کهنه و ناتوان می‌باشد. چون از کشتی‌های کهنه و ناتوان نمی‌ترسد اما از ناوهای نو و قوی بیم دارد. دشمن می‌داند که ناوهای نو و قوی سریع‌تر و برد گلوله یا خمپاره توپ‌هایش زیادتر است و بایستی آنها را از کار انداخت.

دشمن می‌فهمد که در یک جنگ دریایی تصرف دریا بدون مفهوم است، چون اشغال دریای آزاد که تمام دول در آن بحرپیمایی می‌کنند، نه از لحاظ سیاسی ارزشی دارد نه از لحاظ تعبیه‌الجیشی (تاکتیک). آنچه در یک جنگ دریایی اهمیت دارد از بین بردن ناوهای دشمن و بالخصوص ناوهای جوان و قوی است.

وقتی می‌گویند که دولتی در یک جنگ دریایی شکست خورد این مفهوم را ندارد که قسمتی از دریای آزاد را از دست داده بلکه دارای این مفهوم می‌باشد که ناوهای خود را از دست داده است.

دشمن در یک جنگ دریایی مهمات خود را برای غرق کردن کشتی‌های کهنه و ناتوان به هدر نمی‌دهد، چون می‌داند بعد از این که ناوهای جوان و قوی را از بین برد ناوهای کهنه و ناتوان چاره ندارند جز این که تسلیم شوند یا به قعر دریا بروند، چون

نه می‌توانند از خود دفاع کنند و نه توانایی فرار را دارند.

وقتی روژتونسکی آن جواب را دریافت کرد، به وسیله تلگرام، استعفای خود را از فرماندهی ناوگان اعزامی به اطلاع وزارت دریاداری روسیه رسانید.

ولی وزارت دریاداری تزاری استعفای او را نپذیرفت و گفت تا وقتی که به بندر ولادیوستوک نرسیده‌اید بایستی وظیفه فرماندهی ناوگان را به عهده داشته باشید، اما بعد از این که به ولادیوستوک رسیدید، استعفای شما پذیرفته خواهد شد و فرمانده جدید ناوگان انتخاب خواهد گردید.

روژتونسکی حساب کرد که اگر به جنوب هند و چین و به خلیج «رامکان» برود و در آنجا منتظر آمدن ناوگان سوم باشد دیگر نخواهد توانست در بندر «سایگون» که مجهزترین بندر هند و چین از لحاظ مرمت کشتی‌ها بود کشتی‌های جنگی خود را تعمیر نماید و اوقاتی که بایستی صرف تعمیر کشتی‌ها بشود صرف انتظار کشیدن در خلیج رامکان برای رسیدن ناوگان سوم اقیانوس آرام می‌گردد.

این بود که تصمیم گرفت فقط یکی از کشتی‌های خود را به خلیج رامکان بفرستد تا اگر ناوگان سوم آمد، به فرمانده ناوگان بگوید که ناوگان روژتونسکی در سایگون است و کشتی‌های جنگی او بدون فایده در خلیج رامکان معطل نشوند و مدتی را که بایستی صرف مرمت کشتی‌ها شود، در دریا تلف ننماید.

این بود که یکی از کشتی‌های خود را به خلیج رامکان فرستاد تا این که منتظر ناوگان سوم باشد و خود برای نزدیک شدن به مقصد و هم تعمیر کشتی‌ها راه سایگون (در کشور ویتنام) را پیش گرفت تا کشتی‌های خود را در آنجا تعمیر کند و بعد از تعمیر به سوی خاور دور به راه بیفتد، اعم از این که ناوگان سوم به او ملحق شده باشد یا نه.

«توگو» فرمانده ناوگان ژاپن

قبل از این که ناوگان تزاری به خاور دور برسد، ضروری است که قدری راجع به «توگو» فرمانده ناوگان ژاپن و نیرویی که او در اختیار داشت صحبت کنیم. در آغاز این شرح تاریخی به مناسبت حمله نیروی دریایی ژاپن به بندر پورت آرتور اسمی از «توگو» بردیم و اینک ضروری است که بیشتر او را معرفی نماییم.

توگو که در آغاز سال ۱۹۰۵ میلادی درجه دریابانی داشت از دودمانی بود که در آن، از قرن دوازدهم میلادی به بعد، تمام مردان طایفه «سامورایی» بودند و سامورایی به عنوان قهرمانان وطن پرست ژاپن به شمار می آمد که وقتی می خواستند عازم میدان جنگ شوند، مادرشان به آنها می گفت اگر فاتح نشدی مراجعت نکن. یعنی بایستی فتح کنی یا این که در جنگ به قتل برسی.

این قهرمانان ملی، رسم خودکشی ژاپنی موسوم به «هاراگیری» را در ژاپن برقرار کردند و وقتی یک سامورایی حس می کرد که در راه به انجام رسانیدن وظیفه برای وطن، مرتکب قصور شده، خود، خویشان را به قتل می رسانید و با رسم مخصوص، دو زانو، رو به سوی شمس طالع (علامت ملی ژاپن) می نشست و یک شمشیر دو دم و کوتاه را از طرف راست وارد شکم می کرد و با یک ضربت تمام شکم را می درید و

می‌افتاد و «هاراگیری» همواره از طرف قهرمانان وطن‌پرست ژاپنی، هنگام طلوع آفتاب به انجام می‌رسید.

عده‌ای از سامورایی‌های ژاپنی، از جمله دودمان توگو در طول اعصار، همچنان سلحشور ماندند و حرفه سپاهیگری را ترک نکردند و بعضی دیگر وارد تجارت شدند و یکی از آنها که وارد تجارت شد «میت زوئی» بود که در قرن هفدهم میلادی حرفه سپاهی را ترک کرد و بازرگان و صنعتگر شد و طوری بازرگانی «میت زوئی» توسعه به هم رسانید که در آغاز جنگ جهانی دوم نزدیک چهارصد شرکت صنعتی و بازرگانی ژاپن، جزو «میت زوئی» بود.

«هی‌هاشیرو توگو» می‌خواست مانند اجداد خود سلحشور شود و حرفه دریانمایی را برای خود در نظر گرفت و به قدری در تحصیل استعداد داشت که در سن پانزده سالگی تحصیلات دوره متوسطه ژاپن را به اتمام رسانید و وارد دانشکده دریانمایی شد و در سن هیجده سالگی از آن دانشکده هم فارغ‌التحصیل گردید و او را برای ادامه تحصیل به انگلستان فرستادند و در آنجا، در تاکتیک جنگ‌های دریایی بصیرت پیدا کرد.

بعد از مراجعت به ژاپن، «هی‌هاشیرو توگو» در جنگ‌های دریایی ژاپن و چین، ابراز لیاقت کرد و با عنوان یک متخصص تاکتیک با احتیاط و در همان حال مبتکر، شناخته شد و از جمله افسران نیروی دریایی ژاپن به شمار آمد که تمام درجات نظامی خود را در میدان جنگ گرفته بود. «هی‌هاشیرو توگو» به افسران ستاد خود می‌گفت تاکتیک جنگ دریایی، مبتنی بر استفاده خوب از سه چیز است: اول توپ - دوم اژدر - سوم مین^۱. برای استفاده از توپ، بایستی خمپاره‌ای که از توپ خارج

۱- در آن دوره در نیروهای دریایی غیر از توپ و اژدر و مین، سلاح دیگر وجود نداشت ولی امروز، اسلحه مؤثر دیگر مثل انواع هواپیماها و موشک‌ها، غیر از وسایل ارتباطات سریع، وارد خدمت نیروهای دریایی شده است و روزتونسکی نمی‌توانست که با بی‌سیم‌های خود از سایگون تا خلیج رام‌کان که در جنوب هند و چین و نزدیک سایگون بود رابطه برقرار کند، ولی امروز یک کشتی جنگی که در مشرق زمین است، قطع نظر از راديو و تلویزیون و تلکس می‌تواند

می شود به هدف اصابت نماید و یک توپ که یکصد خمپاره شلیک کند و هر صد خمپاره به هدف اصابت نماید، بهتر از یکصد توپ است که فقط یکی از خمپاره های آن به هدف اصابت نماید.

«توگو» می گفت برای استفاده از اژدر بایستی افسران و ملوانان کشتی های اژدرافکن، هر سال به طور متوسط شش ماه با دستگاه های اژدرانداز^۱ تمرین کنند. چون اژدر بعد از این که از اژدرافکن پرتاب شد، باید از آب عبور کند تا این که به هدف اصابت نماید و سرعت اژدر، در آب خیلی کمتر از سرعت خمپاره توپ در فضا است و تا اژدر، فاصله بین اژدرافکن و هدف را طی کند و به هدف اصابت نماید، کشتی دشمن که بایستی مورد اصابت اژدر قرار بگیرد مقداری راه پیموده است و لذا محاسبه نشانه گیری اژدر، دقیق تر از محاسبه نشانه گیری توپ می باشد. موقعی که توگو افسران و ملوانان ناوهای اژدرافکن را توصیه به تمرین همیشگی می کرد، هنوز دولت ژاپن زیردریایی مجهز به اژدر نداشت، ولی در آلمان، مشغول ساختن زیردریایی های مجهز به اژدر بودند و بر همه معلوم است که فکر ساختن

با یک کشتی جنگی که در مغرب زمین قرار گرفته به وسیله دستگاه (او - سی آر) که حرف اولیه سه کلمه انگلیسی (او پتیکل کاراکتر - ریدر) می باشد، به معنای لفظی «خواندن حروف با وسایل بینایی» رابطه برقرار کند و این دستگاه می تواند در هر ثانیه سیصد حرف را از هر نقطه به نقطه دیگر زمین منتقل نماید به طوری که در مقصد، آن حرف، مثل حروف چاپ شده به طور وضوح، به نظر بینندگان برسد و کاری که این دستگاه از لحاظ مخابرات، از یک نقطه به نقطه دیگر جهان می کند، با توجه به حجم کار، مساوی است یا کار شصت ماشین نویس که با هم کار کنند - مترجم.

۱. فرهنگستان ایران که بین سنوات ۱۳۱۴ و ۱۳۲۰ خورشیدی اصطلاحات نیروی دریایی را از زبان فرانسوی اقتباس می کرد برای کشتی «توریور» فرانسوی کلمه «اژدرافکن» را وضع کرد و برای دستگاه اژدراندازی که در هر اژدرافکن هست و به زبان فرانسوی «لانس تورپی» می باشد، کلمه «اژدرانداز» را انتخاب نمود و انتخاب دو کلمه «اژدرافکن» و «اژدرانداز» برای کسانی که با نوشتن و خواندن سر و کار دارند تولید اشتباه کرد و هنوز هم می کند و از خود می پرسند چه فرق است بین مفهوم «اژدرافکن» و «اژدرانداز» و لذا مترجم به خوانندگان می گوید «اژدرانداز» دستگاهی است که در هر کشتی اژدرافکن برای پرتاب اژدر وجود دارد و کشتی های اژدرافکن که امروز شماره آنها در نیروهای دریایی جهان خیلی کمتر از سابق شده (به مناسبت به کار افتادن موشک ها) توپ هم دارند و هر کشتی اژدرافکن که تا این اواخر، در هر سفر جنگی، شانزده اژدر حمل می کرد، هشت دستگاه اژدرانداز وجود دارد - مترجم.

زیردریایی مجهز به اژدر، در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی طوری قوت گرفت که وارد ادب (ادبیات) نیز شد و «ژول ورن» رومان نویس فرانسوی از روی خیال شرح مسافرت زیردریایی موسوم به «نوتیلوس» را با عنوان «بیست هزار فرسخ زیر دریا» در سال ۱۸۷۰ میلادی منتشر کرد و آنچه ژول ورن در آن افسانه مسبوق به یکصد سال قبل گفت تجهیزات زیردریایی های اتمی امروز است و دولت آمریکا اولین زیردریایی اتمی خود را به نام زیردریایی خیالی ژول ورن «نوتیلوس» نام نهاد و با این نامگذاری رومان نویس فرانسوی را مورد تجلیل قرار داد.

سومین سلاح نیروی دریایی، مین بود و توگو به افسران و ملوانان ناوهای تحت فرماندهی خود سفارش می کرد که از مین به خوبی استفاده کنند.

در زمان توگو مین های گوناگون امروزی وجود نداشت و فقط یک نوع مین بود که در نقاط کم عمق دریا، در راه کشتی های دشمن کار می گذاشتند و نمی توانستند مین را در نقاط عمیق دریا کار بگذارند.

مین، در آغاز سال ۱۹۰۵ میلادی متشکل می شد از دو قسمت: یکی قسمتی که در عرف نیروهای دریایی نامش لنگر بود و دیگری قسمتی که در عرف نیروهایی دریایی به اسم قورباغه خوانده می شد.

مین را وقتی در نقاط کم عمق دریا وارد آب می کردند پایین می رفت و لنگر آن داخل ماسه و لجن ته دریا می شد، و آنگاه یک کابل (مفتول)، باریک و محکم باز می گردید و قسمت قورباغه مین بالای آن آمد، ولی از آب خارج نمی شد و زیر آب قرار می گرفت به طوری که آن را نمی دیدند، لیکن با سطح دریا بیش از نیم متر و حداکثر یک متر فاصله نداشت و اگر یک کشتی به مین تصادم می کرد، مین منفجر می شد و سبب غرق کشتی می گردید یا این که طوری به آن آسیب وارد می آورد، که کشتی دیگر نمی توانست به راه ادامه بدهد و مین را همواره در نقاطی کار می گذاشتند که می دانستند کشتی های دشمن به طور حتم، یا به احتمال قوی از آنجا عبور خواهند کرد.

توگو به افسران و ملوانان خود می‌گفت که مین را در جایی کار بگذارید که یقین دارید کشتی دشمن از آنجا خواهد گذشت.

توگو، در دورانی که در انگلستان تحصیل می‌کرد، مجذوب دریاسالار انگلیسی «نلسون» فاتح جنگ ترافالگار گردید.

او اطلاع حاصل کرد که افسران و ملوانان نلسون او را از نزدیک‌ترین خویشاوندان خود بیشتر دوست داشتند و نیز اطلاع حاصل نمود که نلسون در تاکتیک دریایی مبتکر بود و اولین فرماندهٔ جنگی اروپایی است که تاکتیک کلاسیک جنگ‌های دریایی را عوض کرد و با ابتکار تاکتیک‌های جدید، در چند جنگ که آخرین آنها جنگ ترافالگار بود فاتح شد.

شاید تحت تأثیر همین علاقه و احترام به دریاسالار نلسون بود که توگو می‌کوشید بهترین روابط را با افراد تحت فرماندهی خود داشته باشد و هم‌چنین در زمینه عملیات نظامی، در جنگ‌ها، پیوسته در پی ابتکار روش‌های تازه بگردد و آن را به کار ببرد.

توگو در مواقع عادی میل داشت صحبت کند، ولی همین که جنگ دریایی آغاز می‌گردید، مهر سکوت بر لب‌ها می‌زد و دیگر کسی از او چیزی نمی‌شنید مگر فرمان‌های نظامی.

توگو، به افسران خود می‌گفت ناو ژاپنی باید ناوهای دشمن را غرق کند و اگر در جنگ وضعی پیش آمد که ناو ژاپنی در معرض خطر غرق قرار گرفت، ناخدای کشتی بایستی افسران و ملوانان را تخلیه نماید، اما خود در ناو بماند و با خواندن سرود ملی ژاپن با کشتی خود به قعر دریا برود.

توگو به افسران می‌گفت که در جنگ‌های دریایی، شما، فقط تلفاتی را که بر ناو خودتان وارد آمده می‌بینید و از تلفاتی که بر ناوهای دشمن وارد آمده اطلاع ندارید و اگر اطلاع می‌داشتید که میزان تلفاتی که بر دشمن وارد آمده چقدر است از تلفاتی که بر شما وارد آمده خیلی مکرر نمی‌شدید.

فرمانده دریایی ژاپن جنگ‌های دریایی را مانند جنگ «سامورایی»های قدیم ژاپن، جنگ مردانه می‌دانست و می‌گفت در دریا آنهایی که در ناوها می‌جنگند، وسیله حفاظ ندارند و نمی‌توانند مثل سربازان خشکی در دژها یا در سنگرها خود را از گلوله‌ها و خمپاره‌های دشمن حفظ نمایند و دشمن به خوبی آنها را یعنی ناوشان را می‌بینند و آنها را هدف می‌سازد و در تمام جنگ‌هایی که توگو در آن شرکت کرد، در صحنه ناو، قرار می‌گرفت، مگر زمانی که افسری جوان بود و به دستور فرمانده خود، موظف بود و می‌شد که در یک قسمت محفوظ ناو، مشغول کار باشد.

او می‌گفت در یک کشتی جنگی هیچ مکان محفوظ نیست که بتواند افسر یا ملوان را در قبال نیروی انفجار یک خمپاره دوپست میلی‌متری حفظ نماید و لذا همان بهتر که افسر و ملوان، در فضای آزاد پیکار کنند، مگر این که وظیفه آنها این باشد که درون برج‌ها و در ماشین‌خانه کشتی، به کار مشغول باشند.

توگو زندگی کردن در دریا را برای سلامتی بدن زندگی ایده‌آلی می‌دانست و می‌گفت اگر انسان در دریا زندگی کند، یعنی ملوان یا جاشو باشد، و از الکل و توتون پرهیز نماید، یکصد سال عمر خواهد کرد.

علوم این دوره گفته توگو را تأیید می‌نماید چون هوای دریا، پاک‌ترین هوا برای تنفس است و هر نفس که در دریا کشیده شود، خون و کلیه‌ها و کبد را تصفیه می‌نماید، زیرا همواره مقداری زیاد «بود» از آب دریا وارد هوا می‌شود و «بود» خون و اعضای اصلیه بدن را تصفیه می‌نماید و علاقه توگو به دریا به قدری بود که بعد از این که بازنشسته شد، با این که علاوه بر حقوق بازنشستگی بر طبق فرمان امپراطور ژاپن یک مستمری خوب هم دریافت می‌کرد، یک کشتی بازرگانی خریداری نمود و در دریا‌های خاور دور مشغول تجارت شد، فقط برای این که بتواند در دریا بسر ببرد و همان‌طور که خود می‌گفت تقریباً تا یکصد سالگی عمر کرد.

توگو در هر کشتی جنگی که فرماندهی داشت، روزی یک بار افسران و ملوانان آن کشتی را برای نظافت سان می‌دید و در کشتی‌های جنگی بزرگ گذشته شماره

افسران و ملوانان زیاد بود و سان دیدن آنها همه روزه امکان داشت. توگو برای نضافت افسران و ملوانان را سان می دید و با این که ژاپنی ها تمیزترین قوم آسیایی بودند، توگو در مورد نظافت، وسواسی داشت و جز در موقع جنگ افسران و ملوانان او بایستی شبانه روزی یک مرتبه به حمام بروند و ملوانان بایستی از روی نوبت، در رختشویی خانه کشتی لباس خود را بشویند و بعد از خشک شدن، اطو بزنند و بذله سرایان می گفتند توگو به جای فنون جنگ به ملوانان خود رختشویی و اطوکشی را می آموزد.

وسواس توگو در مورد نظافت افسران و ملوانان، مبنی بر این اصل بود که کشتی یک ساناتوریم (آسایشگاه) است مشروط بر این که تمیز باشد وگرنه یک مزبله می شود.

توگو، هم مثل «نلسون» دریا سالاران انگلیسی، دقت داشت که افسران و ملوانان او به خوبی غذا بخورند.

او می دانست که در دریا، یگانه وسیله خوشی افسر و ملوان، غذا خوردن است، چون هیچ نوع وسیله تفریح در دریا وجود نداشت. حتی امروز با این که رادیو و تلویزیون (و در کشتی های بزرگ جنگی سینما) در تمام ناوها هست، باز غذا خوردن بهترین خوشی افسران و ملوانان می باشد و توگو عقیده داشت که به افسران و ملوانان او از حیث غذا بایستی خوش بگذرد.

او می دانست که افسران و ملوانانی که در کشتی های جنگی خدمت می کنند، اگر از ماهی متفرد نباشند، باری، غذایی را که از ماهی باشد چندان نمی پسندند. علتش این است که تمام عمر در دریا هستند و ماهی می گیرند، چون در گذشته و در این قرن تا همین اواخر تمام کشتی های جنگی دارای تورهای ماهیگیری بودند و در نقاطی که می دانستند ماهی وجود دارد ماهی می گرفتند^۱.

۱. مردم تصور می نمایند که در تمام نقاط دریا ماهی هست ولی این طور نیست و ماهی در مناطقی مخصوص از دریا بالاخص در فلات قاره و سواحل جزایر بسر می برد و به همین جهت خلیج فارس یکی از بزرگترین مناطق ماهی خیز جهان می باشد چون نزدیک خشکی است - مترجم.

چون ماهی غذایی بود که افسران و ملوانان همواره در دسترس داشتند، نسبت به آن غذا احساس میل نمی‌کردند و توگو از این واقعیت اطلاع داشت و افسران و ملوانان خود را با گوشت گاو و مرغ و برنج و لوبیا و عدس و سیب‌زمینی تغذیه می‌کرد و آن قدر علاقمند بود که افسران و ملوانان کشتی‌های جنگی غذای خوب بخورند که بعد از پیروزی بر نیروی دریایی روسیه تزاری (به طوری که خواهد آمد) و به دست آوردن احترام و نفوذ زیاد در نیروی دریایی ژاپن، مبتکر تأسیس یک آموزشگاه آشپزی در نیروی دریایی ژاپن شد تا این که فارغ‌التحصیلان آن آموزشگاه در کشتی‌های جنگی ژاپن آشپزی کنند.

قبل از تأسیس آن آموزشگاه در کشتی‌های جنگی ژاپن دو کار احتیاج به تخصص نداشت: یکی جارو کردن کشتی و دیگری آشپزی و فکر می‌کردند که هر کس را می‌توان موظف به پختن غذا کرد.

ولی توگو به وزارت دریاداری ژاپن فهمانید که آشپزی یک فن است و باید آن را زیر دست استاد فراگرفت و فن آشپزی یک فن عملی است و با تئوری نمی‌توان یک آشپز قابل شد و هرگاه بهترین گوشت و سبزی و برنج و مواد خواربار دیگر را به یک طبّاخ ناشی بدهند و یک کتاب آشپزی را مقابلش بگذارند و از او بخواهند که به دستوری که در آن کتاب نوشته شده یک غذا طبخ نماید، بعد از این که غذا آماده شد، دست پخت آشپز ناشی را نه فقط دیگران نمی‌توانند بخورند، بلکه خود او هم نخواهد توانست غذایی را که پخته است بخورد.

بعد از چندین سال آشپزهایی که از آموزشگاه طبّاخی نیروی دریایی ژاپن فارغ‌التحصیل می‌شدند طوری از لحاظ ماهر بودن در آشپزی شهرت به هم رسانیدند که هتل‌ها و رستوران‌های بزرگ ژاپن وقتی می‌خواستند در روزنامه‌ها برای طبّخ خود آگهی کنند، می‌نوشتند که آشپز ما فارغ‌التحصیل آموزشگاه آشپزی نیروی دریایی است.

چنین بود به اختصار، افسری عالیرتبه که در جنگ دریایی روسیه و ژاپن فرماندهی ناوگان ژاپن را برعهده داشت.

راه سر نوشت برای ناوگان تزاری

فرمانده ناوگان تزاری - به طوری که گفته شد - می خواست بعد از رسیدن به خاور دور، به بندر «ولادیوستوک» برود و با ناوهایی که در آن بندر بود از آنجا خارج گردد. در آن موقع بندر ولادیوستوک از لحاظ نیروی دریایی اهمیت امروز را نداشت و یک بندر نظامی درجه دوم به شمار می آمد، در صورتی که امروز بزرگ ترین پایگاه دریایی شوروی در خاور دور است و شوروی دو پایگاه بزرگ دریایی در خاور دور و اروپا دارد و پایگاه دریایی خاور دورش بندر «ولادیوستوک» است و پایگاه دریایی اش در اروپا بندر «مورمانسک» در منتهی الیه شمال غربی شوروی در اروپا^۱.

۱. این بندر یگانه بندر شوروی در ساحل اقیانوس منجمد شمالی می باشد که در فصل زمستان یخ نمی بندد و علتش این است که جریان آب گرم موسوم به «گولف استریم» که سواحل نروژ را گرم می نماید، بعد از رسیدن به اقیانوس، منجمد شمالی، قبل از این که متفرق شود و حرارتش از بین برود، از نزدیکی بندر «مورمانسک» می گذرد و به همین جهت در فصل زمستان که تمام بنادر شمالی شوروی در ساحل اقیانوس منجمد شمالی یخ بسته است و قطر یخ در آن بنادر به قدری است که شکستن آن با کشتی یخ شکن دشوار می باشد، بندر مورمانسک به طور کامل از یخ آزاد است و مردم (مورمانسک) هم در فصل زمستان ساحل اقیانوس منجمد شمالی از هوای معتدل استفاده می کنند، لیکن در پنجاه کیلومتری شرق مورمانسک برودت به پنجاه درجه زیر صفر می رسد و دریا یخ بسته است - مترجم.

کشور ژاپن از شمال به جنوب متشکل است از چهار جزیره بزرگ و عده‌ای از جزایر کوچک که در سواحل آن چهار جزیره دیده می‌شود.

وضع چهار جزیره بزرگ و اصلی ژاپن طوری است که با جزایر «کوریل» واقع در شمال ژاپن و جزیره «ساخالین» و سواحل سیبری و منچوری و کره یک دایره بزرگ از خشکی را به وجود می‌آورد و درون آن دایره دریایی قرار گرفته که جغرافیا دان‌های گذشته گاهی آنها را دریای ژاپن خوانده‌اند و گاهی دریای زرد، ولی بعد دریای زرد اسم دریایی شد که در جنوب ژاپن و مقابل ساحل چین قرار گرفته است. اگر نقشه خاور دور را در دسترس داشته باشیم و به آن مراجعه کنیم، می‌بینیم که بندر ولادیوستوک در طرف شمال غربی آن دریا قرار گرفته و دریای ژاپن تقریباً یک دریای بسته می‌باشد و دو دروازه دارد که یکی بزرگ است و دیگری کوچک.

دروازه بزرگ دریای ژاپن بغازی است وسیع به اسم بغاز «تزوشیما» که در جنوب آن دریا بین ژاپن و کره قرار گرفته و تمام کشتی‌هایی که از قسمت‌های مختلف آسیا می‌آمدند، و می‌خواستند به کره یا سواحل غربی ژاپن یا ولادیوستوک و پورت آرتور بروند، از آن بغاز عبور می‌کردند و امروز هم آن بغاز بزرگ‌ترین مدخل دریای ژاپن می‌باشد.

دروازه کوچک دریای ژاپن در شمال آن دریا بین جزیره ساخالین و کشور ژاپن قرار گرفته و آن دروازه کوچک، در گذشته، زیاد معبر کشتی‌های بازرگانی نبود و امروز هم، با این که نفت جزیره ساخالین استخراج می‌شود، زیاد معبر کشتی‌های بازرگانی نیست.

این را هم باید بگوییم که بین چهار جزیره بزرگ ژاپن که از شمال به جنوب، در کنار هم در مشرق دریای ژاپن قرار گرفته، بغاز وجود دارد و کشتی می‌تواند از هر یک از آن بغازها (یا تنگه‌ها) استفاده کند و از دریای ژاپن به سوی مشرق برود یا از مشرق وارد دریای ژاپن شود. اما هیچ‌یک از آن تنگه‌ها که بین جزایر چهارگانه ژاپن واقع شده وسعت دو مدخل شمالی و جنوبی دریای ژاپن و بالاخص مدخل جنوبی آن

دریا را ندارد و روزتونسکی فرمانده ناوگان تزاری برای ورود به دریای ژاپن نمی توانست از هیچ یک از آن تنگه ها بگذرد، چون عبور کشتی های جنگی تزاری از یکی از آن بغازها برای ورود به دریای ژاپن و رفتن به سوی ولادیوستوک مثل این بود که حکومت تزاری برای جنگ با ژاپن، یک لشکر خود را از خیابان های توکیو عبور بدهد که به طور مسلم ژاپنی ها جلوی آن لشکر را می گرفتند و سربازانش را معدوم یا اسیر می نمودند.

روزتونسکی، که با کشتی های جنگی و حمل و نقل خود از جنوب آمده بود تا این که وارد دریای ژاپن شود و به ولادیوستوک برود، ناگزیر بود که از مدخل جنوبی آن دریا وارد دریای ژاپن شود یا از مدخل شمالی.

او، اگر می خواست از دروازه شمالی وارد آن دریا بشود، ناگزیر بود که تمام طول کشور ژاپن را از جنوب تا شمال بپیماید تا این که بتواند از بغازی که بین ژاپن و جزیره ساخالین قرار گرفته وارد دریای ژاپن شود. انتخاب آن راه ملازم دو اشکال بود: اول این که روزتونسکی نمی توانست در طول ساحل جزایر ژاپن از جنوب به شمال برود و ناچار بود که خیلی با سواحل ژاپن فاصله بگیرد تا این که نیروی دریایی ژاپن او را کشف ننماید.

روزتونسکی به خوبی می دانست که نیروی دریایی ژاپن می داند که یک ناوگان تزاری برای جنگ با او در راه است. اما این را هم می دانست که نیروی دریایی ژاپن از تاریخ ورود او اطلاع ندارد و لذا امیدوار بود که نیروی دریایی ژاپن را غافلگیر کند و هرگاه ژاپنی ها او را در امتداد سواحل شرقی کشور کشف می کردند، غافلگیری منتفی می شد و نیروی دریایی ژاپن در صدد برمی آید که ناوگان تزاری را در همان منطقه از بین ببرد یا بین ناوهای تزاری تفرقه بیندازد و اگر در مشرق ژاپن جلوی ناوگان تزاری گرفته نمی شد، به طور محقق ژاپنی ها در دروازه شمالی دریای ژاپن (بین ژاپن و ساخالین) جلوی ناوگان تزاری را می گرفتند.

این بود که فرمانده ناوگان تزاری، اگر می خواست از دروازه شمالی دریای ژاپن

وارد آن دریا شود، مجبور بود، که از سواحل ژاپن خیلی دور شود و از وسط اقیانوس آرام به سوی شمال برود تا به مدخل شمالی دریای ژاپن برسد و چون مدخل شمالی آن دریا وسعت مدخل جنوبی آن را ندارد، به احتمال خیلی زیاد، نیروی دریایی ژاپن به حضور ناوگان تزاری در موقع عبور از دروازه شمالی پی می‌برد.

اشکال دوم انتخاب آن راه مسئله تجدید سوخت بود که در تمام مدت مسافرت، مثل یک کابوس، روزتونسکی را ترک نمی‌کرد و دایم او را آزاری می‌داد و چون راه دور می‌شد، فرمانده ناوگان احتیاج به مقداری بیشتر از سوخت داشت و نمی‌توانست در پهنه اقیانوس آرام واقع در مشرق ژاپن زغال سنگ به دست بیاورد. این بود که فرمانده ناوگان تزاری، برای این که وارد دریای ژاپن شود و خود را به ولادپوستوک برساند، چاره‌ای نداشت جز این که از مدخل جنوبی یعنی بغاز واقع بین دو کشور ژاپن و کره، به اسم بغاز «تزوشیما»، وارد دریای ژاپن شود. اسم این تنگه، از جزیره‌ای به اسم تزوشیما که در همان بغاز است گرفته شده و از مختصات بغاز تزوشیما این است که در آخر شب، و قبل از طلوع خورشید، مه‌آلود می‌شود.

روزتونسکی به دلایلی که در بالا ذکر شد برای ورود به دریای ژاپن راه بغاز تزوشیما را انتخاب کرد و چون آن بغاز خیلی وسعت یعنی پهنا دارد و در آخر شب هم مه‌آلود می‌شود، روزتونسکی امیدوار بود که در هوای مه‌آلود از آن بغاز بگذرد بدون این که نیروی دریایی ژاپن او را کشف نماید.

همان علل که روزتونسکی را مجبور کرد که برای ورود به دریای ژاپن راه بغاز تزوشیما را انتخاب نماید، توگو فرمانده ناوگان ژاپن را تقریباً قایل نمود که ناوگان تزاری، از راه بغاز تزوشیما وارد دریای ژاپن خواهد شد.

معهد احتیاط را از دست نداد و مدخل شمالی آن دریا را هم تحت نظر گرفت و ناوهای سبک سیر ژاپن به دستور توگو از بیستم ماه آوریل سال ۱۹۰۵ میلادی در دو مدخل شمالی و جنوبی دریای ژاپن، به طور دایم، مشغول اکتشاف برای یافتن ناوهای تزاری بودند و قبل از این که سوخت یک ناو مأمور اکتشاف به اتمام برسد،

ناو دیگر جایش را می‌گرفت و آن ناو برای تجدید سوخت به یکی از بنادر ژاپن می‌رفت.

در دروازه شمالی دریای ژاپن، به سبب تنگی بغاز، اکتشاف اشکال نداشت اما در مدخل جنوبی یا بغاز تزوشیما اکتشاف دشوار بود. چون بغاز تزوشیما آن قدر عریض است که یک دریا به شمار می‌آید.

آنهایی که امروز با یک هلی‌کوپتر یا هواپیما، یک دایره وسیع از دریا را به قطر پانصد تا هزار کیلومتر تحت نظر می‌گیرند و در آن دایره وسیع هیچ چیز از نظرشان پنهان نمی‌ماند، حس نمی‌کنند که در گذشته که هواپیما و هلی‌کوپتر و ماهواره نبود اکتشاف در دریا چقدر صعوبت داشت.

در گذشته، در دریاها و وسیع مثل اقیانوس‌ها و دریاها کوچکتر چون دریای مدیترانه و دریای شمال اروپا، اکتشاف به مفهوم پیدا کردن کشتی‌های جنگی یا بازرگانی دشمن، ممکن نبود مگر این که برحسب اتفاق به آنها برخورد کنند.

در تنگه‌های دریایی، اکتشاف، آسان می‌شد مشروط بر این که عرض تنگه زیاد نباشد مثل تنگه‌های بوسفور و داردانل بین آسیا و اروپا و تنگه جبل الطارق بین اروپا و آفریقا. اما در تنگه‌های عریض، مثل تنگه تزوشیما (بین ژاپن و کره)، اشکال اکتشاف مانند دریاها بود.

از بیستم ماه آوریل تا بیست و هفتم ماه مه سال ۱۹۰۵ میلادی ناوهای سبک سیر ژاپنی که در دو مدخل شمالی و جنوبی دریای ژاپن مشغول اکتشاف بودند، نتیجه‌ای از تکاپوی خود نگرفتند.

اما در روز بیست و هفتم ماه مه، دیدبان ناو سبک سیر ژاپنی به اسم «شینانو» - مارو» در ساعت سه بامداد در بغاز تزوشیما یک کشتی را دید که تمام چراغ‌هایش روشن بود.

همین که آن کشتی از طرف ناو سبک سیر ژاپنی در وسط مه رقیق مشاهده شد، حضورش را با واسطه ناو دیگر به بندر ژاپنی «مازام پو» اطلاع داد.

بغاز تزوشیما آن قدر وسعت داشت و دارد که امواج بی سیم ناو «شینانو مارو» به بندر ژاپنی «مازام پو» نمی‌رسید و ناخدای ناو کاشف، گزارش خود را به وسیله ناو ژاپنی دیگر، که در بغاز مشغول اکتشاف بود، برای بندر «مازام پو» که فرمانده ناوگان ژاپن در آنجا بود فرستاد و در گزارش خود گفت: «من کشتی ناشناس را تعقیب می‌کنم و گزارش‌های دیگر را می‌فرستم».

یک ساعت و نیم دیگر، در ساعت چهار و نیم بامداد روز بیست و هفتم ماه مه، هوا روشن شد و مه برطرف گردید و ناو سبک سیر ژاپنی کشتی منور را شناخت و دانست که یک بیمارستان سیار روسی است و جلوی آن چند نبرد ناو روسی را مشاهده کرد و در همان لحظه، همچنان با واسطه ناو دیگر، گزارش مربوط به هویت آن کشتی و نبرد ناوها را برای توگو فرمانده ناوگان ژاپن فرستاد.

توگو، از روزی که اطلاع حاصل کرد که ناوگان تزاری به ژاپن نزدیک می‌شود، شب‌ها با لباس (یعنی با اوئیفورم نظامی) در اتاق خود واقع در نبرد ناو موسوم به «میکازا» روی صندلی راحتی می‌خوابید و نبرد ناو او در بندر مازام پو در ساحل بغاز تزوشیما لنگر انداخته بود.

ماشین‌خانه تمام ناوهای نیروی دریایی ژاپن در منطقه بغاز تزوشیما از روز پانزدهم ماه مه ۱۹۰۵ میلادی در حال تراکم بود^۱.

اولین گزارش ناو سبک سیر شینانو مارو در ساعت سه و بیست دقیقه بامداد به دست توگو رسید و منتظر گزارش‌های دیگر همان ناو شد. وقتی فرمانده ناو سبک سیر اطلاع داد که بیمارستان سیار را با چند نبرد ناو روسی دیده، توگو فرمان حرکت ناوها را صادر کرد.

۱. در کشتی‌های بخاری گذشته، بعد از این که کوره کشتی را روشن می‌کردند، مدتی طول می‌کشید تا این که میزان فشار بخار در دیگ، به درجه‌ای برسد که استوانه‌ها را به حرکت درآورد و کشتی به راه بیفتد و در مواقعی که جنگی در پیش بود، نمی‌گذاشتند تراکم بخار، در کشتی‌های جنگی، از بین برود و با این که کشتی در بندر بسر می‌برد، کوره آن پیوسته حرارت داشت و گرچه خیلی سوخت به مصرف می‌رسید اما کشتی جنگی می‌توانست بی‌درنگ به راه بیفتد - مترجم.

توگو فهمید که چرا ناو سبک سیر ژاپنی، نبرد ناوهای روسی را زودتر ندیده است. زیرا هوای دریا مه آلود بود و نبرد ناوها در یک ستون بدون چراغ حرکت می کردند و فقط بیمارستان دریایی که در آخر ستون حرکت می کرد چراغ داشت و طبیعی است که ناو سبک سیر ژاپنی در تاریکی نمی توانست نبرد ناوهای تزاری را ببیند.

اگر چراغ های بیمارستان دریایی روشن نبود ناو سبک سیر ژاپنی، نمی توانست ناوگان تزاری را در بغاز تزوشیما کشف کند و چون ناوگان روسی را کشف نمی کرد، آن ناوگان از تنگه دریایی تزوشیما می گذشت و وارد دریای پهناور می شد و دیگر کسی آن را پیدا نمی کرد تا این که به بندر ولادیوستوک می رسید و نتیجه جنگ دریایی روسیه و ژاپن غیر از آن می شد که خواهیم دید یا این که ناوهای تزاری با وضعی که خواهد آمد از بین نمی رفت و بعضی از آنها باقی می ماند.

روشن گذاشتن چراغ ها از طرف بیمارستان دریایی تزاری، در آن شب، برخلاف انضباط و دستور روزتونسکی بود و او امر کرد که تمام ناوها و کشتی های حمل و نقل و بهداری هنگام شب، بدون چراغ حرکت کنند تا این که توجه کشتی های اکتشاف ژاپنی جلب نشود. اما بیمارستان دریایی از این دستور تخلف کرد و تخلف او ناوگان تزاری را دچار نابودی نمود.



ناوگان ژاپن، نیم ساعت بعد از صدور فرمان حرکت از طرف توگو از بنادر مجاور بغاز تزوشیما خارج گردیده، وارد دریا شده بودند و آنهایی که از کشتیرانی اطلاع دارند یا با قدری دقت شاهد دخول کشتی ها به بنادر و خروج از آنجا بوده اند می دانند چقدر بایستی مانور کشتی ها سریع باشد تا این که ده ها کشتی جنگی، در مدت نیم ساعت از بنادر خارج شوند و وارد دریا گردند.

تمام کشتی های جنگی ژاپن که از بنادر خارج شدند می دانستند که برای جنگ خارج می شوند. معهذاً، تا وقتی کشتی ها وارد دریا نشدند، توگو علامت جنگ را

مخابره نکرد و گرچه به وسیله بی سیم هم به کشتی ها اطلاع داد که برای پیکار آماده باشند، اما افزایش علامت جنگ را سنت می دانست^۱.

گل سر سبد ناوگان ژاپن سه نبرد ناو بود: یکی «میکازا» ناو فرماندهی که توگو در آن قرار داشت به ظرفیت پانزده هزار تن دارای شش توپ، هر یک با دهانه دویست میلی متر و عده ای از توپ های دیگر با دهانه های کوچکتر.

قسمت های فوق صحنه ناو میکازا خیلی ارتفاع داشت و ژاپنی ها، قسمت های فوق صحنه نبرد ناو های خود را مرتفع می ساختند تا این که در موقع دیدبانی و تله متری (اندازه گرفتن فواصل برای تیراندازی دقیق توپ ها) آفاق وسیع تر را تحت نظر داشته باشند.

حتی بعد از اختراع هواپیما و به کار رفتن آن در نیروی دریایی، برای دیدبانی و اکتشاف (و بعد برای بمباران و اژدراندازی) باز ژاپنی ها قسمت های فوق صحنه نبرد ناو های خود را مرتفع می ساختند و در جنگ جهانی دوم در نبرد ناو «یاماموتو» قسمت های فوقانی ناو، نسبت به صحنه آن ۷۵ متر ارتفاع داشت^۲ و آمریکایی ها آن ناو را در آخرین سال جنگ با اژدر غرق کردند.

نبرد ناو دیگر «آزاهی» به ظرفیت ۱۳/۵۰۰ تن بود و توپ های بزرگ یکصد و هشتاد میلی متری یا توپ های کوچکتر داشت و نبرد ناو سوم به ظرفیت سیزده هزار تن و موسوم به «آزاما» از حیث سلاح اصلی مانند نبرد ناو «آزاهی» بود.

۱. قبل از اختراع بی سیم وسیله مخابره کشتی های جنگی، در دریا، هنگام روز پرچم های رنگارنگ و در شب، چراغ بود و پرچم هایی را که وسیله مخابره به شمار می آمد (علامت) می خواندند و هر نیروی دریایی، دو نوع علامت داشت یکی بین المللی که مفهوم آن را تمام نیروهای دریایی ادراک می کردند و دیگری علامت رمز که مخصوص یک دولت بود و دیگران به مفهوم آن پی نمی بردند و امروز هم که انواع وسایل ارتباطات بین کشتی های جنگی وجود دارد هنوز (علامت) یعنی پرچم های رنگارنگ برای مخابره از بین نرفته است - مترجم.

۲. در جهان نبرد ناوی به عظمت نبرد ناو «یاماموتو» به وجود نیامد، چون هفتاد و هشت هزار تن ظرفیت داشت و دارای هشت توپ، هر یک با دهانه ۴۵۰ میلی متر غیر از توپ های کوچکتر و آتشبارهای ضد هوایی بود - مترجم.

توگوسی و شش کشتی جنگی تحت فرماندهی داشت از این قرار:
سه نبرد ناو درجه اول که نامشان ذکر شد.

هفت نبرد ناو درجه دوم با ظرفیت‌های بین هشت تا یازده هزار تن.
در جنگ جهانی اول و دوم، اگر ظرفیت یک کشتی جنگی از ده هزار تن کمتر بود
آن را جزو طبقه نبرد ناو به شمار نمی‌آوردند بلکه جزو طبقه رزم ناو محسوب
می‌نمودند، اما در آغاز این قرن یک کشتی جنگی هشت یا ۹ هزار تنی را هم از طبقه
نبرد ناوها می‌دانستند.

ناوهای دیگر توگو عبارت بود از:

پانزده رزم ناو با ظرفیت‌های متفاوت و بزرگ‌ترین آنها دارای ظرفیت هفت هزار
تن.

شش ناوشکن دارای ظرفیت بین دو هزار و پانصد تا سه هزار و پانصد تن.
پنج اژدرافکن دارای ظرفیت هزار و پانصد تا دو هزار و پانصد تن و مجموع
ناوهای توگو ۳۶ کشتی جنگی بود.^۱

توگو می‌توانست ناوهای بیشتر را وارد جنگ کند اما قسمتی از ناوها در شمال
دریای ژاپن، مدخل شمالی آن دریا را تحت نظر داشتند که شاید ناوگان تزاری از آن
مدخل وارد دریای ژاپن بشود.

فاصله بین شمال و جنوب دریای ژاپن زیاد است و توگو نمی‌توانست ناوهایی را
که در شمال دریای ژاپن داشت برای رسیدن به میدان جنگ احضار نماید و آن ناوها
هر قدر با سرعت حرکت می‌کردند نمی‌توانستند به موقع، خود را به توگو برسانند.

۱. اسامی طبقات کشتی‌های جنگی که در متن دیده می‌شود در سال‌های بین ۱۳۱۴ و ۱۳۲۰
خورشیدی از طرف فرهنگستان ایران وضع شد و چون اعضای فرهنگستان ایران بیشتر به زبان
فرانسوی مانوس بودند، اسامی طبقات کشتی‌های جنگی را از زبان فرانسوی استنباط کردند و
برای طبقه «کروازور - دو - یاتای» فرانسوی کلمه «نبرد ناو» و برای طبقه «کروازور» کلمه «رزم ناو»
و برای طبقه «دسترویر» کلمه ناوشکن، و برای کلمه «تورپور» کلمه «اژدرافکن» را وضع نمودند -
مترجم.

این بود که فرمانده ناوگان ژاپن تصمیم گرفت با همان ۳۶ ناو به جنگ ناوگان تزاری برود.

ژاپن در گذشته، نیروی دریایی قابل توجه نداشت تا این که با مرور زمان در آن نیروی دریایی سنت‌ها به وجود بیاید. لذا بعد از این که ژاپن، یک نیروی دریایی به وجود آورد، شعایر و سنت‌های اروپاییان و بخصوص نیروی دریایی انگلستان را اقتباس کرد و آنها را جزو سنت‌های نیروی دریایی خود کرد و بالاخص توگو، که در انگلستان تحصیل کرده بود و نلسون دریاسالار انگلیسی و فاتح ترافالگار را از بزرگ‌ترین سلحشوران دریایی جهان می‌دانست، علاقه داشت که از شعایر نیروی دریایی انگلستان در جنگ پیروی نماید.

یکی از آن شعایر این بود که قبل از شلیک اولین توپ، بر دکل علامت پرچم‌هایی رنگارنگ بالا می‌رفت که این مفهوم را داشت «انگلستان از افراد نیروی دریایی انتظار دارد که وظیفه جنگی را به خوبی به انجام برسانند».

این علامت با همین مفهوم وارد نیروی دریایی ژاپن شد جز این که در مفهوم علامت کلمه «انگلستان» را برداشتند و بجایش دو کلمه «امپراطور ژاپن» را گذاشتند. سنت دیگر در نیروی دریایی انگلستان این بود که قبل از هر جنگ، افسران و ملوانان، لباس خدمت را ترک می‌کردند و لباس تشریفات را در بر می‌نمودند و چون لازمه پوشیدن لباس تشریفات نظامی این بود که افسران تمام نشان‌ها و مدال‌های خود را نصب کنند، هر افسر ژاپنی، هرچه نشان و مدال داشت، برخویش نصب می‌کرد. باید بگوییم که این سنت در نیروی دریایی انگلستان، متروک شد و امروز افسران و ملوانان نیروی دریایی انگلستان در جنگ لباس تشریفات نمی‌پوشند و در پیکارهای دریایی دو جنگ اول و دوم جهانی هیچ افسر و ملوان انگلیسی لباس تشریفات نپوشید.

اما چون افسران و ملوانان نلسون در جنگ دریایی ترافالگار لباس تشریفات در بر کردند، توگو علاقمند بود که افسران و ملوانانش قبل از جنگ لباس را عوض کنند و با

لباس تشریفات پیکار نمایند.

اما در ناوگان تزاری این رسم نبود و افسران و ملوانان تزاری در جنگ بغاز تزوشیما با لباس خدمت پیکار کردند.

در ناوگان ژاپن همین که علامت «برای پیکار آماده باشید» بر دکل علایم بالا رفت، در تمام ناوها ملوانان، به دستور افسران کشتی جنگی، خودشان را برای نبرد آماده کردند و هرچه راکه قابل اشتعال بود از صحنه ناو دور نمودند و تمام صحنه ناو را با یک طبقه نازک از ماسه پوشانیدند که بعد از جاری شدن خون، صحنه، لغزنده نشود و افسران و ملوانان را به زمین نزنند.

در انتظار یک اشاره

در ناو فرماندهی موسوم به «میکازا» یک دسته موزیک نظامی متشکل از هفتاد نوازنده، بعد از این که افراد آن لباس تشریفات دربر کردند، در قسمت عقب صحنه ناو قرار گرفتند و شروع به نواختن آهنگ‌های مهیج کردند.

افسران و ملوانان با سرعت آخرین نامه را برای والدین یا زن و فرزندان یا نامزدهای خود نوشتند که اگر کشته شدند، وصایای آنها به خویشاوندانشان برسد. به دستور فرمانده ناوگان، در تمام ناوها اجرای برنامه طبخ غذای روز، تسریع شد تا این که افسران و ملوانان بتوانند قبل از جنگ غذا بخورند و توگو دستور داد که به هر افسر و ملوان با غذایش یک گیلان «ساکه» داده شود که مشروب محلی ژاپنی‌ها می‌باشد و از برنج می‌گیرند و گفتیم که توگو علاقه داشت که افسران و ملوانانش غذای خوب بخورند و آنها همواره غذای خوب می‌خوردند معه‌ذا، به دستور فرمانده ناوگان، به آشپزخانه‌ها گفته شد که غذای آن روز را مفصل‌تر از غذای روزهای دیگر فراهم نمایند.

در تمام ناوها، کلاهکی را که بر دهانه توپ‌ها می‌گذاشتند تا این که برف و باران آسمانی و باران دریایی داخل لوله توپ نشود برداشتند. افسران توپخانه، که هر روز

نظارت می‌کردند تا این که چرخ‌ها و دنده‌هایی که توپ‌ها را به حرکت درمی‌آورد روغن بخورد، برای آزمایش، توپ‌ها را از طرف راست و چپ به حرکت درمی‌آوردند تا اطمینان حاصل کنند که حرکت دورانی توپ‌ها سهل و روان است. با این که توگو می‌دانست که هر ناخدای کشتی جنگی می‌داند که از آن ساعت به بعد چه باید بکند باز سفارش‌هایی به ناخدایان کرد و گفت در شیار کشتی‌های دشمن حرکت نکنید!

زیرا دشمن ممکن بود که برای منفجر نمودن کشتی خصم، مین به درون شیار عبور خود بیندازد و اگر کشتی دشمن را در امتداد شیارش تعقیب می‌کردند ممکن بود منفجر بشوند.

توگو توصیه کرد از آن ساعت، ماهرترین سنکاندارهای خود را مأمور ساکانداری نمایند چون در جنگ، مانورهای ناو، بایستی با سرعت به انجام برسد و یکی از لوازم سرعت مانور ساکانداری دقیق است، همان گونه که در رانندگی اتومبیل مهارت راننده خیلی در عقب رفتن و دور زدن و ورود به پارک، یا خروج از آن مؤثر است. مقابل ساکاندار کشتی، چه در ناوها چه در کشتی‌های بازرگانی، یک قطب‌نما قرار گرفته که اسم آن در تمام زبان‌های جهان چه در کشتیرانی چه در هواپیمایی «کومپا» می‌باشد و ساکاندار لحظه‌ای چشم از قطب‌نما بر نمی‌دارد و درجه قطب‌نما، در امتداد نگاه او، با دماغه کشتی جفت شده همان طور که در تیراندازی، در نظر تیرانداز، مگس تفنگ با هدف جفت می‌شود. فی‌المثل اگر راه کشتی، برطبق درجات قطب نما ۲۶۵ درجه و سی دقیقه باشد، ساکاندار بایستی درجه سکان و درجه قطب‌نما و دماغه کشتی را در امتداد نظر خود با هم جفت کند.

تا موقعی که افسر نگهبان که در ناوها و کشتی‌های بازرگانی مسئول انتخاب خط

۱. شیار، در اصطلاح دریایمایی، اثر عبور کشتی در دریا می‌باشد. در دریاچه‌های آب شیرین، آن اثر به وجود نمی‌آید، ولی در آب شور دریا، عبور کشتی، یک شیار شبیه به شیار گاو آهن در زمین به وجود می‌آورد که تا مدتی باقی می‌ماند و هر قدر شوری آب دریا بیشتر باشد، شیار زیادت‌تر باقی می‌ماند - مترجم.

سیر کشتی می‌باشد به او بگوید که فی‌المثل راه کشتی را به درجه ۲۱۰ ببرد و سکاندار چرخ مدور سکان را به حرکت در می‌آورد و از آن به بعد درجه ۲۱۰ در سکان، و درجه ۲۱۰ در قطب‌نما، و دماغه کشتی، در یک امتداد قرار می‌گیرد. در موقع جنگ اتفاق می‌افتاد که در مدت یک ساعت بیش از ده یا پانزده مرتبه خط سیر کشتی عوض می‌شد و سکاندار، به محض دریافت فرمان افسر نگهبان، بایستی سکان را برطبق دستور او به حرکت درآورد و تأخیر یا اشتباه، ممکن بود سبب نابودی کشتی شود.

توگو به ناخدایان گفت که دیدبان‌های اژدر را فقط در صحنه ناو نگمارند، بلکه در قسمت‌های مرتفع ناو نیز، عده‌ای از ملوان‌ها را مأمور دیدبانی نمایند. اژدرهای آن تاریخ تمام با هوای متراکم حرکت می‌کرد و هوای متراکم که از اژدر خارج می‌شد و حرکت پروانه اژدر، روی آب دریا، یک شیار سفید رنگ به وجود می‌آورد و اگر آن شیار را زودتر می‌دیدند کشتی می‌توانست که خود را از خط سیر اژدر برکنار کند و در آن دوره اژدرهای مغناطیسی نبود که اگر کشتی خود را از راه اژدر برکنار کرد، باز اژدر به سوی کشتی برود و همین که کشتی خود را از خط سیر اژدر برکنار می‌نمود از خطر می‌جست.

بعد از این که شیار اژدر، روی آب، از طرف یک دیدبان دیده می‌شد، او بانک می‌زد. «اژدر» و امتداد حرکت آن را هم می‌گفت از آن لحظه به بعد نجات کشتی که وابسته به سرعت انتقال افسر نگهبان بود و او بایستی در یک لحظه دو فرمان، یکی برای سکاندار و دیگری برای ماشین‌خانه، صادر کند تا این که کشتی از راه اژدر برکنار شود.

غلبه بر نیروی «اینرسی» (نیروی فیزیکی جسم که مایل است حال حرکت یا سکون را حفظ نماید) یک ناو پانزده هزار تنی، مثل ناو میکازا، آسان نبود و خط سیر آن ناو را در یک لحظه عوض کردن، به طوری که بکلی دور از خط سیر اژدر قرار بگیرد، اشکال داشت.

تغییر فوری خط سیر یک اتومبیل کوچک که بیش از یک تن وزن ندارد چندان آسان نیست تا چه رسد به تغییر فوری خط سیر یک ناو پانزده هزار تنی آن هم با چند درجه تمایل به سوی راست یا چپ، بلکه گاهی توقف کامل (برای این که از دراز جلوی ناو بگذرد)، یا نود درجه به طرف راست یا چپ متمایل شدن (تا این که از در امتداد طول کشتی به خطا برود).

روز بیست و هفتم ماه مه که روز تونسکی فرمانده ناوگان تزاری بایستی بجنگد روز تاجگذاری نیکلای دوم و ملکه اش آلكساندرا به شمار می آمد و به همین جهت در آن روز، در ناو فرماندهی ناوگان روسی به اسم «سوروف»، مراسم مذهبی به عمل آمد و چون در گرفتن جنگ محقق بود، در ناو «سوروف»، بر توپ ها، آب مقدس پاشیدند و برای ناوگان تزاری از خداوند درخواست پیروزی کردند.

چهار ناوشکن ژاپنی ناوهای تزاری را دور از تیررس تعقیب می نمودند و منظورشان این بود که ناوهای تزاری را از نظر دور ندارند که مبادا در دریا، ناپدید شوند.

اگر توگو فرمانده ناوگان ژاپنی می دانست که به حکم وزارت دریاداری تزاری چه ناوهایی را منضم به ناوگان روز تونسکی کرده اند، نمی ترسید از این که ناوگان تزاری، در دریا، ناپدید بشود.

دیدیم که به حکم وزارت دریاداری تزاری، روز تونسکی مکلف شد که ناوگان سوم اقیانوس آرام را در جنوب هند و چین تحویل بگیرد و به ناوگان خود ملحق کند. علت صدور این حکم، از طرف وزارت دریاداری تزاری، به گمان رؤسای آن وزارت، تقویت ناوگان روز تونسکی بود، غافل از این که ناوگان روز تونسکی را ضعیف می کند و از قدرت مانور آن، به نسبت زیاد می کاهد.

ناوگان سوم اقیانوس آرام دارای یک نام دهان پرکن بود اما به طوری که روز تونسکی می دانست کشتی های جنگی ناوگان سوم در قبال ناوهای جوان و سریع السیر و قوی ژاپن، تفاوتی با یک عده از عجزه نداشتند.

وزارت دریاداری تزاری با انضمام اجباری ناوگان سوم اقیانوس آرام به ناوگان روزتونسکی، بدان می‌مانست که یک عده از افراد سالخورده و علیل را با یک عده ورزشکار دهنده جوان همراه کنند تا این که در یک مسابقه دوندگی (که رقیبان همه جوان و تازه نفس هستند) گوی سبقت را برابند، آن هم با این شرط که جوانان دهنده به پای سالخوردهگان و عاجزان بدوندا! زیرا بعد از این که ناوگان سوم اقیانوس آرام با ناوهای کهنه و فرسوده منضم به ناوگان روزتونسکی شد، فرمانده ناوگان تزاری مجبور بود که از سرعت ناوهای خود بکاهد تا این که به پای ناوهای فرسوده حرکت کند.

در بین کشتی‌های جنگی ناوگان سوم اقیانوس آرام حتی یک ناو نبود که توپ‌های آن مثل نبرد ناوها و رزم ناوها و ناوشکن‌های جدید در صحنه کشتی جنگی باشد و تمام توپ‌ها را مانند کشتی‌های جنگی قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم میلادی در دو طرف ناو نصب کرده بودند و کشتی جنگی فرسوده، برای این که به سوی دشمن شلیک کند چاره نداشت جز این که طرف راست یا طرف چپ خود را مقابل دشمن قرار بدهد و در نتیجه یک هدف طولانی را که تمام درازی کشتی بود، مقابل توپ‌های دشمن بگذارد آن هم با این نقصان که برد گلوله یا خمپاره هیچ یک از توپ‌های سفاین جنگی کهنه، به برد گلوله‌های خمپاره توپ‌های جدید و جوان نمی‌رسید.

توگو دریابان ژاپنی اگر می‌دانست چه بار سنگین را بر دوش روزتونسکی گذاشته‌اند از آن بیم نداشت که وی بگریزد و ناپدید شود. حتی اگر آن بار سنگین را بر دوش روزتونسکی نمی‌گذاشتند آن مرد توانایی آن را نداشت که برود و خود را از ناوگان ژاپن دور کند، چون افسر عالی‌رتبه نیروی دریایی تزاری مردی نبود که از جنگ بگریزد.

گرچه آن مرد قصد داشت که بدون اطلاع نیروی دریایی ژاپن، از تنگه دریایی تزوشیما بگذرد و به ولادیوستوک برود و ناوهای آن بندر را به خود منضم نماید و

آنگاه با یک نیروی قوی تر با نیروی دریایی ژاپن پیکار نماید، ولی وقتی دریافت که بایستی بجنگد، برای جنگ آماده گردیده و همان طور که در ناوهای ژاپنی افسران و ملوانان برای جنگ آماده شدند، دو ناوهای تزاری نیز افسران و ملوانان برای جنگ آماده گردیدند و همان طور که در ناوهای ژاپنی افسران و ملوانان برای جنگ آماده شدند، در ناوهای تزاری نیز افسران و ملوانان برای جنگ آماده گردیدند و هرچه را که قابل اشتعال و انتقال بود، از صحنه ناوها دور نمودند و هرچه را که می توانستند با بالش های مرطوب مستور کنند، مستور کردند که ضربت انفجار خمپاره ها، کمتر به آنها آسیب وارد بیاورد.

چهار ناوشکن ژاپنی طوری با اصرار کشتی های جنگی روسی را تعقیب می کردند که فرمانده نبرد ناو تزاری «اورل» خشمگین شد و به طرف ناوشکن ها شلیک کرد و حال آنکه آنها دور از تیررس بودند.

روژتونسکی بی درنگ برای نبرد ناو «اورل» اخطار فرستاد و گفت چرا مهمات را بدون فایده تفریط می کنید.

نبرد ناو اورل تیراندازی را متوقف کرد و ناوشکن های ژاپنی وقتی دیدند که به سوی آنها تیراندازی می شود فاصله بین خود و ناوهای تزاری را بیشتر کردند.

در تمام ناوهای ژاپن و روسیه، ساعت های دیواری ظهر را نشان می داد، اما هنوز زمان جنگ فرا نرسیده بود و توگو و روژتونسکی می دانستند که به مناسبت طولانی بودن روزهای سومین ماه بهار، برای جنگ تا ساعت هشت وقت دارند.

در آن موقع میکازا، ناو فرماندهی ناوگان تزاری بود چهار میل فاصله داشتند.

ناو میکازا در شمال شرقی سوروف و سایر نبرد ناوهای روسی که با او بودند قرار داشته و باد از امتداد شمال غربی به سوی جنوب شرقی می وزید و ناگاهان توگو برای تمام ناوهای خود علامت داد که خود را به شمال غربی ناوگان تزاری برسانند.

لازمه آن مانور این بود که ناوهای ژاپنی از جلوی ستون های ناوگان تزاری بگذرند

تا این که بتوانند در شمال غربی آنها قرار بگیرند و هنگام عبور از مقابل نبرد ناوهای تزاری تمام طول نبرد ناوهای ژاپنی مقابل توپ‌های سفاین جنگی دشمن قرار می‌گرفت، در صورتی که ناوهای تزاری، که از جنوب به طرف شمال می‌رفتند، فقط جلوی خود را مقابل توپ‌های ژاپنی قرار می‌دادند.

هر توپ نبرد ناو تزاری، دیواری به طول دویست تا دویست و پنجاه متر مقابل خود داشت و هر توپ نبرد ناو ژاپنی فقط هدفی در حدود سی متر یا کمتر. برای این که فهم مطلب از طرف کسانی که اهل دریا نیستند روشن شود مثال می‌زنیم:

فرض می‌کنیم که ما سوار بر اتوبوسی هستیم که یک لوله توپ در جلو دارد و از جنوب به طرف شمال می‌رویم و نیز فرض می‌نماییم که یک اتوبوس دیگر، که آن هم توپ دارد از شرق به طرف غرب حرکت می‌کند و از جلوی ما می‌گذرد و واضح است که تیرانداز اتوبوس ما تمام طول آن اتوبوس را که ده یا دوازده متر درازی دارد می‌تواند هدف قرار بدهد، اما تیرانداز آن اتوبوس فقط می‌تواند جلوی اتوبوس ما را، که پهنای آن شاید از دو متر هم کمتر است، نشانه نماید و لذا تیرانداز اتوبوس ما نسبت به تیرانداز اتوبوس حریف، به نسبت پنج یا شش برابر دارای مزیت است. مزیت ناوهای تزاری نسبت به ناوهای ژاپنی، هنگامی که توگو فرمان آن مانور را صادر کرد، نیز همان طور بود و توگو با صدور آن فرمان ناوهای خود را در معرض یک خطر بزرگ قرار داد.

اگر پیرسید چرا فرمانده ژاپنی آن حکم را صادر کرد جواب می‌دهیم برای این که می‌خواست از مزیت قرار دادن باد در پشت ناوهای خود استفاده نماید. آن مانور دریایی توگو در تاریخ جنگ‌های دریایی جدید، در دوره‌ای که کشتی‌ها با بخار حرکت می‌کردند، بدون سابقه بود و توگو در آن روز، با آن مانور، یک مکتب در تاکتیک جنگ دریایی به وجود آورد که بعد دیگران از وی پیروی کردند. برای این که شبه تولید نشود می‌گوییم که در اعصار گذشته که کشتی‌های جنگی با

شرع حرکت می‌کردند و نیروی محرک آنها باد بود، هر زمان که جنگی در دریا بین دو دسته از کشتی‌های جنگی در می‌گرفت فرمانده هر یک از دوناوگان، سعی می‌کرد که باد را در پشت خود قرار بدهد تا این که بتواند حد اعلاهی استفاده را از نیروی باد بکند.

آن مجاهدت، در دوره‌ای که کشتی‌ها با شرع حرکت می‌کردند، از طرف فرماندگان دریایی در جنگ‌ها، واجب بود. اما در روز بیست و هفتم ماه مه ۱۹۰۵ تمام کشتی‌هایی که در تنگه دریایی تزوشیما حرکت می‌کردند، با نیروی بخار در حرکت بودند و برای حرکت و رفتن به چپ و راست و دور زدن، احتیاج به باد نداشتند، معهذا توگو از یک خطر بزرگ استقبال کرد تا این که بتواند باد را پشت ناوهای خود قرار بدهد.

این مانور بدون سابقه (در دوره کشتی‌های بخاری) برای فرماندهان دریایی آینده سرمشق شد و «جلیکو» امیرالبحر انگلیسی در جنگ دریایی ژوتلاند (در شمال اروپا) در سال ۱۹۱۶ میلادی همان مانور را به انجام رسانید.

آنچه توگو را وادار کرد که ظهر روز جنگ مبادرت به آن مانور نماید، از این قرار بود:

وقتی باد از عقب ناو می‌وزد باران دریایی که از امواج برمی‌خیزد روی دستگاه‌های تله متری و دوربین‌های دیگر نمی‌ریزد و دوربین‌ها را تیره نمی‌نماید و افسران و ملوانانی که عهده‌دار اندازه‌گیری فواصل و تعیین زاویه توپ هستند، سهل‌تر و دقیق‌تر می‌توانند اندازه‌گیری و زاویه‌گیری کنند. اما وقتی که باد از جلوی ناو یا از طرفین آن بوزد، باران دریایی خیلی باعث زحمت کارکنان توپخانه می‌شود و بخصوص باران دریایی در اقیانوس آرام و دریا‌های متفرع از آن، از جمله دریای ژاپن، که جنگ روز بیست و هفتم ماه مه ۱۹۰۵ در آن درگرفت، شدید است و توگو می‌خواست باد را در پشت ناوهای خود قرار بدهد تا این که دچار باران دریایی از جلو یا از طرفین نشود. او همچنین می‌خواست که باد در پشت ناو او و سایر ناوهای

ژاپنی قرار بگیرد تا این که جریان باد از او، به سوی ناوهای تزاری برود. فایده مانور توگو این بود که همان‌گونه که باد از سوی او به طرف ناوهای تزاری می‌رفت، امواج دریا هم از طرف او راه ناوهای تزاری را پیش می‌گرفت. چون در آن روز دریا آرام بود (البته برای دریایمایان نه افراد غیر دریایی که یک اقیانوس آرام را طوفانی می‌بینند) رفتن امواج، به سوی ناوهای تزاری، برای سرعت آن ناوها مانع به وجود نمی‌آورد و آنها با سرعت عادی خود راه می‌پیمودند. اما توگو تصمیم داشت که با توپ‌های خود نه فقط صحنه ناوهای تزاری را ویران کند، بلکه منطقه آبگیر ناوها را نیز بشکافد.

منطقه آبگیر ناو یا کشتی بازرگانی، قسمتی از کشتی است که زیر آب قرار می‌گیرد و توگو نمی‌توانست به سوی آن منطقه با توپ‌های خود شلیک کند. چون خمپاره توپ‌ها بعد از اصابت به آب گرچه منفجر می‌گردید اما سرد می‌شد و قطعات منفجر شده نمی‌توانست قسمت‌هایی از ناو را که زیر آب بود بشکافد. اما اگر خمپاره توپ‌های توگو به منطقه‌ای که تنه کشتی از آب خارج است اصابت می‌کرد و آن را می‌شکافت، وزش باد، از ناوهای ژاپنی به سوی ناوهای تزاری خیلی به غرق کشتی شکافته شده کمک می‌کرد.

چون وزش باد امواج بلند دریا را به سوی کشتی شکافته شده می‌برد و یک موج بلند پس از موج بلند دیگر وارد ناو مجروح می‌گردید و آن را غرق می‌نمود و توگو می‌دانست هیچ ناو نمی‌تواند بعد از این که تنه‌اش در حد بالای منطقه آبگیر شکافته شد و جریان باد امواج بلند را به سوی آن شکاف برد، پایداری نماید و در اندک مدت تمام قسمت‌های تحتانی و از جمله قسمت ماشین‌خانه کشتی غرق در آب می‌شود و تعادل کشتی برهم می‌خورد و غرق می‌گردد.

فرمانده ناوگان ژاپنی، در ایام صلح، توپچی‌های خود را برای ویران کردن برج توپ‌های خصم و شکافتن تنه ناو او، در حد بالای منطقه آبگیر، وادار به تمرین می‌کرد و می‌گفت توپ‌های دشمن را از بین ببرید تا از خطر تیراندازی‌اش مصون

باشید و تنه ناو دشمن را در حد بالای منطقه آبگیر بشکافید تا این که در مدت چندین دقیقه غرق شود.

توگو می دانست هنگامی که باد از طرف او به سوی ناو دشمن می رود، اگر بتواند تنه ناو خصم را در جایی که آب وارد کشتی می شود بشکافد، مثل این است که تمام امواج دریا با هم مسابقه می گذارند که زودتر وارد شکاف کشتی مجروح شوند و آن را پر از آب و غرق کنند.

سومین علت که سبب شد توگو مبادرت به آن مانور کند این بود که تیراندازی با توپها تسهیل گردد.

توگو می دانست با این که به تصور مردم زمان او، در بین چیزهایی که انسان می سازد، سرعت هیچ چیز بیش از سرعت گلوله یا خمپاره توپ نیست معهذا ورزش باد مخالف، که برخلاف خط سیر گلوله یا خمپاره بوزد، از سرعت آن می کاهد! مزیت دیگر، که مانور توگو نصیب او می کرد این بود که گاز ناشی از تیراندازی ملوانان او را دربر نمی گرفت.

در آغاز قرن بیستم تمام توپها با باروت بدون دود شلیک می شد و دیگر دود

۱. در آغاز این قرن - همان طور که در متن می خوانیم - در بین ساخته های بشری سریع ترین چیز را گلوله یا خمپاره توپ می دانستند ولی امروز، در آستان سال ۱۹۷۵ میلادی نوع بشر چیزهایی می سازد که خیلی سریع تر از سرعت گلوله یا خمپاره توپ است مثل موشکها و سفینه های فضایی و در همین اواخر، به طوری که روزنامه ها و مجلات علمی نوشتند، سفینه موسوم به «پیشتاز - ۱۱» که از طرف آمریکا برای اکتشاف در دنیای خورشیدی به فضا فرستاده شد، با سرعت ساعتی یکصد و هفت هزار میل از کنار سیاره مشتری گذشت، یعنی با سرعتی پنجاه برابر سرعت گلوله توپ (!) و یکی از کارهای برجسته «پیشتاز - ۱۱» این بود که عکس ماه سیزدهم سیاره مشتری را به زمین فرستاد و باید تذکر داد که تا امروز منجمین، یقین داشتند که مشتری، دوازده ماه دارد و حتی در مسابقه ها برای ذکر چیزهایی که دوازده تا می باشد (مثل دوازده ماه در سال - دوازده قبیله بنی اسرائیل - دوازده برج در منطقه البروج - و غیره) دوازده ماه مشتری را جزو اشیای دوازده گانه ذکر می کردند و داور نیز می پذیرفت، ولی اگر امروز آن مسابقه داده شود دیگر کسی دوازده ماه مشتری را جزو اشیای دوازده گانه نمی پذیرد، برای این که به طور مسلم ماه سیزدهم مشتری کشف شده و اسمش را «آمال تیا» گذاشته اند و شاید مشتری ماه های دیگر هم داشته باشد که هنوز از آنها اطلاع ندارند - مترجم.

ناشی از تیراندازی ملوانان را دربر نمی‌گرفت. ولی باروت بدون دود، بعد از این که محترق می‌شد، گاز تولید می‌کرد.

آن گاز، به مقدار کم، ضرر نداشت ولی به مقدار زیاد تولید عوارض مزاجی می‌کرد و به طور موقت افسران و ملوانان کشتی جنگی را از کار می‌انداخت و به همین جهت در جنگ دریایی «ژوتلاند»^۱ در سال ۱۹۱۶ میلادی که باد از طرف مقابل به ناوهای آلمانی می‌وزید افسران و ملوانان آلمانی مجبور شدند ماسک به صورت بگذرانند.

توگو چون ناوهای خود را پشت به باد قرار می‌داد می‌دانست که گازهای ناشی از تیراندازی توپ‌ها به سوی افسران و ملوانانش نخواهد آمد. چون توگو مجبور بود که از جلوی ناوهای تزاری بگذرد تا این که خود را به شمال غربی برساند، از ناوهای تزاری فاصله گرفت که حتی الامکان در معرض تیررس آنها نباشد.

آن مانور، روژتونسکی فرمانده ناوگان تزاری را دچار اشتباه کرد و تصور نمود که ناوهای ژاپنی قصد دارند بگریزند و فرمان تیراندازی را برای تمام ناوها صادر نمود و با این که ناوهای ژاپنی با سرعت از مقابل ناوهای تزاری گذشتند و به سوی شمال

۱. «ژوتلاند» شبه جزیره‌ایست در شمال اروپا که کشور دانمارک در آن است و جنگ دریایی «ژوتلاند» در روز سی و یکم ماه مه سال ۱۹۱۶ میلادی در شصت میلی مغرب آن شبه جزیره بین ناوگان انگلستان به فرماندهی دریا سالار «جلیکو» و ناوگان امپراطوری آلمان به فرماندهی دریا سالار «فن - هی پر» در گرفت، بدون این که یکی از دو طرف از جنگ نتیجه قطعی بگیرد و یگانه پیکار بزرگ دریایی جنگ جهانی اول پیکار دریایی «ژوتلاند» بود و «وینستون چرچیل» رجل سیاسی معروف انگلستان، که در جنگ اول جهانی وزیر دربار بود، در خاطرات خود مربوط به جنگ اول جهانی (با خاطراتش مربوط به جنگ دوم جهانی مشبه نشود)، دریا سالار «جلیکو» را مورد نکوهش قرار داد که چرا از فرصت استفاده نکرد و نبرد ناوهای امپراطوری آلمان را ازین نبرد. اما بعد از این که امپراطوری آلمان در جنگ اول جهانی شکست خورد، تمام ناوهای نیروی دریایی آلمان در سال ۱۹۱۹ میلادی در منطقه «اسکاپا فلری» واقع در آب‌های «اسکاتلند» در شمال بریتانیا، تسلیم نیروی دریایی انگلستان شدند و «کنراد فن هایدن» نویسنده آلمانی با نوشتن شرح چگونگی آن تسلیم، می‌توان گفت که یک اثر ادبی جاوید به وجود آورده است و همین نویسنده یک کتاب تاریخی برجسته هم نوشته و آن بیوگرافی «آدولف هیتلر» رئیس دولت آلمان در جنگ جهانی دوم است که به اکثر زبان‌ها ترجمه شده است - مترجم.

غربی رفتند نبرد ناو میکازا، که در رأس ستون حرکت می‌کرد، چند خمپاره دریافت نمود و یکی از خمپاره‌ها نزدیک توگو منفجر گردید و افسری به او گفت که از صحنه ناو برو و در یکی از برج‌ها قرار بگیرد تا این که محفوظ باشد. اما توگو که می‌دانست «نلسون» دریاسالار یک دست انگلیسی^۱ در جنگ ترافالگار روی صحنه ناو خود قرار داشت و همانجا کشته شد، گفت که به برج نخواهد رفت و همانجا می‌ماند تا این که بتواند وضع جنگ را بهتر ببیند.

خمپاره‌هایی که در نبرد ناو میکازا منفجر شد هفت نفر را کشت و یازده نفر را مجروح کرد بدون این که به قسمت‌های مؤثر ناو آسیب بزند. ولی سایر ناوهای ژاپنی هدف قرار نگرفتند برای این که توانستند خود را از تیررس توپ‌های روسی دور نگاه دارند و در آن موقع ناوهای روسی هم از تیررس ناوهای ژاپنی دور بودند. همین که توگو به شمال غربی (نسبت به ناوگان تزاری) رسید، برگشت و در حالی که باد از عقب به نبرد ناو میکازا می‌وزید، توگو به سوی ناوگان تزاری رفت. نبرد ناو میکازا و نبرد ناوهای آزاهی و آزاما که قدری با میکازا فاصله داشتند و سایر ناوهای ژاپنی نه از حرکت جلو به عقب و برعکس ناراحت بودند نه از حرکت چپ به راست و بالعکس. این هم مزیتی دیگر بود که وزش باد، از عقب ناوها، به ناوگان ژاپن می‌داد.

۱. «نلسون» یک دست خود را در یک جنگ و یک چشم را در جنگ دیگر از دست داد و می‌دانیم که در روز جنگ ترافالگار پس از این که نیروی دریایی دول متحد فرانسه و اسپانیا را شکست داد، در دقایق آخر جنگ، کشته شد و تابوت او را از چوب کشتی‌های شکست خورده فرانسه و اسپانیا ساختند و لردهای امیرالبحری انگلستان پیشنهاد کردند که روی سنگ قبر نلسون این عبارت نوشته شود «ای اموات به خود تبریک بگوید که از این به بعد یک چنین مرد با شما بسر می‌برد». ولی پارلمان انگلستان پیشنهاد لردهای دریاداری را نپذیرفت، چون این عبارت روی سنگ قبر «نیوتون» کاشف قانون قوه جاذبه کاینات نوشته شده و پارلمان گفت تا روزی که انگلستان هست آن عبارت بایستی اختصاص به (نیوتون) داشته باشد و ملت انگلستان برای نیوتون آن قدر قایل به احترام بود که پارلمان تصویب کرد که جد نیوتون در کلیسای «اوست مینستر» در لندن که مخصوص دفن سلاطین انگلستان است مدفون شود و قبر نیوتون در آنجاست و این را بگوییم که امروز دریاداری انگلستان مثل گذشته دارای دوازده لرد نیست و مثل سایر وزارت‌ها یک وزیر دارد - مترجم.

اما در ناوگان تزاری، امواج، ناوها را گاهی به چپ خم می‌کردند و گاهی به راست و زمانی به جلو و چند لحظه دیگر به عقب^۱.

حرکات ناوهای تزاری، نشانه‌گیری افسران توپخانه را دشوار می‌کرد و آنها مجبور می‌شدند که حرکات کشتی را هم در نشانه‌گیری، محاسبه نمایند.

در آن زمان بعد از این که افسر توپخانه، زاویه توپ را به دقت نشانه می‌گرفت، بانگ می‌زد «آتش» و ملوانی که متصدی آتش بود شلیک می‌کرد.

بین موقعی که افسر توپخانه نشانه‌گیری را تمام کرده بود و زمانی که خمپاره از دهانه توپ خارج می‌شد، ناگزیر فاصله‌ای به وجود می‌آمد و در آن فاصله کشتی تکان خورده بود و احتمال داشت که تیر به خطا برود.

وضع تیراندازی در نبردهای دریایی امروز این طور نیست و دستگاه‌های خودکار که از لحاظ تئوری در یک میلیاردیم ثانیه کار می‌کنند (اما در عمل بیشتر طول می‌کشد)، فاصله بین توپ و هدف را اندازه می‌گیرند و زاویه توپ را میزان می‌نمایند و توپ شلیک می‌شود. سرعت این اعمال امروز به قدری است که حرکات ناو، ناشی از حرکات امواج، تیر را به خطا نمی‌برد. اما در آغاز این قرن حرکات امواج که کشتی را تکان می‌داد ممکن بود نشانه‌گیری را برهم بزند و تیر به خطا برود، همان طور که قسمتی از خمپاره‌های تزاری به خطا رفت.

افسران توپخانه ناوهای ژاپنی از حرکات ناو ناراحت نمی‌شدند و به ندرت تیرهایشان به خطا می‌رفت و - به طوری که گفته شد - توگو افسران و ملوانان ناوگان

۱. قرن‌ها بر اثر بی‌اطلاعی حکومت‌های ایران، ما ایرانیان از دریایمایی به دور بودیم و مترجم، که از آغاز جوانی علاقه به دریا ییمایی داشت، اگر به کسی می‌گفت که ما ایرانیان بایستی دریایمایی بشویم مورد تمسخر قرار می‌گرفت ولی امروز، خوشبختانه، ملت ایران می‌رود که از لحاظ دریایمایی بازرگانی و دفاعی یکی از ملل دریایی بزرگ جهان بشود و لذا بایستی از طرف فرهنگستان ایران برای حرکات کشتی‌های بازرگانی و نظامی در دریا که ناشی از حرکات امواج است لغات مخصوص وضع گردد، چون در درجه اول مورد احتیاج دریایماییان و در درجه دوم مورد احتیاج مردم است که در آینده می‌خواهند از مسایل مربوط به دریا و دریایمایی اطلاع حاصل کنند - مترجم.

خود را تقریباً به طور دائم وادار به تمرین می‌کرد و می‌دانست که یک نیروی دریایی بایستی سال‌ها از اوقات را صرف پرورش افسران و ملوانان خود بکند تا این که بتواند، در روز جنگ، چند ساعت از آنها استفاده نماید.

میکازا با سرعت خود را به تیررس رسانید و طوری افسران توپخانه‌اش در کار خود مهارت داشتند که در اولین شلیک میکازا یک خمپاره به برج تیراندازی مقدم نبرد ناو تزاری سوروف اصابت کرد و منفجر شد و دو افسر و عده‌ای ملوان را که در آن برج بودند به قتل رسانید و دستگاه تله متر (اندازه‌گیری فواصل) و زاویه‌گیری را متلاشی نمود و به این ترتیب، در اولین دقیقه جنگ، برج مقدم تیراندازی نبرد ناو سوروف از بین رفت، اما توپ‌های بزرگ مقدم نبرد ناو آسیب ندید.

امام وقتی برج تیراندازی با وسایلی که در آن است وجود نداشته باشد، نشانه‌گیری توپ‌ها دقیق نمی‌شود و افسران توپخانه، از آن به بعد، فقط متکی به حدس خود خواهند بود و فاصله بین توپ‌ها و هدف را از روی تخمین معین خواهند کرد.

روژتونسکی که در عرشه فرماندهی در هوای آزاد بود اصابت خمپاره و انفجار آن را دید و از بین رفتن برج تیراندازی مقدم را مشاهده کرد و چون حریق به وجود آمده بود امر کرد که حریق را خاموش کنند و یک تله متر به جلوی ناو ببرند تا این که افسران و ملوانان بتوانند تیراندازی یا توپ‌های سنگین مقدم را ادامه بدهند.

روژتونسکی از فاجعه از بین رفتن برج تیراندازی مقدم ناراحت نشد چون می‌دانست که در یک جنگ دریایی آن فاجعه، از وقایع عادی است. اما از دود حریق معذب بود زیرا چون باد از جلو می‌وزید دود حریق را به سوی او می‌برد.

یکی از مدارک جنگ تنگه دریایی تزوشیما خاطرات «پاگن‌هام» ناخدای انگلیسی می‌باشد که در روز جنگ در نبرد ناو ژاپنی آزاهی بود.

حضور آن افسر دریایی انگلستان در نبرد ناو آزاهی، بعد از جنگ تزوشیما، در روسیه و کشورهای بی‌طرف انعکاسات وسیع به وجود آورد و بعضی گفتند که

«پاگن هام» در آن روز نیروی دریایی ژاپن را نایل به پیروزی کرد. اما خود «پاگن هام» می‌گوید که وی در آن روز یک ناظر بود و هیچ‌گونه دخالت در مانورهای جنگی توگو فرمانده ژاپنی نداشت و حضورش در نبرد ناو آزاهی در روز جنگ فقط برحسب تصادف بوده است.

«پاگن هام» بنابراین نوشته خودش، به دعوت نیروی دریایی ژاپن به آن کشور رفته بود و قبل از این که توگو فرمان خروج ناوها را از بنادر، برای جنگ با ناوگان روسیه تزاری، صادر کند وی در نبرد ناو آزاهی به عنوان میهمان حضور داشت. وقتی آزاهی می‌خواست راه بیفتد، «پاگن هام» از ناخدای نبرد ناو خواست که وی را با خود ببرد.

ناخدای آزاهی درخواست «پاگن هام» را به اطلاع فرمانده ناوگان رسانید و «توگو» با حضور «پاگن هام» در آزاهی، موافقت کرد.

در مورد حضور پکن هام ناخدای انگلیسی در نبرد ناو ژاپنی آزاهی روزنامه‌های اروپا، در همان موقع اشتباه کردند و گفتند پاگن هام خبرنگار روزنامه است. اما حتی خود توگو فرمانده ناوگان ژاپنی نمی‌توانست پیش‌بینی کند چه موقع با ناوگان روسی خواهد جنگید تا چه رسد به این که یک خبرنگار روزنامه آن واقعه را پیش‌بینی نماید و اجازه بگیرد که هنگام جنگ، در یکی از نبردها، حضور داشته باشد.

حقیقت همان است که خود ناخدای انگلیسی^۱ گفته و او میهمان نیروی دریایی ژاپن بود و حضور وی در نبرد ناو آزاهی، در روز جنگ، با توجه به این که هیچ نوع دخالت در مانورها و روش جنگ نداشته و نمی‌توانسته برای هیچ یک از قسمت‌های نبرد ناو فرمانی صادر کند، بدون اشکال بوده است.

اگر آن واقعه امروز به وقوع می‌پیوست می‌توانستند فرض کنند که پاگن هام از این جهت در روز جنگ در نبرد ناو ژاپنی حضور داشت که با یکی از وسایل الکترونیکی،

۱. مقصود از ناخدا در این جا کسی است که در نیروی دریایی انگلستان درجه ناخدایی داشت که معادل یود با درجه سرهنگی در نیروی زمینی - مترجم.

به ناوگان تزاری اطلاع بدهد یعنی جاسوسی کند، اما در سال ۱۹۰۵ از وسایل الکترونیکی، غیر از بی سیم با شعاع عمل کوتاه، چیزی وجود نداشت که آن هم در اختیار افسران تلگرافی ژاپنی بود و پکن هام با هیچ وسیله نمی توانست از نبرد ناو آزاهی برای ناوهای تزاری خبری بفرستد.

پاگن هام می نویسد که: «نبرد ناو آزاهی (لابد به دستور فرمانده ناوگان) بر سرعت افزود تا این که در طرف راست نبرد ناو روسی سوروف و سایر نبرد ناوهای روسی قرار بگیرد و هنگامی که مشغول آن مانور بود، چون باد از عقب می وزید، امواج دریا برای آزاهی موانع به وجود نمی آورد.»

پاگن هام ادامه می دهد: «ناگهان یک انفجار شدید در صحنه کشتی در قسمت عقب به وجود آمد و معلوم شد که یک خمپاره بزرگ به آنجا اصابت کرده است.» «من در صحنه عقب نبرد ناو آزاهی بودم ولی رو به جلو داشتم و شدت انفجار به قدری بود که یک قطعه از فک و یک دست، کنار من افتاد و وقتی رو برگردانیدم دیدم که در یک دایره به قطر پانزده یا شانزده متر، همه جا خون آلود است.»

«بعد معلوم شد که یک خمپاره بزرگ که از نبرد ناو روسی آلکساندر سوم شلیک شده بود به صحنه عقب آزاهی برخورد و عده ای را که در آنجا بودند متلاشی کرد.» آزاهی، که به دستور فرمانده ناوگان می خواست خود را به طرف راست ستون ناوگان تزاری برساند، جزو ناوهایی بود که وقتی به سوی شمال غربی رفت در تیررس نبرد ناوهای روسی قرار نگرفت.

اما وقتی خواست خود را به طرف راست (یعنی به مشرق)، ستون ناوهای تزاری، برساند در تیرس ناو «آلکساندر سوم» قرار گرفت و عده ای افسر و ملوان که در صحنه عقب نبرد ناو بودند کشته شدند و قبل از این که آزاهی خود را به طرف راست ستون ناوهای تزاری برساند، یک خمپاره سنگین دیگر که کماکان از طرف «آلکساندر سوم» شلیک شد، به آن اصابت کرد بدون این که منفجر شود.

«بوخ وستوف» فرمانده نبرد ناو «آلکساندر سوم» که قبل از حرکت ناوگان تزاری از

روسیه به سوی خاور دور از او نام بردیم، با چشم خود دید که خمپاره سنگین به ناو آزاهی اصابت کرد و منفجر نشد.

آنهایی که شرح این جنگ را می خوانند نمی توانند احساس کنند که وقتی فرمانده نبرد ناو آلكساندر سوم دید که خمپاره بزرگ به نبرد ناو دشمن اصابت کرد و منفجر نشد، چه حال بوی دست داد.

تویچی های تزاری - به طوری که گفتیم - با وضع نامساعد نشانه گیری و تیراندازی می کردند، زیرا وزش باد و خط سیر امواج، یا آنها مخالف بود. معهذا، آنها توانسته بودند که یک خمپاره سنگین دیگر را به نبرد ناو دشمن برسانند و اگر آن خمپاره منفجر می شد شاید آزاهی طوری آسیب می دید که دیگر نمی توانست به جنگ ادامه بدهد.

اما سهل انگاری و بی مبالاتی آنهایی که بایستی خمپاره ها را پرکنند (و آن کار جزو وظیفه افسران و ملوانان کشتی های جنگی نبود)، خمپاره هایی به کشتی های جنگی تزاری تحویل داد که بعضی از آنها منفجر نمی شد و بدان می مانست که وزارت دریاداری تزاری به افسران و ملوانانی که در کشتی های جنگی خدمت می کردند هیچ وسیله دفاع و تعرض ندهد و در روز جنگ آنها، مقابل دشمن، چون کسانی باشند که دست ها و پاهایشان را بسته اند.

چون وقتی خمپاره به کشتی جنگی دشمن اصابت کرد و منفجر نشد بدان می مانست که ناوهای تزاری، خمپاره برای تیراندازی نداشته باشد.

ممکن است سئوالی به ذهن خواننده برسد و بپرسد که آیا در جبهه خانه های وزارت دریاداری تزاری خمپاره ها را مورد رسیدگی قرار نمی دادند که بدانند آیا به خوبی پر شده است یا نه؟ و آیا چاشنی خمپاره، دارای نقص هست یا خیر؟

پاسخ این سئوال ناگزیر منفی است.

ما نمی دانیم که روش رسیدگی به خمپاره های پر شده در جبهه خانه های وزارت دریاداری تزاری چگونه بود، اما چون در روز جنگ تزوشیما بعضی از خمپاره های

تزاری بعد از اصابت به ناوهای دشمن منفجر نمی شد، ناگزیر، باید تصدیق کرد که در جبهه خانه‌های وزارت دریاداری تزاری، نظارتی برای درست پر کردن خمپاره‌ها و انتخاب چاشنی‌های بدون نقص به عمل نمی آمد، چون اگر نظارتی به عمل می آمد هر خمپاره تزاری که به هدف اصابت می کرد منفجر می شد، هم چنان که در آن روز، اتفاق نیفتاد که یک خمپاره ژاپنی به یک ناو تزاری اصابت بکند و منفجر نشود.

آزاهی دیگر هدف خمپاره قرار نگرفت و شروع به تیراندازی کرد.

در آن موقع که آزاهی تیراندازی را شروع کرد آن ناو در طرف راست ستون ناوهای تزاری بود و میکازا ناو فرماندهی ژاپنی در طرف چپ (طرف مغرب).

توگو دوبار دو ناو درجه اول خود را به خطر انداخت تا این که موفق به آن مانور شود و دیدیم که در هر دو مورد دچار تلفات در میکازا و آزاهی گردید. ولی به مقصود رسید و دو ناو درجه اول او از دو طرف، ناوهای تزاری را زیر آتش گرفتند بدون این که از باد یا خط سیر امواج معذب باشند.

یک خمپاره سنگین آزاهی به قسمت جلوی نبرد ناو سوروف اصابت نمود و انفجار آن دودکش بزرگ جلوی نبرد ناو را نابود کرد و یک حریق در قسمت جلوی نبرد ناو سوروف به وجود آورد و چند لحظه بعد از آن یک خمپاره سنگین نبرد ناو میکازا به عرشه فرماندهی سوروف که روژتونسکی فرمانده ناوگان تزاری در آنجا حضور داشت اصابت کرد.

روژتونسکی و ناخدای نبرد ناو سوروف که او نیز در عرشه فرماندهی بود، هر دو به سختی مجروح شدند و تمام وسایل مخابره به وسیله بی سیم بکلی از بین رفت و از آن به بعد رابطه نبرد ناو فرماندهی، با ناوهای دیگر تزاری، با بی سیم قطع شد.

دو حریق در ناو سوروف به وجود آمد: یکی در قسمت مقدم ناو و دیگری در عرشه فرماندهی و روژتونسکی و ناخدای نبرد ناو را، اگر یک دقیقه دیرتر از عرشه فرماندهی خارج نکرده و به قسمت بهداری نبرد ناو نبرده بودند، هر دو می سوختند. حریق در دو منطقه از نبرد ناو سوروف شعله ور بود و چون ناخدای ناو، مثل

روژتونسکی به شدت مجروح گردید و دیگر نمی‌توانست وظیفه ناخدایی را به انجام برساند، «ولادیمیر سمه نوف» ناخدای دوم، فرماندهی نبرد ناو را برعهده گرفت و فرمان داد که ملوانان لوله آب پمپ‌ها را متوجه حریق‌ها بکنند و آنها را خاموش نمایند.

اما چون ژاپنی‌ها در خمپاره‌های خود برای ایجاد حریق فسفر به کار می‌بردند، آب نمی‌توانست به سهولت حریق‌ها را خاموش کند و ناوگان تزاری نه فقط یک خمپاره آتش افروز نداشت، بلکه افسران آن ناوگان از وجود خمپاره‌های فسفوری آتش افروز بدون اطلاع بودند و گرچه از لحاظ تئوری می‌دانستند که با فسفر می‌توان خمپاره‌های آتش افروز ساخت، اما فکر نمی‌کردند که آن تئوری، وارد مرحله عمل شده باشد.

ژاپنی‌ها، از این جهت خمپاره‌های آتش افروز را به کار می‌بردند که با ایجاد حریق دشمن را دچار وضع نامساعد بکنند چون حریق، نه فقط حواس افسران و ملوانان دشمن را متوجه خود می‌کرد، بلکه دود ناشی از حریق مانع از این می‌شد که توپچی‌ها بتوانند به خوبی نشانه‌گیری نمایند و گرچه وزش باد دود حریق‌های کشتی سوروف را از آن دور می‌کرد، اما در طول ناو، آن دود را می‌پراکند و در نتیجه در خط سیر دود، بینایی توپچی‌ها و سایر کارکنان ناو مختل می‌شد.

یکی دیگر از نبردهای ناوهای ژاپنی به اسم «یاکومو» و با ظرفیت ده هزار تن به دستور توگو فرمانده ناوگان ژاپن خود را به طرف راست ستون نبرد ناوهای روسی رسانید و چون سوروف بر اثر دود حریق شدید طوری شده بود که توپچی‌هایش نمی‌توانستند به دقت نشانه‌گیری نمایند، یا کومو آن قدر به سوروف نزدیک شد که فاصله‌اش به کمتر از یک میل رسید و از آن فاصله کوتاه، دو خمپاره سنگین به سوی سوروف فرستاد و خمپاره اول بهداری نبرد ناو تزاری را متلاشی کرد و روژتونسکی که گفتیم به سختی مجروح شد و او را به آن بهداری منتقل کردند، دوباره مجروح گردید و به حال اغماء افتاد.

خمپاره دوم یا کومو، که از فاصله نزدیک شلیک شد، از نوع خمپاره‌های ثاقب بود که سوراخ می‌کند و فرومی‌رود و آنگاه متلاشی می‌شود و آن خمپاره تنه سوروب را در حد فوقانی آبیگیر شکافت، یعنی در همانجا که اگر شکافی به وجود بیاید آب دریا به سرعت وارد آن شکاف می‌شود بخصوص اگر خط سیر امواج مخالف با خط سیر کشتی باشد.

چون در این جنگ دریایی چند بار صحبت از خط سیر باد (به کمک ناوگان ژاپن) شده، این فکر به وجود می‌آید که چرا روز تونسکی فرمانده ناوگان تزاری که یک افسر با تجربه بود در صدد برنیامد طوری قرار بگیرد که امتداد وزش باد با او موافق باشد. پاسخ این ایراد این است که روز تونسکی بایستی به ولادیوستوک برود، یعنی به جایی برود که باد، از همانجا، علیه او می‌وزد و ولادیوستوک در شمال غربی دریای ژاپن قرار گرفته است.

روز تونسکی اگر به باد پشت می‌کرد، در وضعی قرار می‌گرفت که بایستی از تنگه دریایی تزوشیما خارج شود و وارد اقیانوس آرام گردد. اما وارد اقیانوس آرام بشود که به کجا برود؟ آیا وارد اقیانوس آرام شود تا این که آرایش راه‌پیمایی ناوگانی از بین برود و ژاپنی‌ها با خیال آسوده آن ناوها را یکی بعد از دیگری به عمق دریا بفرستند یا این که اسیر کنند؟

روز تونسکی وضعی داشت که جز رفتن به سوی ولادیوستوک و الحاق ناوهای آن بندر به ناوهای خود، نمی‌توانست به جای دیگر برود و حتی توانایی گریختن را هم نداشت، چون بعد از این که ناوگان سوم اقیانوس آرام را در جنوب هند و چین به او ملحق کردند، او را مبدل به پرنده‌ای نمودند که دو بالش را بسته باشند. چون مجبور بود که سرعت ناوهای خود را تا سرعت کشتی‌های فرسوده ناوگان سوم کاهش بدهد و سرعت، در جنگ دریایی، از عوامل مهم تعبیه الجیشی (تاکتیک) است. یک ناو که سرعت دارد اگر بفهمد که در قبال خصم ضعیف است از سرعت استفاده می‌کند و دور می‌شود، اما اگر سرعت نداشته باشد، همان طور که

روژتونسکی در مورد کشتی‌های ناوگان سوم اقیانوس آرام گفت، مبدل به تابوت متحرک می‌گردد و خواهیم، دید که تمام کشتی‌های جنگی ناوگان سوم، که به عنوان کمک به روژتونسکی به او تحمیل کردند، در جنگ تروشیما غرق شد یا اسیر گردید و در بین آن ناوها، یک کشتی، نتوانست حتی خراشی بر تنه یا صحنه یکی از ناوهای ژاپنی وارد بیاورد.

در آغاز این قرن، در یک جنگ دریایی، عامل مادی پیروزی (از عوامل معنوی که در پیروزی دخالت داشت صحبت نمی‌کنیم) سه چیز بود:
اول سرعت ناو- دوم وسعت دهانه توپ‌های آن - سوم قطر زره فولادی کشتی جنگی.

کشتی‌های جنگی کم سرعت با توپ‌های کوچک، و زره نازک، نمی‌توانستند با نبرد ناوهای سریع و نیرومند پیکار کنند، ولو شماره آنها نسبت به نبرد ناو زیاد باشد. یک نبرد ناو سریع، دارای توپ‌های بزرگ، و زره قطور فولادی، از نوع میکازا یا آراهی، چون یک قهرمان بوکس سنگین وزن بود و اگر پنج کشتی جنگی کم سرعت، دارای توپ‌های کوچک و زره نازک، با یکی از آن ناوهای قوی می‌جنگیدند، مثل این بود که پنج مرد عادی بخواهند با یک قهرمان سنگین وزن بوکس نزاع کنند و بدون تردید هر پنج نفر در مدتی کمتر از چهار یا پنج دقیقه از پا درمی‌آیند زیرا، مشت‌هایی که آنها به قهرمان سنگین وزن بوکس می‌زنند در آن قهرمان کوچک‌ترین اثر ناگوار ندارد اما، هر ضربت مشت آن قهرمان یکی از آن پنج نفر را بر زمین می‌اندازد و آن پنج نفر، ولو به اتفاق و در یک لحظه به قهرمان سنگین وزن بوکس حمله کنند، نخواهند توانست او را مغلوب نمایند و خود از پا درمی‌آیند و وزارت دریاداری به عنوان کمک به روژتونسکی یک مشت افراد فرسوده و ناتوان را به مصاف قهرمانان جوان و سنگین وزن بوکس فرستاد و خلاصه روژتونسکی نمی‌توانست خود را در وضعی قرار بدهد که باد در عقب وی قرار بگیرد چون ناگزیر بود به ولادبوستوک برود.

یک ناوگان بی فرمانده!

روزتونسکی، مثل هر فرمانده ناوگان، معاونی داشت که اگر او به علتی نتوانست وظایف خود را به انجام برساند معاونش فرماندهی ناوگان را برعهده بگیرد. آن مرد دارای درجه دریاداری بود و به اسم «فولکر شام» خوانده می شد که یک اسم آلمانی است و نباید از وجود اسامی آلمانی در خانواده های افسران نیروی دریایی یا نیروی زمینی تزاری حیرت کرد چون، تا وقتی که پروس^۱ امپراطور آلمان را

۱. پروس قطعه زمینی بود واقع در ساحل دریای بالتیک بین رودخانه های «نیه من» و «ویستول» و در آغاز آوازه ای نداشت و از سال ۱۷۰۱ میلادی که «پروس» و «براندن بزرگ» متحد شدند و سلاطین خاتواده «هوهانز لورن» در راس آن قرار گرفتند، پروس دارای آوازه گردید و توسعه بزرگ پروس از سال ۱۸۱۵ میلادی شروع شد که ناپلئون اول امپراطور فرانسه در جنگ واترلو شکست خورد، زیرا ارتش پروس به فرماندهی «پلویخر» در آن جنگ (که چند دولت اروپایی با ناپلئون اول می جنگیدند)، خیلی مؤثر واقع شد و بعد از جنگ دول اروپا یک قسمت از کشورهای آلمان را به پروس واگذاشتند و بعد از این که فرانسه در سال ۱۸۷۱ میلادی شکست خورد، پروس با پیشقدمی «بیسمارک» مرد سیاسی معروف، امپراطوری آلمان را به وجود آورد و پادشاه پروس امپراطور آلمان شد و این را هم بگیریم که بعد از دوره جنگ های ناپلئون، که قسمتی از کشورهای آلمان را به پروس واگذاشتند، چون آن کشورها در مغرب آلمان بود، دو (پروس) به وجود آمد یکی پروس شرقی (پروس اصلی) که در مشرق آلمان بود و دیگری پروس غربی در مغرب آن، و بعد از جنگ جهانی دوم، پروس، عنوان یک کشور مستقل یا نطفه اصلی یک کشور مستقل را از دست داد چون قطعه قطعه شد و قسمت بزرگ آن منضم به لهستان گردید و امروز دیگر پروس، چون یک کشور مستقل یا جرثومه اصلی یک کشور وجود ندارد - مترجم.

به وجود نیاورده بود، سازمان‌های کشوری و لشکری روسیه خیلی از سازمان‌های پروس تقلید می‌کردند و لغات آلمانی را به کار می‌بردند.

بعد از این که روژتونسکی به حال اغماء افتاد، به قاعده بایستی معاون او فولکرشام فرماندهی ناوگان را به دست بگیرد، ولی آن مرد دیگر وجود نداشت چون، شب قبل از جنگ، در نبرد ناو تزاری «اسلیابیا» فوت کرده بود.

دریادار فولکرشام از ماه مارس ۱۹۰۵ بیمار شد اما کسی پیش بینی نمی‌کرد که او بمیرد و در شب جنگ، ناگهان به عارضه سکته زندگی را بدرود گفت.

ناخدای نبرد ناو اسلیابیا که می‌دانست جنگ نزدیک است و اطلاع داشت که ملوانان خرافی هستند، آن واقعه را از همه پنهان کرد و فقط با رمز، خبر مرگ فولکرشام را به وسیله بی سیم به اطلاع فرمانده کل ناوگان روژتونسکی رسانید.

روز بعد در بامداد، مثل روزهای دیگر، پرچم دریادار فولکرشام را بر دکل نبرد ناو افراشتند و این عمل، در عرف دریاییان، شوم بود و نبایستی پرچم یک فرمانده مرده بر دکل کشتی جنگی افراشته شود.

ناخدای نبرد ناو اسلیابیا می‌توانست به ملوانان دستور بدهد که تابوت بسازند و وسیله ساختن تابوت در نبرد ناو بود. اما اگر تابوت می‌ساختند، ملوانان به مرگ فولکرشام پی می‌بردند و لذا جسد آن مرد را در همانجا که مرده بود، یعنی در اتاقش، نهادند و پتویی روی جسد کشیدند و ناخدای نبرد ناو در را قفل کرد که کسی وارد آن اتاق نشود.

اسلیابیا نبرد ناوی بود با ظرفیت چهارده هزار تن، و کندرو، دارای توپ‌هایی در طرفین ناو، یعنی توپ‌هایی که فقط می‌توانست، به طرف راست شلیک کند یا به طرف چپ.

این ناو کندرو، در ساعت اول جنگ، از طرف چند نبرد ناو و رزم ناو ژاپنی احاطه شد و بر اثر حرکت کند کشتی و مقاومت امواج مقابل آن، یا بر اثر شئامت مرگ فولکرشام، پیاپی هدف خمپاره قرار گرفت.

در مدتی که از ده دقیقه تجاوز نکرد، برج‌های تله متر و قسمت بی سیم و چندین توپ طرف راست و چپ کشتی از بین رفت یا از کار افتاد و خمپاره‌های ثاقب، در طرف راست و چپ کشتی دو شکاف به وجود آورد و یک خمپاره سکان کشتی را از بین برد و آب طوری با سرعت به داخل کشتی هجوم آورد که کارکنان ماشین‌خانه و آتش‌اندازها نتوانستند خود را نجات بدهند و یک انفجار بزرگ بر اثر ورود آب در کوره ماشین‌خانه، قسمتی از تنه کشتی را درهم شکست و ناخدای اسلیابیا که دید کشتی او، از قسمت مؤخر در آب فرو می‌رود، فریاد زد همه خود را به دریا بیندازید و تا می‌توانید شنا کنید و از ناو فاصله بگیرید!

در آن دوره وسایل نجات که امروز در کشتی‌ها هست وجود نداشت.

امروز در کشتی‌ها لاستیک‌های نجات و جلیقه‌های نجات هست و قایق‌های لاستیکی امروز طوری است که در یک لحظه باد می‌شود و روی امواج قرار می‌گیرد و غریق می‌تواند روی آن بنشیند و اگر قایق لاستیکی بزرگ باشد تا بیست نفر می‌توانند روی آب بنشینند.

در آغاز این قرن هیچ یک از این وسایل نبود و کشتی‌ها، اعم از کشتی‌های جنگی و بازرگانی، غیر از قایق‌ها و زورق‌های چوبی وسیله نجات نداشتند و آن قایق‌ها و زورق‌ها، همواره در صحنه کشتی، یعنی دو طرف در طول صحنه، در معرض آفتاب و باران قرار داشت و در موقع خطر غرق کشتی، که بایستی سرنشین‌های آن را نجات داد، رسانیدن آن قایق‌ها و زورق‌ها به دریا، کاری بود دقیق و در یک دریای طوفانی، خطرناک، چون همین که قایق یا زورق چوبی را به آب می‌رسانیدند، حرکت امواج آن را به تنه کشتی می‌زد و درهم می‌شکست و قاعده کلی نجات سرنشینان این بود که اول آنها را در قایق‌ها و زورق‌های نجات می‌نشانیدند و بعد، قایق یا زورق را به وسیله جرتقیل پایین می‌بردند و به آب می‌رسانیدند و بخصوص در دریای طوفانی این طور عمل می‌کردند چون، اگر قایق یا زورق را به آب می‌رسانیدند تا آنگاه به وسیله نردبان طنابی سرنشین‌های کشتی را به پایین بفرستند، هر لحظه احتمال

داشت که قایق یا زورق به تنه کشتی تصادم نماید و درهم بشکنند و لذا سرنشین‌ها را در صحنه کشتی سوار می‌کردند به طوری که در دو طرف قایق یا زورق، شماره افراد متساوی باشد چون، اگر شماره افراد متساوی نبود، یک طرف قایق یا زورق نسبت به طرف دیگر سنگین‌تر می‌شد و غرق می‌گردید و وزن دو طرف قایق یا زورق بایستی چون دو کفه متعادل ترازو باشد و وقتی قایق یا زورق را به دریا می‌رسانیدند چند نفر، پاروهای قایق یا زورق را مانند شمع بنایی که بر دیوار شکسته می‌زنند تا فرو نریزد، به تنه کشتی تکیه می‌دادند تا این که قایق و زورق به تنه تصادم ننماید و سعی می‌کردند که به تدریج از کشتی دور شوند.

اما کشتی جنگی اسلیابیا چنان با سرعت غرق می‌شد که نجات دادن افسران و ملوانان، با قایق و زورق چوبی آن روز و با تشریفات طولانی رسانیدن قایق و زورق به آب، امکان نداشت. این بود که «کروloff» ناخدای اسلیابیا فرمان داد که هرکس که در ناو هست و می‌تواند خود را به دریا بیندازد، خویش را نجات بدهد.

وقتی یک کشتی بزرگ غرق می‌شود، در محل غرق، یک گرداب وسیع و عمیق به وجود می‌آید و هر غریق که در حاشیه گرداب است از طرف آن بلعیده می‌شود تا چه رسد به غرقی که در کانون گرداب قرار گرفته است. این بود که کروloff فریاد زد که افسران و ملوانان بعد از این که خود را به دریا انداختند سعی کنند که شناکنان از محل غرق کشتی دور شوند تا این که در گرداب فرو نروند.

کروloff همچنان در صحنه ناو ایستاده بود. با این که ژاپنی‌ها می‌دیدند که اسلیابیا از قسمت مؤخر در دریا فرو می‌رود، باز هم به طرف آن شلیک می‌کردند و گویی بیم داشتند که در آخرین لحظات اعجازی رو بدهد و اسلیابیا نجات پیدا کند. کروloff کماکان در صحنه ایستاده بود و چون قسمت جلوی کشتی، بر اثر فرو رفتن قسمت عقب، بالا می‌آمد، ایستادن کروloff را دشوار می‌کرد. ولی وی به چیزهایی که در دسترس داشت متوسل می‌شد تا این که نیفتد.

دیگر فرصتی باقی نماند که ناخدای اسلیابیا خود را به آب بیندازد تا از مرگ

برهد، چون اگر خود را به آب می انداخت، در گردابی که بعد از غرق کشتی به وجود می آمد فرو می رفت. لیکن آن مرد نمی خواست خود را نجات بدهد. در صورتی که اگر خود را نجات می داد مورد نکوهش قرار نمی گرفت که چرا نبرد ناوی را که ناخدایی آن را داشت از دست داده ولی خود را از مرگ رها نکرده است. چون هیچ اندیشه و نیروی بشری در آن موقع قادر نبود ناو اسلیابیا را از نابودی نجات بدهد. ولی ناخدای نبرد ناو، یک دریایمای جنگی و حرفه ای به شمار می آمد و دریایمای حرفه ای، کشتی جنگی خود را از جان خویش بیشتر دوست دارد و می داند که بعد از نابود شدن ناو، ادامه زندگی برای او غیر قابل تحمل می شود و همان بهتر که با ناو خود به قعر دریا برود و چنین هم شد و آن مرد دلیر، بزودی در گردابی که بعد از فرو رفتن اسلیابیا در آب به وجود آمد، ناپدید شد.

دیدیم که بعد از مجروح شدن روژتونسکی و ناخدای نبرد ناو سوروف ناخدای دوم آن ناو به اسم «ولادیمیر سمه نوف» ناخدا شد.

ناوهای ژاپنی دست از نبرد ناو سوروف برنداشتند، چون سوروف یکی از چهار نبرد ناو نیرومند و جوان و درجه اول ناوگان تزاری بود و گفتیم که توگو تصمیم داشت که در آغاز ناوهای درجه اول تزاری را از بین ببرد چون نابود کردن ناوهای کهنه برایش اشکال نداشت و بعد از نابود کردن نبرد ناوهای درجه اول، محور ناوهای دیگر، آسان می شد.

ولادیمیر سمه نوف هنگامی ناخدایی نبرد ناو سوروف را برعهده گرفت که ناوهای ژاپنی کمر به نابود کردن سوروف بسته بودند و از چند نبرد ناو و رزم ناو ژاپنی، خمپاره های مخرب و ثاقب و آتش افروز بر سوروف اصابت می کرد.

ولادیمیر سمه نوف به یک ملوان گفت که به اتاقش برود و قوطی سیگار او را که در آنجاست بیاورد و همین که ملوان به اتاق سمه نوف رسید یک خمپاره او و اتاق ناخدا را از بین برد.

در نبرد ناو سوروف چند حریق به وجود آمده بود که ملوانان نمی توانستند آن را

خاموش کنند و با این که باد می وزید و از حرارت فلز کشتی می کاست، باز کشتی طوری گرم می شد که نشان می داد به زودی میزان حرارت به درجه غیر قابل تحمل خواهد رسید.

سمه لوف متوجه شد که اگر خمپاره‌ها که همچنان به نبرد ناو سوروف اصابت می کرد آن ناو را متلاشی نکند، حرارت آتش ادامه توقف افسران و ملوانان را در آن ناو غیرممکن خواهد کرد و با علامت از ناوشکن موسوم به «بوئی نی» که بازماندگان نبرد ناو اسلیابیا را جمع آوری کرده بود خواست که خود را به سوروف برساند تا این که بتوان مجروحین و بخصوص روزتونسکی و ناخدای کشتی را از آن ناو که رفته رفته گرم می شد، دور کرد.

«بوئی نی» به سوروف نزدیک شد ولی اصابت خمپاره‌ها به نبرد ناو تزاری ادامه داشت و ژاپنی‌ها حیرت می کردند که چرا سوروف بعد از دریافت آن همه خمپاره غرق نمی شود.

ولادیمیر سمه نوف خود جلوی نبرد ناو سوروف ایستاده، ناوشکن بوئی نی را با پرچم راهنمایی می کرد تا این که کنار سوروف قرار بگیرد، یعنی به آن پهلو بدهد. وقتی بوئی نی کنار سوروف قرار گرفت آن قدر در قبال نبرد ناو تزاری کوچک به نظر می رسید که پنداری کودکی خردسال، کنار مادرش قرار گرفته است و صحنه ناوشکن بوئی نی خیلی کوتاه تر از صحنه نبرد ناو سوروف بود.

جرثقیل های نبرد ناو سوروف که به آن وسیله می توانستند بارها را از کشتی خارج کنند یا این که دریافت نمایند، دیگر وجود نداشت و اصابت خمپاره‌ها هرچه را که بالای صحنه کشتی قرار داشت، غیر از یک توپ کوچک در قسمت مؤخر صحنه نبرد ناو، از بین برده بود و برای انتقال مجروحین مجبور شدند آنها را طناب پیچ کنند و ملوانان دو سر طناب را بگیرند و مجروحین را وارد صحنه ناوشکن نمایند.

در بین افسران جوان نبرد ناو سوروف جوانی بود به اسم «ورنر فن کورسل» و

دارای یک اسم آلمانی و گفته شد اسامی آلمانی بین اشراف روسی متداول بود و می دانیم که در دوره امپراطوری روسیه تمام افسران نیروی زمینی و دریایی از اشراف بودند.

«ورنر فن کورسل» چون ساده به نظر می رسید از روزی که ناوگان تزاری از شمال اروپا به راه افتاد تا روز قبل، وسیله تفریح افسران نبرد ناو سوروف بود و سر به سرش می گذاشتند و فقط در آن روز چون جنگ شروع شد، دیگر او را دست نینداختند. وقتی آخرین مجروح به ناوشکن بوئی نی منتقل شد، ناخدای نبرد ناو سوروف از ناخدای ناوشکن خواست که افسران و ملوانان سوروف را که بزودی غرق خواهد شد با خود ببرد.

ناخدای ناوشکن بوئی نی جواب داد که من سرنشینان اسلیابیا را جمع آوری کردم و تمام مجروحین شما را هم پذیرفته و دیگر نمی توانم کسی را بپذیرم چون حتی در راهروها و صحنه کشتی برای جادادن آنها، جا ندارم.

ناخدای ناوشکن، راست می گفت و برای پذیرفتن افراد دیگر جا نداشت معهدا قبل از این که دور شود، ولادیمیر سمه نوف و چند افسر و ملوان توانستند خود را به صحنه ناوشکن برسانند و سمه نوف ناخدای سوروف از آنجا خطاب به ورنر فن - کورسل گفت: شما نمی آید؟

ستوان جوان پاسخ داد: من نمی آیم! در حالی که ناوشکن دور می شد، ستوان جوان، که در تمام مدت مسافرت تقریباً مسخره افسران سوروف بود؛ به طرف قسمت مؤخر صحنه سوروف رفت و با یگانه توپ کوچک که برای آن نبرد ناو مانده بود به طرف کشتی های جنگی ژاپنی تیراندازی کرد.

ترک نبرد ناو سوروف، از طرف ولادیمیر سمه نوف ناخدای ناو یک عمل حیرت آور بود و بعد، وزارت دریاداری تزاری طوری از آن عمل متحیر گردید که قایل شد به این که در لحظه ای که او نبرد ناو سوروف را ترک می کرد، به طور موقت، عقل را از دست داده بود. چون اگر عقل را از دست نداده بود. نبرد ناوی را که

فرماندهی اش به او سپرده شده بود را ترک نمی‌کرد.

به فرض این که سمه نوف از وحشت مرگ نبرد ناو را ترک کرد، قابل پذیرفتن نبود. چون بعد از این که ناخدای ناو شد با این که از چند طرف، به طرف سوروف شلیک می‌شد و خمپاره‌های سنگین به ناو اصابت می‌کرد سمه نوف در صحنه حضور داشت و بعد هم در موقع انتقال مجروحین به ناوشکن بوئی نی با این که در معرض خطر مرگ بود، حتی یک لحظه خود را در پشت چیزی که حافظ او باشد قرار نداد. اما علت این که سوروف با دریافت خمپاره‌های متعدد غرق نشد این بود که آن مقدار آب که بعد از شکافته شدن که سوروف با خمپاره نبرد ناو ژاپنی یا کومو وارد کشتی گردید، گرچه تعادل ناو را برهم زد، ولی آب به بن بست رسید و در نتیجه، نبرد ناو، بر اثر پر شدن تمام قسمت‌های تحتانی کشتی، فرورفت. بعد هم خمپاره‌ای به مرز منطقه آبگیر کشتی اصابت نکرد تا این که باز تنه را بشکافد و غرق نبرد ناو را تسریع نماید.

وقتی ولادیمیر سمه نوف نبرد ناو سوروف را ترک کرد، عده‌ای از ملوانان در قسمت‌های درونی و تحتانی ناو بودند و ناخدای کشتی، بایستی اول آنها را احضار کند و تخلیه نماید و بعد از این که مطمئن شد از افسران و ملوانان کسی در ناو نیست، خود آن را ترک کند.

آنهایی که درون ناو و در قسمت تحتانی آن بودند، بعد از این که مدتی از بالا بدون خبر ماندند فهمیدند که در بالا کسی نیست، چون اگر فرماندهی در بالا بود، به آنها اطلاع می‌داد ولو با فرستادن ملوانان باشد.

وقتی ملوانان درون و قسمت تحتانی کشتی بالا آمدند سوروف طوری به طرف راست یعنی به طرف شرق خم شده بود که صحنه ناو با آب بیش از یک متر فاصله نداشت.

ورنر فن کورسل تا آنجا که خمپاره در دسترس داشت با توپ عقب کشتی به سوی ژاپنی‌ها شلیک کرد و بعد از این که خمپاره به اتمام رسید با پرچم از ناوهای

تزاری برای تخلیه ملوانان ناو درخواست کمک کرد. اما ناوهای تزاری طوری دچار مزاحمت ناوهای ژاپنی بودند که نمی‌توانستند برای تخلیه ملوانان سوروف به کمک آن نبرد ناو بیایند.

پاگن‌هام ناخدای انگلیسی که می‌دانیم در نبرد ناو ژاپنی آزاهی حضور داشت می‌گوید: «در حدود ساعت شش بعد از ظهر، من گاهی در بین دو موج دود، که از نبرد ناو سوروف برمی‌خاست، حرکات پرچم‌های رنگین را می‌دیدم ولی به سبب بعد مسافت نمی‌توانستم علامتی را که مخابره می‌شود ادراک کنم و چون در قسمت فوقانی سوروف چیزی دیده نمی‌شد و تمام برج‌ها و دکل‌ها و دودکش‌ها و پرچم‌های رسمی^۱ از بین رفته بود، و به خوبی مشاهده می‌شد که آن ناو، روی آب کج شده، حدس می‌زدم علامتی که از طرف نبرد ناو سوروف مخابره می‌شود علامت استمداد است».

«ولی ژاپنی‌ها توجهی به علامت استمداد سوروف نمی‌کردند و همچنان آن را هدف خمپاره قرار می‌دادند.

زیرا گرچه دیگر سوروف دارای پرچم رسمی نبود و شلیک نمی‌کرد و حرکت نداشت و معلوم می‌شد که ماشین‌خانه کشتی از کار افتاده، ولی پرچم سفید که علامت تسلیم است برنمی‌افراشت و این موضوع به ژاپنی‌ها نشان می‌داد که آن ناو هنوز امیدوار به مقاومت است».

۱. در یک کشتی جنگی، ممکن است تا چندین پرچم رسمی افراشته بشود و مترجم از آیین‌نامه پرچم‌های رسمی نیروی دریایی تزاری اطلاع نداشت و ندارد، ولی در نیروی دریایی انگلستان، در هر کشتی جنگی، از طبقه رزم ناو و نبرد ناو لاقل سه پرچم رسمی، در دوره جنگ، افراشته می‌شد: اول پرچم نیروی دریایی انگلستان، دوم پرچم مخصوص بسیج جنگی و افراشتن آن پرچم این معنی را می‌داد که ناو، برای جنگ مجهز شده است و سوم پرچم مخصوص ناخدای رزم ناو یا نبرد ناو و اگر فرمانده کل ناوگان در یک کشتی جنگی حضور می‌داشت، پرچم او را هم می‌افراشتند و کشتی جنگی دارای چهار پرچم رسمی می‌شد و اگر پادشاه انگلستان در یک کشتی جنگی حضور می‌یافت، پرچم پادشاه انگلستان نیز افراشته می‌شد و ناو دارای پنج پرچم رسمی می‌گردید و معلوم است پرچم‌های رسمی نیاستی با پرچم‌های رنگانگ مخصوص مخابرات مشتبه شود - مترجم.

نظریه ژاپنی‌ها به طوری که پاکن‌هام ناخدای انگلیسی نوشته صحت داشت و ورنرفن کورسل از دوستان تقاضای استمداد برای تخلیه ملوانان می‌کرد نه از دشمنان و نمی‌خواست پرچم سفید برافرازد و تسلیم شود.

در صحنه سوروف یک زورق یا قایق نجات هم نبود چون خمپاره‌ها تمام زورق‌ها و قایق‌های نجات را از بین برد و ملوانانی که در سوروف بجا ماندند، نمی‌توانستند خود را از مرگ برهانند مگر این که دیگران به کمکشان بیایند.

در ساعت شش و نیم بعد از ظهر از طرف توگو به یکی از اژدرافکن‌های ژاپنی امر شد که به سوروف نزدیک شود و کارش را به اتمام برساند.

«اومه جیرو فوجی موتو» ناخدای اژدرافکن، ناو خود را به سوروف نزدیک کرد. آن ناخدای ژاپنی در گزارش خود گفت که یگانه توپ کشتی که در عقب آن بود تا آخرین لحظه که سوروف در آب فرو رفت شلیک می‌کرد.

معلوم می‌شود که ورنرفن کورسل که مهمات را به اتمام رسانیده بود از ملوانان خواست که بروند و برای او خمپاره بیاورند و ناگزیر، ملوانان، به مخزن خمپاره‌های توپ کوچک دسترسی داشته‌اند که توانسته‌اند برای ستوان جوان تزاری خمپاره بیاورند تا وی تیراندازی را تجدید کند.

چون توپ کوچک عقب کشتی تزاری دوار بود و می‌توانست طرف راست و چپ ناو را هم هدف سازد اژدرافکن ژاپنی به فرماندهی اومه جیرو فوجی موتو با احتیاط به سوروف نزدیک شد و به موجب گزارش همان ناخدا، از فاصله یک میل دریایی (از بیم توپ کوچک نبرد ناو سوروف) دو اژدر به سوی آن فرستاده شد و هر دو به هدف اصابت کرد و ملوانان سوروف که اژدرافکن ژاپنی را از نزدیک دیدند، علامت استمداد را مخابره کردند و خود را به دریا انداختند.

بعضی از آنها توانستند با شنا خود را از محل غرق سوروف دور کنند، ولی بعضی دیگر نتوانستند دور شوند و با گردابی که پس از غرق سوروف ایجاد شد، به قعر دریا رفتند، ولی اژدرافکن ژاپنی، هر ملوان روسی را که در سطح آب دید از مرگ نجات

داد. اما ورنه کورسل از سوروف خارج نشد و با نبرد ناو فرماندهی تزاری فرورفت و ناپدید شد.

یک ربع ساعت بعد از غرق سوروف، دومین نبرد ناو درجه اول تزاری به اسم «الکساندر سوم»، که دو شکاف بزرگ در طرف راست و چپ آن به وجود آمده بود، در حالی که هنوز می توانست با توپ های بزرگ خود شلیک کند، غرق شد. بر اثر ایجاد شکاف های بزرگ در دو طرف نبرد ناو طوری آب دریا به سرعت قسمت های زیرین ناو را پر کرد و کشتی را فرو برد، که ناخدای کشتی «آلکساندر سوم» نتوانست حتی یک زورق نجات را وارد دریا نماید و «بوخ وستوف» همراه با نهصد تن از افسران و ملوانانش غرق گردید.

«بوخ وستوف» فرمانده نبرد ناو «الکساندر سوم» همان است که قبل از حرکت ناوگان تزاری از شمال اروپا، با توجه به شرایط نامطلوب ناوگان تزاری و روشی که وزارت دریاداری امپراطوری روسیه در مورد اداره جنگ پیش گرفته بود، گفت که: «ما از ژاپن شکست خواهیم خورد و تنها کاری که می توانیم بکنیم این است که با شهامت بمیریم» و با شهامت هم مرد و پرچم خود را به هنگام غرق فرود نیاورد و با پرچم برافراشته به قعر دریا رفت.

ساعت نزدیک هفت بعد از ظهر بود و توگو تصمیم داشت که نبرد ناوها و رزم ناوهای خود را احضار کند تا این که میدان برای اژدرافکن ها و ناوشکن ها باز شود. چون در میدان جنگ های دریایی قدیم، در شب، زمان پیکار اژدرافکن ها و ناوشکن ها بود.

در موقع روز، ناوشکن ها و اژدرافکن ها امید نداشتند به یک رزم ناو نزدیک شوند، چون حتی یک خمپاره از توپ های متوسط نبرد ناو برای غرق یک ناوشکن یا اژدرافکن، یا لاقل از کار انداختن ترقی آنها، کفایت می کرد. اما در شب، با استفاده از تاریکی، ناوشکن ها و اژدرافکن ها می توانستند به نبرد ناو و رزم ناوهای دشمن نزدیک شوند و چون کوچک بودند، روی آب به خوبی دیده نمی شدند و با سرعت

زیاد موقع شب، که توپچی‌های دشمن نمی‌توانستند به دقت نشانه‌گیری نمایند، خود را از خطر توپ‌های سنگین و متوسط خصم حفظ می‌کردند.

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا در روز بیست و هفتم ماه مه، در جنگ نبرد ناوها و رزم ناوها، ناوهای طبقه ناوشکن و اژدرافکن در تیراندازی شرکت نکردند، اما در اکتشاف خیلی مداخله داشتند و چون با سرعت زیاد از یک طرف میدان جنگ به سوی دیگر می‌رفتند، محل هر کشتی دشمن را به وسیله بی‌سیم به اطلاع فرمانده کل خود می‌رسانیدند.

در آغاز این شرح، ضمن نام بردن از نبرد ناوهای تزاری گفته شد که تا پایان جنگ دوم جهانی قاعده کلی ساختن زره نبرد ناو این بود که ضخامت زره آن را به اندازه وسعت دهانه بزرگ‌ترین توپ ناو در نقشه ساختمان نبرد ناو منظور می‌کردند. اگر وسعت دهانه بزرگ‌ترین توپ نبرد ناو دویست میلی متر بود، ضخامت زره کشتی را دویست میلی متر تعیین می‌کردند.

در نبرد ناوهای بزرگ انگلستان در جنگ جهانی دوم، به مناسبت وسعت زیاد دهانه توپ‌های بزرگ، ضخامت زره نبرد ناوها به ۳۷۵ میلی متر رسید و در نبرد ناوهای ششگانه آمریکا که هر یک چهار و پنج هزار تن ظرفیت داشتند، ضخامت زره نبرد ناو در قسمت‌های حساس چهارصد میلی متر بود.

معهدا، در سالار «یاماموتو»ی ژاپنی در سال ۱۹۴۲ میلادی، دو نبرد ناو عظیم انگلیسی به اسم «پرنس اف ولز» و «ویبلوز» را که زره هر یک از آنها ۳۷۵ میلی متر ضخامت داشت در دریا غرق کرد و حتی آن زره‌قطور نتوانست از غرق آن دو نبرد ناو که بلافاصله منتهی به سقوط «سنگاپور» مستعمره انگلیس گردید، جلوگیری کند و بر اثر همان واقعه بود که چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در نطق معروف خود که بیش از نطق‌های دیگرش در تاریخ جلب توجه کرد گفت: «ای ملت انگلستان! امروز من غیر از اشک و خون چیزی ندارم که به تو تقدیم کنم» و معلوم نیست که منظورش از خون، آیا خون دل او بود یا خون انگلیسی‌هایی که بر اثر بمباران شهرهای

انگلستان یا پیکار در میدان‌های جنگ کشته می‌شدند و آنهایی که از سوابق چرچیل در ریاداری انگلستان اطلاع داشتند، فهمیدند که هرگاه آن دو نبرد ناو بزرگ و جوان و درجه اول انگلیسی به دست ژاپنی‌ها غرق نمی‌شد، چرچیل آن نطق را ایراد نمی‌نمود ولو سنگاپور سقوط می‌کرد.

منظور ما از اشاره به مسئله زره نبرد ناوها این است که بگوییم چرا در روز ۲۷ ماه مه ۱۹۰۵ اژدرافکن‌ها و ناوشکن‌ها، در جنگ، خود را زیاد نشان ندادند و دخالت آنها محدود به اکتشاف شد، زیرا زره آنها ضخیم نبود و نمی‌توانستند ضربات شدید را تحمل نمایند، اما بعد از این که روز به انتها رسید و توگو دانست که ضرباتی سخت بر ناوگان تزاری وارد آورده، به ناوهای سبک خود که ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌ها بودند اطلاع داد آماده باشند تا این که شب، به ناوهای دشمن حمله کنند.

قبل از این که آفتاب در افق مغرب فرود برود، رزم ناو ژاپنی «فوژی» که از طرف آفتاب یعنی از مغرب می‌آمد تمام توپ‌های بزرگ خود را به سوی نبرد ناو تزاری «بورودینو» نشانه گرفت.

هر کس می‌داند در غروب آفتاب، که قرص خورشید به افق مغرب نزدیک می‌شود، نگاه کردن خورشید دشوار است و چشم خیره می‌گردد.

در نبرد ناو «بورودینو» دیدبان‌ها می‌دیدند که یک ناو از طرف مغرب می‌آید لیکن چون نور خورشید چشم آنها را خیره کرده بود، نمی‌توانستند که به خوبی آن را ببینند در صورتی که رزم ناو ژاپنی فوژی که پشت به خورشید حرکت می‌کرد نبرد ناو تزاری «بورودینو» را به طور وضوح می‌دید.

تمام توپ‌های سنگین رزم ناو فوژی که به طرف بورودینو نشانه‌گیری شده بود با هم شلیک گردید و تمام خمپاره‌ها به هدف اصابت کرد آن هم تقریباً در یک موضع. فرمانده توپخانه رزم ناو فوژی قصد داشت که تنه نبرد ناو دشمن را بشکافد و نتیجه‌ای که بعد از شلیک گرفت، خیلی بیش از میزان انتظار بود، چون نه فقط تنه

بورودینو شکافته شد، بلکه یکی از دو انبار مهمات ناو^۱ منفجر گردید و انفجار آن انبار به مناسبت مجاورت با ماشین‌خانه بورودیتودینگ بخار را منفجر کرد و مخزن آب متلاشی شد و آب در کوره ماشین‌خانه ریخت^۲.

این فجایع، طوری پیاپی اتفاق افتاد که گویی همه در یک لحظه به وقوع پیوست. ناخدا «پاگن هام» انگلیسی که در نبرد ناو ژاپنی آزا می منظره انفجار نبرد ناو بورودینو را دید نوشته است:

«دیدم که یک ستون عریض دود از نبرد ناو بورودینو برخاست و آن ستون دود آن قدر عریض بود که من تنه بورودینو را نمی‌دیدم و بعد از مدتی که از برخاستن ستون دود گذشت صدایی آنچنان مخوف در دریا انعکاس پیدا کرد که سامعه مرا آزار داد و دانستم که آن صدای انفجار نبرد ناو می‌باشد و چون حرکت امواج صدا سریع نیست، دیرتر به گوشم رسید و بورودینو فرو رفت و دریا در محل فرو رفتن بورودینو در یک منطقه وسیع به جوشش درآمد و من دانستم که حتی یک تن از سرنشینان نبرد ناو بورودینو نجات نیافت و همه به قعر دریا رفتند».

پاگن هام در مورد نجات نیافتن حتی یک نفر اشتباه کرد چون بامداد روز بعد که یک ناوشکن ژاپنی از محل غرق نبرد ناو بورودینو می‌گذشت دید که یک ملوان روسی روی قسمتی از یک زورق نجات شکسته قرار گرفته و او را از مرگ رهانید و از بین تمام افسران و ملوانان بورودینو فقط همان یک نفر نجات یافت.



به این ترتیب از چهار نبرد ناو درجه اول تزاری سه‌تای آن تا قبل از غروب آفتاب

۱. حتی در کشتی‌های جنگی، بار کردن کشتی قاعده مخصوص دارد و باید ناو را طوری بار کرد که طرف راست و چپ، جلو و عقب کشتی، در یک سطح قرار بگیرد و کشتی به راست یا چپ، و به جلو یا عقب، کج نگردد و لذا در گذشته دو انبار مهمات در طرف راست و چپ ناو می‌ساختند تا این که مهمات که سنگین است در یک طرف کشتی قرار نگیرد و ناو را به یک طرف متمایل ننماید - مترجم.

۲. مخزن آب را با دیگ بخار نباید اشتباه کرد چون در دیگ بخار کشتی‌های قدیم، میزان حرارت و فشار به قدری بود که غیر از بخار چیزی در آن وجود نداشت - مترجم.

غرق شد.

نبرد ناو چهارم به اسم «اورل» هم قبل از غروب آفتاب طوری آسیب دید که تمام توپ‌های بزرگ آن از کار افتاد و فقط می‌توانست با توپ‌های متوسط و کوچک شلیک کند.

بعد از این که روز تونسکی به حال اغما افتاد و دیگر نمی‌توانست چیزی را بشنود و بگوید، چون جانشین او - به طوری که گفتیم - شب قبل مرده بود، دریادار «نیوگاتف» فرمانده نبرد ناو کهنه و قدیمی و فرسوده «نیکلای اول» فرمانده ناوگان شد.

نیروی دریایی ژاپن، قبل از این که آفتاب غروب کند، علاوه بر نبرد ناوهای سه‌گانه، توانسته بود چند نبرد ناو از ناوگان سوم تزاری را هم غرق کند. «نیوگاتف» بعد از این که آفتاب غروب کرد، به دلگرمی فرود آمدن شب و تاریکی، جنگ را خاتمه یافته پنداشت و برای تمام ناوهای روسی، به وسیله بی‌سیم، دستور صادر کرد که با حداعلای سرعت راه بندر «ولادیوستوک» را پیش بگیرند.

نیوگاتف فکر می‌کرد که چون ژاپنی‌ها از جنگ خسته شده‌اند، به بنادری که پایگاه‌های آنها می‌باشد مراجعت خواهند کرد و اگر مراجعت نکنند، باری در تاریکی، کاری از آنها ساخته نیست.

هوای بغاز تزوشیما در آخر شب و طلوعه بامداد، مه‌آلود می‌گردید اما در آغاز شب، در بهار و تابستان، صاف بود.

در آن شب، که جزو شب‌های ثلث اول سومین ماه بهار به شمار می‌آمد، هوا در بغاز تزوشیما صاف بود و ستارگان نیمکره شمالی در آسمان می‌درخشید.

توگو، تمام ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌های خود را مأمور کرد که نگذارند ناوهای تزاری بروند.

نیوگاتف فرمانده جدید ناوگان تزاری ۹ ناوشکن داشت که در آن شب کارشان

فقط حفاظت از ناوها بود و نمی توانستند از آنها دور شوند و ناوهای کندرو و فرسوده را بدون مستحفظ بگذارند.

وضع ناوشکن های تزاری نسبت به اژدرافکن ها و ناوشکن های ژاپنی چون سگ های گله نسبت به یک دسته گرگ بود.

وقتی یک گله گوسفند مورد حمله یک دسته گرگ قرار می گیرد، سگ های گله به گرگ ها حمله ور می شوند و آنها را عقب می زنند اما تعقیبشان نمی کنند چون می دانند که گله بدون محافظ خواهد شد و عده ای از همان گرگ ها به گله حمله ور خواهند شد.

اگر دفاع آن ناوشکن ها نبود در آن شب، یک ناو تزاری باقی نمی ماند و اژدرافکن ها و ناوشکن های ژاپنی تمام آنها را غرق می کردند، چون تعقیب ناوهای کهنه و کندروی تزاری از طرف ناوشکن ها و اژدرافکن های ژاپنی بدان می مانست که یک خیل از اسب های باری یک عده سنگ پشت را تعقیب نمایند و تهور بعضی از اژدرافکن های ژاپنی به قدری بود که وقتی می دیدند که ناوشکن تزاری از آنها جلوگیری نمی کند تا فاصله پنجاه متری به ناوهای تزاری نزدیک می شدند و اژدرها می کردند.

ممکن است پرسیده شود مگر ناوهای تزاری و نورافکن و توپ و مهمات نداشتند که اژدرافکن های دشمن گاهی تا پنجاه متری به آنها نزدیک می شدند؟ جوابش این است که سرعت اژدرافکن های ژاپنی به قدری زیاد بود که ناوهای کندروی تزاری در تاریکی شب نمی توانستند آنها را هدف قرار بدهند و فقط یک لحظه نورافکن آنها اژدرافکن دشمن را روشن می کرد و قبل از این که نشانه گیری کنند، دشمن در تاریکی ناپدید می شد.

اژدرافکن ژاپنی با سرعت چهل گره دریایی، که بیش از ساعتی ۷۴ کیلومتر است، خود را به فاصله پنجاه متری ناو تزاری می رسانید و اژدر را رها می کرد و با همان سرعت دور می شد و به ناو تزاری پشت می نمود تا این که توپچی های ناو

تزاری فقط پشت او را ببینند که در اژدرافکن‌ها از دور چون یک خط عمودی از بالا به پایین به نظر می‌رسید و منظور اژدرافکن ژاپنی از این مانور این بود که طول تنه او، و در معرض بینایی توپچی‌های ناو تزاری نباشد.

این نوع مانور، کار هر مبتدی نبود و سال‌ها، افسران و ملوانان یک اژدرافکن بایستی دسته جمعی تمرین بکنند تا این که بتوانند از عهده آن مانور، آن هم در شب برآیند و کوچک‌ترین غفلت سبب می‌شد که اژدرافکن ژاپنی به ناو تزاری تصادم نماید و درهم بشکند و غرق شود و کوچک‌ترین اشتباه در مورد به حرکت درآوردن سکان سبب می‌گردید که عقب اژدرافکن به ناو تزاری تصادم نماید، چون طول تنه اژدرافکن (به طور متوسط) ۱۴ متر بود و یک اتومبیل سه متری اگر بخواهد جلوی یک اتوبوس به طول ده یا دوازده متر پیچد، هرگاه راننده اتوبوس ماهر نباشد، ممکن است که اتوبوس به عقب اتومبیل تصادم نماید، تا چه رسد به یک کشتی سریع‌السیر که طول آن یکصد و چهل متر است.

محتاج به تفصیل نیست وقتی اژدر از فاصله پنجاه متری به سوی یک هدف بزرگ و طولانی چون یک نبرد ناو رها شود، به هدف اصابت خواهد کرد، و اژدرهای ژاپنی مثل بعضی از خمپاره‌های تزاری نبود که منفجر نشود.

توگو فرمانده ناوگان ژاپنی می‌دانست ناخدایانی که فرماندهی ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌های او را دارند ممکن است که از فاصله‌ای نزدیک‌تر از پنجاه متر به سوی ناوهای تزاری اژدر پرتاب نمایند، این بود که به آنها اخطار کرد که شما در ناو خود تنها نیستید و عده‌ای افسر و ملوان در آن ناو هست و اگر بر اثر تهور زاید شما ناو غرق شود، فقط شما به هلاکت نمی‌رسید بلکه افسران و ملوانانی که در ناو شما هستند به هلاکت می‌رسند.

سرگذشت کندروترین نبرد ناو تزاری در آن شب در بین ناوهای تزاری که همه به فرماندهی نیوگاتف به سوی بندر ولادیوستوک می‌رفتند، نبرد ناوی بود به اسم «دیمتری دونسکوئی» که کندروترین نبرد ناو تزاری در آن شب به شمار می‌آمد و

یک افسر عالی‌رتبه سالخورده به اسم دریادار «اوشاکوف» فرماندهی آن را برعهده داشت.

«اوشاکوف» مثل تمام افسران دوره امپراطوری تزارها از اشراف بود و قامتی بلند و چهارشانه و سیلی انبوه و سفید داشت و در روزهای رسمی که لباس تشریفات را در برمی‌کرد، با قامت بلند و سیل انبوه و سفید، با شکوه به نظر می‌رسید. چند سال از دوره بازنشستگی اوشاکوف می‌گذشت اما تزار دستور داده بود که به خدمت ادامه بدهد.

با این که اوشاکوف از طبقه اشراف بود و در دوره تزارها، اشراف روسیه از مردم عادی فاصله می‌گرفتند تا این که افراد عادی به حد و حریم آنها تجاوز نمایند، اوشاکوف با زبردستان خود و بخصوص ملوانان به سادگی رفتار می‌کرد به طوری که هر ملوان حس می‌نمود که اوشاکوف نسبت به او محبت دارد.

در شب بیست و هشتم ماه مه، اوشاکوف به افسری که مسئولیت ماشین‌خانه کشتی را داشت دستور داد که تا حد اعلا میزانش را در دیگ بخار زیادتر نماید تا این که استوانه‌های کشتی جنگی با سرعت بیشتر حرکت کند و سرعت ناو، افزایش یابد.

فرمانده ماشین‌خانه گفت اگر دیگ بخار را منفجر هم بکنم حرکت استوانه‌ها از دقیقه‌ای شصت و شش بار بیشتر نخواهد شد حد اعلا سرعت حرکت استوانه‌ها، دقیقه‌ای شصت و پنج حرکت است اما وقتی به این حرکت برسیم، هر لحظه با خطر انفجار دیگ بخار مواجه هستیم.

نبرد ناو «دیمیتری دونسکوئی» چون کندروترین نبرد ناوهای تزاری بود، طبیعی است که عقب ناوگان قرار گرفت و بیشتر مطمع نظر اژدرافکن‌ها و ناوشکن‌های ژاپنی شد.

ناوشکن‌های تزاری، نمی‌توانستند که فقط از آن ناوکهنه و کندرو محافظت کنند و مجبور بودند که آن را ترک نمایند تا این که از سایر ناوهای تزاری هم محافظت

بشود.

با این که ناوشکن‌های تزاری از ناو فرسوده دور می‌شدند، اوشاکوف با کمک چراغ‌های نورافکن که داشت از درافکن‌ها و ناوشکن‌های ژاپنی را دور نگاه می‌داشت و تمام توپ‌های بزرگ و کوچک آن نبرد ناو دایم برای تیراندازی به سوی ناوشکن‌ها و از درافکن‌های دشمن آماده بود. مگر توپ‌هایی که نمی‌توانستند آنها را به سوی ناوهای دشمن قرار بدهند.

در نیمه شب، یک از در که از طرف یک از درافکن ژاپنی پرتاب شد، به آن ناو کندرو اصابت کرد و دینام بزرگ ناو از کار افتاد و با از کار افتادن دینام، نورافکن‌های ناو خاموش شد. اما در همان موقع که نورافکن‌های ناو خاموش گردید، یک روشنایی غیرمنتظره و زیاد در آسمان و دریا آشکار گردید.

طوری آن روشنایی غیر مترقبه بود که حتی از درافکن‌ها و ناوشکن‌های ژاپنی که کمر به نابودی ناوهای تزاری بسته بودند، به طور موقت، بر اثر آن روشنایی از جنگ باز ماندند.

هیچ کس بعد از دیدن آن روشنایی تصور نکرد که روز دمیده است زیرا با این که در ماه سوم بهار، شب‌ها کوتاه است معه‌ذا، ساعت‌ها نشان می‌داد که تا طلوع فجر لااقل دو ساعت و نیم مانده است. دیگر این که روشنایی صبح، از مشرق طلوع می‌کند و آن روشنایی به طور محسوس از جنوب طلوع کرده بود.

ژاپنی‌ها می‌دانستند که گاهی در شمال «هوگایدو» که شمالی‌ترین جزیره ژاپن می‌باشد در نیمه شب، بر اثر شفق قطبی که نام دیگرش «آفتاب نیمه شب است» فضا روشن می‌شود اما شفق قطبی، در شمال ژاپن، در شب‌های زمستان طلوع می‌کند نه در آن موقع که ماه سوم بهار بود و دیگر این که شفق قطبی رنگارنگ است و در مدت ده دقیقه تا یک ربع ساعت که از طلوع تا غروب آن طول می‌کشد به ده‌ها رنگ درمی‌آید و هزارها دایره رنگین و وسیع در فضا ترسیم می‌نماید اما آن روشنایی، رنگین نبود و شباهت به روشنایی بین‌الطوعین داشت.

تنها کسی که بعد از طلوع آن روشنایی غیرمنتظره، خود را گم نکرد و حواس را از دست نداد اوشاکوف بود و به فرمان او، با استفاده از آن روشنایی توپ‌های بزرگ نبرد ناو دیمیتری دونسکوئی به طرف ناوشکن ژاپنی شلیک کرد و دو ناوشکن طوری آسیب دید که غرق شد و ناوشکن سوم گرچه نابود نگردید ولی بر اثر آسیب دیدن نتوانست به جنگ ادامه بدهد و از میدان جنگ مراجعت کرد.

به این ترتیب یک نبرد ناو فرسوده تزاری که ژاپنی‌ها یقین داشتند که طعمه‌شان می‌باشد با استفاده از لحظات پرتی حواس ژاپنی‌ها، دو ناوشکن دشمن را به قعر دریا فرستاد و سومی را از میدان جنگ خارج کرد. اما آن روشنایی طولانی نشد و مدت آن را به دقت معلوم نکرده‌اند.

بعضی گفته‌اند که مدت این روشنایی پنج دقیقه بود و بعضی آن را بیشتر یا کمتر داشته‌اند.

آن روشنایی غیرمنتظره در نیمه شب طوری حواس ما را پرت کرد که حتی افسران نگهبان ناوها که مکلف بودند هر واقعه دریایی و هوایی را ثبت نمایند نتوانستند مدت آن روشنایی را ثبت کنند و هیچ توضیح علمی قابل قبول هم راجع به آن روشنایی داده نشد و از سال ۱۹۲۰ میلادی به بعد که تحقیق در مورد خورشید وسعت به هم رسانید متوجه شدند که آن روشنایی از خورشید بوده، معهذرا تا وقتی که آزمایشگاه فضایی آمریکا به فضا فرستاده نشد^۱ علت حقیقی و

۱. آزمایشگاه فضایی آمریکا در سال ۱۹۷۳ میلادی به فضا فرستاده شد و اولین دسته از فضانوردان آمریکا روز هفتم ژوئن همان سال از زمین به سوی آن آزمایشگاه رفتند و در آن جای گرفتند و مدت توقف آنها در آزمایشگاه بیست و هشت روز بود و بعد از رجعت آنها دسته دوم فضانوردان آمریکا به سوی آزمایشگاه فضایی رفتند و مدت پنجاه و نه روز در آن بسر بردند و پس از رجعت آنها دسته سوم فضانوردان آمریکا به آزمایشگاه فضایی رفتند و هشتاد و چهار روز در آن بسر بردند و روز ۱۸ فوریه ۱۹۷۴ از آزمایشگاه فضایی مراجعت کردند و آن آزمایشگاه که خالی است هم اکنون بدور زمین می‌گردد و تا ده سال دیگر هم گردش آن ادامه خواهد داشت و به تدریج پایین می‌آید و بعد از این که وارد طبقه هوای زمین شد چون سرعت حرکاتش زیاد است خواهد سوخت و از بین خواهد رفت و تمام افراد سه دسته فضانورد که در آزمایشگاه فضایی بسر بردند، در آنجا، چون تحت تأثیر نیروی جاذبه زمین نبودند به اندازه پنج سانتی متر بلند

غیر قابل تردید آن روشنایی معلوم نگردید.

اما بعد از این که فضانوردان آمریکا با هشت تلسکوپ، که مخصوص معاینه خورشید در آزمایشگاه فضایی بود، آن را مورد تحقیق قرار دادند دیدند که گاهی از سطح خورشید شعله‌هایی برمی‌خیزد که تا پنج میلیون کیلومتر (!) از سطح آن ارتفاع می‌گیرد و اگر آن شعله، هنگامی برخیزد که نیمی از کره زمین پشت به خورشید کرده، یعنی در آن قسمت شب می‌باشد، چون ارتفاع شعله خورشید خیلی زیاد است، شاید تمام نیمکره تاریک زمین، یا قسمتی از آن را برای مدت یک یا دو دقیقه یا بیشتر (بسته به ارتفاع شعله خورشید) روشن نماید.

وضع کسانی که در نیمکره تاریک زمین بسر می‌برند نسبت به وضع شعله بلند خورشید شبیه به وضع کسانی است که در شب، پای دیواری نشسته باشند و همه جا تاریک باشد و ناگهان از پشت دیوار، موشکی به آسمان صعود کند و نور موشک تا وقتی که مشتعل است کسانی را که پای دیوار نشسته‌اند روشن نماید و از خورشید پیوسته شعله برمی‌خیزد و نمی‌توان پیش‌بینی کرد که شعله‌های استثنایی و خیلی بلند چه موقع از آن ارتفاع می‌گیرد و هر زمان، که یکی از آن شعله‌های استثنایی از خورشید ارتفاع بگیرد، ممکن است که قسمتی از منطقه تاریک زمین روشن شود. در آن شب، بعد از آنکه فضا تاریک شد، ناوشکن‌ها و اژدرافکن‌های ژاپنی به نبرد ناو کهن سال تزاری حمله کردند و به زودی آن را غرق نمودند و فرمانده سالخورده ناو، با کشتی جنگی خود، راه اعماق دریا را پیش گرفت، اما ناوهای ژاپنی عده‌ای از ملوانان آن ناو را نجات دادند.

قامت شدند در صورتی که همه مردانی بالغ (از سی و پنج تا چهل و چهار سال) بودند و در آن سن در زمین، قامت کسی بلند نمی‌شود، اما بعد از این که به زمین مراجعت کردند قامت آنها به همان اندازه (پنج سانتی‌متر) کوتاه شد و مجله «علم» چاپ آمریکا نوشت که در مسافرت‌های آینده انسان به کره مریخ چون، فضانوردان به قریب، سیصد روز، در سفر و دور از قوه جاذبه هستند شاید طول قامشان از شش اینچ (تقریباً پانزده سانتی‌متر) تجاوز نماید و همان مجله نوشت آنچه سبب افزایش طول قامت می‌شود این است که طول ستون فقرات که دیگر تحت تأثیر نیروی جاذبه زمین نیست افزایش می‌یابد - مترجم.

دیگر از وقایع قابل ذکر آن شب، این است که چهار نبرد ناو، از ناوهای کهنه تزاری وابسته به ناوگان سوم اقیانوس آرام طوری از طرف اژدرافکن‌ها و ناوشکن‌های ژاپنی مورد فشار قرار گرفتند که با پرده‌هایی بزرگ از دود خود را مستور نمودند. وقتی یک کشتی جنگی خود را با دود مستور می‌کرد برای این بود که توپچی‌ها سفاین جنگی دشمن او را نبینند و هدفش نسازند ولی خود آن کشتی جنگی هم نمی‌توانست جایی را ببیند تا تیراندازی کند.

اما کشتی‌هایی که خود را با دود مستور کردند قصد نداشتند به جنگ ادامه بدهند، بلکه منظورشان این بود که کشتی را منفجر و غرق کنند و افسران آنها فکر می‌کردند که نمی‌توانند در دریا کشتی‌ها را منفجر و غرق نمایند. زیرا اگر در دریا مبادرت به غرق کشتی کنند نخواهند توانست خود را نجات بدهند. این بود که به دستور فرمانده قسمت خود، راه مشرق را پیش گرفتند تا این که خود را به ساحل ژاپن (ساحل جزیره بزرگ هونشو) برسانند و در آنجا، بعد از قرار گرفتن در زورق‌های نجات، کشتی‌ها را منفجر کنند تا این که به دست ژاپنی‌ها نیفتند.

فرمانده قسمت به اسم «انکیست» دریافته بود که قدرت ایستادگی مقابل ناوهای ژاپنی را ندارد و ژاپنی‌ها کشتی‌های او را غرق خواهند کرد و افسران و ملوانانش، در تاریکی شب، در دریا غرق خواهند شد یا این که با گردابی که بعد از غرق ناوها به وجود می‌آید به قعر دریا خواهند رفت.

تصمیم مربوط به منفجر و غرق کردن ناوها زمانی از طرف «انکیست» گرفته شد که عده‌ای از افسران و ملوانان او در چند کشتی فرسوده، بر اثر شلیک توپ ژاپنی‌ها و اژدراندازی آنها به قتل رسیده بودند.

انکیست تصور می‌کرد که با رفتن به سوی ساحل ژاپن و غرق کردن کشتی‌ها در آنجا شرافت سلحشوری خود را حفظ خواهد کرد و کشتی‌های جنگی وی به دست دشمن نخواهد افتاد.

آن مرد اسارت خود و افسران و ملوانانش را پیش‌بینی می‌کرد اما فکر نمی‌نمود

که اسیر شدن خود آنها بهتر از این است که کشتی‌های جنگی‌شان به دست دشمن بیفتد و در آینده، ژاپن از آن کشتی‌ها علیه روسیه استفاده نماید.

کشتی‌های انکیست آن قدر دود به وجود آوردند که ناوهای ژاپنی آنها را گم کردند و چون چراغ‌های سفاین تزاری خاموش بود، ژاپنی‌ها نمی‌توانستند آنها را ببینند.

کشتی‌های تزاری هم که دیگر احتیاج به دیدن دریا نداشتند، به راهنمایی قطب‌نما به سوی مشرق می‌رفتند.

در ساعت سه بامداد کشتی‌ها به جایی رسیدند که اگر باز به سوی مشرق می‌رفتند وارد فلات قاره ژاپن می‌شدند و در آنجا ممکن بود که عمق دریا به قدری نباشد که بعد از انفجار کشتی‌ها، سفاین منفجر شده به قعر دریا برسند و این موضوع می‌رساند که اطلاع افسران نیروی دریایی تزاری در مورد فلات قاره ژاپن زیاد نبود یا این که انکیست، اطلاع کافی در مورد عمق فلات قاره ژاپن نداشت.

به دستور انکیست کشتی‌ها توقف کردند و ملوانان زورق‌های نجات را وارد دریا نمودند و اول ملوانان و آنگاه افسران، و بعد کسانی که در هر کشتی مواد منفجره را کار گذاشته بودند، در زورق‌ها جا گرفتند و همین که متصدیان کار گذاشتن مواد منفجره وارد زورق می‌شدند، پاروها به حرکت درمی‌آمد و زورق‌ها از کشتی فاصله می‌گرفت تا این که بعد از انفجار، آسیبی به سرنشینان زورق‌ها نرسد و افسران و ملوانان با اندوه، منظره غرق کشتی‌ها را در روشنائی کم‌رنگ فجر دیدند و پس از این که آخرین کشتی در آب فرورفت، زورق‌ها به سوی ساحل که نزدیک بود به حرکت درآمد.

آن شب که شب بیست و هشتم ماه مه بود در جزیره هونشو «بزرگ‌ترین جزیره ژاپن» جز کودکان و بیماران کسی نخواست.

اشتباهی در حد خیانت!

از روز قبل که روزنامه‌ها خبرهای مربوط به جنگ را منتشر می‌کردند سکنه جزیره هونشو در حال انتظار و التهاب به سر می‌بردند.

هر نبرد ناو تزاری که غرق می‌شد، وزارت دریاداری ژاپن خبر آن را در دسترس روزنامه‌ها می‌گذاشت و آنها برای این که زودتر خبر غرق نبرد ناوهای تزاری را به اطلاع مردم برسانند شماره فوق‌العاده منتشر می‌کردند و چون هنگام شب جنگ ادامه داشت، در شب نیز از طرف روزنامه‌ها شماره‌های فوق‌العاده منتشر می‌شد. صدای انفجار کشتی‌های انکیست فقط به گوش آن قسمت از مردم ژاپن که در ساحل نزدیک خانه داشتند رسید و چون در آن شب بیشتر از مردان ژاپنی در خارج از خانه بودند، بزودی خود را کنار دریا رسانیدند و از دور شاهد غرق آخرین کشتی انکیست شدند.

هوا به تدریج روشن‌تر می‌شد و مردم دریا را بهتر می‌دیدند و مشاهده کردند که زورق‌هایی به ساحل نزدیک می‌شوند و از اونیفورم کسانی که در زورق‌ها بودند دانستند که آنها ژاپنی نمی‌باشند و گارد ساحلی و پلیس، کنار دریا حضور یافت و هر زورق که به ساحل می‌رسید سرنشینان آن را توقیف می‌کرد.

بعد از خاتمه جنگ انکیست و افسران و ملوانان اسیر، آزاد شدند و به روسیه مراجعت کردند و انکیست مورد محاکمه قرار گرفت.

محاکمه افسرانی که در کشتی‌های جنگی خدمت می‌کنند و صاحب منصبانی که در کشتی‌های بازرگانی به خدمت مشغول بودند در دادگاهی صورت می‌گرفت که قضات آن، از بحرپیمایان مجرب و با سابقه به شمار می‌آمدند.

در دادگاهی که انکیست را محاکمه کرد، چند تن از دریاسالاران تزاری قضاوت می‌کردند و آنها، عذر انکیست را، دایر بر این که وی در شب بیست و هشتم ماه مه نمی‌توانست مقابل ژاپنی‌ها پایداری نماید، نپذیرفتند و به او گفتند که ضعیف بودن در قبال دشمن، تسلیم را موجه نمی‌کند و شما که افسری برجسته و با تجربه بودید بایستی مقاومت می‌کردید تا کشته شوید.

انکیست گفت: من برای کشته شدن آماده بودم اما دو چیز مانع از این شد که به جنگ ادامه بدهم یکی این که بیم داشتم بعد از کشته شدن من ناوهای ما به دست دشمن بیفتند.

به او گفتند: بعد از این که شما کشته می‌شدید، دیگر مسئول چیزی نبودید زیرا با فدا کردن جان، شجاعت و حسن نیت خود را به ثبوت می‌رسانیدید.
انکیست پاسخی نداشت که بدهد.

دادگاه انکیست را محکوم به خلع درجه و اخراج از نیروی دریایی و اعدام کرد اما، به فرمان نیکلای دوم امپراطور روسیه، اعدام او مبدل به حبس ابد شد ولی وی را خلع درجه و از نیروی دریایی اخراج کردند.



گفتیم که نبوگاتف فرمانده ناوگان تزاری در آن شب با حد اعلائی سرعت ممکن، به سوی ولادیوستوک می‌رفت.

در ساعت شش بامداد که در آن فصل خورشید دمیده بود، اثری از مه در فضا وجود نداشت چون نبوگاتف از حدود تنگه تزوشیما دور شد.

ناگهان در طرف جنوب غربی لکه‌ای به چشم دیدبان‌های تزاری رسید و بزودی چند لکه دیگر به آن اضافه شد و نبوگاتف با دوربین ناوهای ژاپنی را شناخت و نبرد ناو میکازا ناو فرماندهی ژاپن نیز جزو آن کشتی‌ها بود.

شاید پرسیده شود که توگو فرمانده نیروی دریایی ژاپن چگونه در دریای وسیع ناوهای تزاری را پیدا کرد؟

جوابش این است که فرمانده نیروی دریایی ژاپن می‌دانست که ناوهای تزاری به سوی ولادیوستوک می‌روند و او اگر در امتداد ولادیوستوک راه‌پیمایی کند، چون ناوهایش سریع‌تر از ناوهای تزاری می‌باشند به آنها خواهد رسید.

ناوهای نبوگاتف عبارت بود از نبرد ناو نیکلای اول که پرچم نبوگاتف را افرشته، ناو فرماندهی به شمار می‌آمد و نبرد ناو جوان و قوی «اورل» - که گفتیم تمام توپ‌های سنگین آن از کار افتاد و فقط می‌توانست با توپ‌های متوسط و کوچک تیراندازی کند - و دو نبرد ناو از نوع نبرد ناوهای سالخورده و فرسوده ناوگان سوم اقیانوس آرام و یک رزم ناو جدید و جوان و سریع‌السیر به اسم «ایزوم رود».

این رزم ناو جوان و سریع، یگانه محافظ کاروان دریایی در قبال خطر از در افکن‌ها و ناوشکن‌های ژاپنی بود و خواهیم دید که ناوشکن‌های ناوگان تزاری که شب قبل «شب بیست و هشتم ماه مه» محافظان گله بودند چه شدند. این کاروان دریایی متشکل از کشتی‌های جنگی، طبق معمول، بایستی به پای کندروترین نبرد ناو سالخورده حرکت نماید تا این که او را از خطر دشمن حفظ کند.

توگو فرمانده نیروی دریایی ژاپن، که در نبرد ناو میکازا حرکت کند کشتی‌های جنگی تزاری را می‌دید، یک مرتبه دیگر تصمیم گرفت که ناوهای تزاری را بین دو آتش متقاطع قرار بدهد.

گفتیم که او، از جنوب غربی نمایان شد و ناوهای خود را مانند بادبزن ژاپنی که پهن می‌شود، گستردانید و عده‌ای از آنها را مأمور کرد که از جنوب و مشرق ناوهای تزاری را دربر بگیرند و خود او هم از جنوب غربی و مغرب ناوهای تزاری را دربر

گرفت.

در ساعت هشت بامداد روز بیست و هشتم ماه مه، بیست و هفت نبرد ناو و ناوشکن و ازدرافکن ژاپنی از مغرب به جنوب غربی و جنوب و مشرق ناوهای نیوگاتف را دربرگرفت و اولین خمپاره سنگین بامدادی از نبرد ناو میکازا به سوی نبرد ناو نیکلای اول فرستاده شد و نزدیک نبرد ناو به آب اصابت کرد و منفجر شد و ستونی از آب به ارتفاع سی متر به وجود آمد.

چند لحظه قبل از این که خمپاره سنگین ژاپنی، نزدیک نبرد ناو تزاری منفجر شود نیوگاتف، از فرمانده توپخانه نبرد ناو خود پرسید: آیا می‌توانید میکازا را هدف قرار بدهید؟

فرمانده توپخانه جواب داد: نه! چون میکازا در دوازده هزار متری ما است و برد توپ‌های سنگین ما ده هزار متر است.

بعد از این که خمپاره سنگین ژاپنی نزدیک نیکلای اول منفجر گردید، نیوگاتف سؤال خود را تجدید کرد و فرمانده توپخانه جواب داد باز نمی‌توانیم میکازا را هدف قرار بدهیم چون با ما قدری کمتر از دوازده هزار متر فاصله دارد.

مفهوم این گفت و شنود این بود که میکازا ناو فرماندهی ژاپنی می‌توانست با خمپاره‌های سنگین خود نیکلای اول را غرق کند یا از کار بیندازد در حالی که خمپاره‌های سنگین نیکلای اول که به سوی نبرد ناو ژاپنی فرستاده می‌شد در جایی منفجر می‌گردید که با نبرد ناو میکازا دو کیلومتر (!) فاصله داشت و این بود یکی از معایب الحاق ناوهای کهنه و فرسوده به ناوگان روسیه تزاری که روژتونسکی فرمانده ناوگان آن معایب را می‌فهمید اما پشت میز نشین‌های عالی‌رتبه وزارت دریاداری تزاری نمی‌فهمیدند.

خمپاره دوم که از طرف نبرد ناو میکازا فرستاده شد به هدف اصابت کرد و قسمت جلوی نبرد ناو را نزدیک دماغه کشتی درهم شکست و «اسمیرنوف» ناخدای نبرد ناو مجروح شد و خون، اونیفورم او را ارغوانی کرد.

نبوگاتف از ناخدای مجروح که می‌خواستند او را به قسمت بهداری ببرند و دو افسر که با او بودند درخواست کرد که لحظه‌ای توقف نمایند و با حضور آنها افسری را که فرمانده توپخانه بود احضار نمود و پرسید: اکنون فاصله ما با نبرد ناو دشمن چقدر است؟

فرمانده توپخانه جواب داد: یازده هزار و یانصد متر!

نبوگاتف پرسید: آیا می‌توانیم ناو دشمن را هدف قرار بدهیم؟

فرمانده توپخانه جواب منفی داد و گفت: فقط وقتی فاصله بین ناو ما و ناو دشمن ده هزار متر بشود می‌توانیم با توپ‌های سنگین به او جواب بدهیم. در همان موقع یک خمپاره دیگر که از یک نبرد ناو ژاپنی از طرف مشرق شلیک شد نزدیک ناو نیکلای اول در دریا منفجر گردید و قطعاتی از آنها به تنه ناو اصابت کرد و معلوم بود که دومین خمپاره نبرد ناوی که از مشرق شلیک می‌کند در نیکلای اول منفجر خواهد شد.

فرمانده توپخانه گفت: فاصله نبرد ناوی که از طرف مشرق شلیک می‌کند با نیکلای اول نزدیک دوازده هزار متر (دوازده کیلومتر) است و نیکلای اول، بر اثر کوتاهی برد خمپاره‌های سنگین خود باز نمی‌تواند به آن ناو دشمن پاسخ بدهد. نبوگاتف با دوربینی که در دست داشت نظری به اطراف انداخت و ناوهای دشمن را دید و خطاب به افسران گفت: به طوری که می‌بینید ما محاصره شده‌ایم و توپ‌های ما برد کافی برای جواب دادن به دشمن را ندارند. ما دیروز وظیفه خود را به انجام رسانیدیم، اما امروز قادر به انجام رسانیدن وظیفه نیستیم و آیا موافقت می‌کنید که تسلیم شویم؟

افسران جواب ندادند و نبوگاتف سکوت آنها را علامت راضی بودن دانست و به افسری که بعد از «اسمیرنوف» ناخدای ناو می‌شد گفت: علامت بین‌المللی تسلیم را برافرازد! و او هم اطاعت کرد و دستور داد که علامت بین‌المللی تسلیم افراشته شود. توگو فرمانده ناوگان ژاپن در نبرد ناو میکازا علامت بین‌المللی تسلیم را که بر

دکل علایم نبرد ناو نیکلای اول بالا رفت با دوربین خود دید. چند لحظه بعد از این که آن علامت بر دکل علایم نیکلای اول صعود نمود چهار کشتی جنگی دیگر که با نیکلای اول بودند همان علامت را افزایش دادند.

توگو در ناو فرماندهی ژاپنی خطاب به چند افسر که با او بودند گفت: آقایان، من تصور می‌کنم که در مورد معنای این علامت که دشمن افزایش داده است اشتباه می‌کنم. آنها گفتند که این علامت بین‌المللی است و به معنای این می‌باشد که ما تسلیم می‌شویم ولی ما هم در مورد معنای این علامت مردد هستیم.

علت تردید توگو و افسران ژاپنی در مورد علامتی که کشتی‌های تزاری افزایش دادند این بود که یک فرمانده دریایی ژاپنی، هرگز، آن علامت را بر نمی‌افراشت و با کشتی خود به قعر دریا می‌رفت تا تسلیم نشود.

همه می‌دانند که از اصول روان‌شناسی این است که انسان، روحیه دیگری را از روی روحیه خود مورد قضاوت قرار می‌دهد. یک راست‌گو خوش‌قول، همه را چون خود راست‌گو و خوش‌قول می‌پندارد و یک دروغگو، که پابند قول و وعده خود نیست، تصور می‌نماید که همه مانند وی دروغگو هستند و به قول و وعده‌ای که داده‌اند وفا نمی‌کنند.

توگو و افسرانی که با وی بودند چون می‌دانستند که آنها هرگز علامت تسلیم را نمی‌افرازند ولو شکست خوردن و مرگ را حتمی بدانند، فکر نمی‌کردند که مفهوم همان است که ادراک کرده‌اند.

توگو دستور داد که افسر مسئول علایم بیاید و ستوان «شین جی رو ایامورا» که در نبرد ناو میکازا مسئول علایم بود آمد و توگو دوربین خود را به دستش داد و گفت که ناوهای خصم را از نظر بگذرانند و بگویند که مفهوم علامتی که افزایش داده چیست؟

شین جی رو ایامورا جواب داد: من این علامت را دیدم و مفهومش این است که دشمن می‌گوید آماده برای تسلیم است.

توگو پرسید: آیا یقین دارید که اشتباه نمی‌کنید؟

علایم کدورت در چهره ستوان جوان نمایان شد و توگو گفت: از شما معذرت می‌خواهم و گفته مرا نباید طوری تلقی کنید که فکر نمایید من در تخصص و لیاقت شما تردید دارم ولی این علامت طوری همه را متعجب کرده که ما فکر می‌کنیم شاید همه اشتباه می‌نماییم و خواهش می‌کنم که کتاب علایم بین‌المللی را بیاورید که ما بدانیم آیا اشتباه می‌کنیم یا نه؟

افسر جوان کتاب علایم بین‌المللی را آورد و مقابل توگو گشود و علامت بین‌المللی تسلیم را به او نشان داد و بر توگو و افسرانی که با وی بودند محقق شد که اشتباه نمی‌کنند و علامتی که از طرف ناوهای تزاری افراشته شده علامت تسلیم است.

ممکن است که ما از وسواس توگو برای پی بردن به مفهوم علامتی که ناوهای تزاری افراشته بودند حیرت کنیم. اما اگر به دو چیز که در آن مرد بود توجه نماییم حیرتمان برطرف می‌شود:

اول این که افسران دریایی ژاپن تسلیم نمی‌شدند و ترجیح می‌دادند که با ناوهای خود نابود شوند ولی علامت تسلیم را نیافزاندند. دوم چیزی بود که در جنگ روز قبل، هنگام تسلیم یکی از ناوهای تزاری به آن اشاره شد و این بود که وقتی یک ناو حرکت می‌کرد و می‌توانست تیراندازی کند، توگو نمی‌خواست علامت تسلیمش را بپذیرد چون آن را یک خدعه به شمار می‌آورد.

در آن روز هم، بعد از این که محقق شد که مفهوم علامتی که ناوهای تزاری افراشته‌اند این است که می‌خواهند تسلیم شوند، توگو به افسرانی که با او بودند گفت: آقایان! به طوری که می‌بینید این پنج کشتی حرکت می‌کنند و قادر به تیراندازی هستند و لذا من افراستن این علامت را از طرف آنها خدعه می‌دانم و فکر می‌کنم منظورشان این است که ما از تیراندازی دست برداریم و به آنها نزدیک شویم و آنها ناگهان ما را هدف قرار بدهند و کارمان را بسازند.

همین که گفته فرمانده ناوگان ژاپنی خاتمه یافت، مثل این که صحت گفته او بایستی به ثبوت برسد، رزم ناو تزاری که گفتیم «ایزوم رود» خوانده می شد علامت تسلیم خود را فرود آورد، و درصدد برآمد که بگریزد.

توگو گفت: آقایان! اینک تصدیق می کنید که آنچه من گفتم درست بود و به دستور توگو ناوهای ژاپنی، بی رحمانه ایزوم رود و سایر ناوهای تزاری را هدف قرار دادند، اما از چهار ناو دیگر، اثری به نظر نرسید که نشان بدهد قصد فرار را دارند و علامت تسلیم آنها همچنان افراشته بود. ولی آنها هم مثل رزم ناو فراری هدف خمپاره ها قرار می گرفتند، چون توگو فقط افراشتن علامت تسلیم را کافی برای تسلیم شدن نمی دانست.

از لحاظ کلی، در میدان جنگ، اعم از میدان جنگ زمینی یا دریایی وقتی دشمن علامت تسلیم را برافراشت، سرداران جنگی می پذیرند مشروط بر این که بدانند که خدعه، در کار نیست. در جنگ های خشکی علامت تسلیم (که همواره با درخواست متارکه جنگ آغاز می شود) پرچم سفید بود و هست، لیکن در دریا - به طوری که گفته شد - علامت بین المللی برای تسلیم شدن وجود داشت و هر کشتی جنگی که آن علامت را برمی افراشت، نشانه این بود که قصد دارد تسلیم شود.

لیکن توگو برای پذیرفتن درخواست تسلیم دشمن، سلیقه ای مخصوص داشت و می گفت وقتی یک کشتی جنگی می تواند حرکت کند و از سکان اطاعت می نماید و توپ هایش توانایی تیراندازی دارد، نباید درخواست تسلیمش را پذیرفت و درخواست تسلیم یک کشتی جنگی، هنگامی قابل پذیرفتن است (البته بنابر نظریه توگو) که بی حرکت شود و توپ هایش در امتداد مرده قرار بگیرد که اگر تیراندازی کند، به خود آن کشتی آسیب وارد بیاید نه به کشتی دشمن.

در آن موقع که کشتی های جنگی ژاپن به طرف ناوهای تزاری تیراندازی می کردند. هیچ یک از آنها متوقف نبودند و توپ های آنها در امتداد کشتی های جنگی ژاپنی قرار داشت.

در بین افسران ناوگان ژاپن افسری بود به اسم «مازایوکی آکی یاما» دارای درجه سرگردی در نیروی دریایی. او یکی از متخصصین برجسته تاکتیک دریایی و بالیستیک (علم تیر) به شمار می‌آمد و نزد توگو محبوبیت و احترام بخصوص داشت به طوری که می‌توانست از مرز سلسله مراتب که در نیروی دریایی ژاپن یک مرز مشخص بود، قدم را فراتر بگذارد و مستقیم با فرمانده و ناوگان مذاکره و حتی مباحثه کند.

علاوه بر آن مازایوکی آکی یاما بر اثر این که روز قبل ناخدای میکازا معجروح شد و او ناخدای دوم بود، آن موقع ناخدای نبرد ناو میکازا به شمار می‌آمد و لذا خود را به توگورسانید و گفت: چون دشمن علامت تسلیم را برافراشته و شلیک هم نمی‌کند آیا اجازه می‌دهید علامت بدهم که ناوهای ما دست از تیراندازی بردارند؟ با این که ناخدای جدید نبرد ناو میکازا نزد توگو احترام داشت، فرمانده ناوگان جواب نداد.

مازایوکی آکی یاما بعد از سه دقیقه، تجدید مطلع کرد و با جرأتی که غیرعادی بود گفت: با کمال احترام یادآوری می‌کنم که قانون شرافت سربازی «سامورایی» به ما اجازه نمی‌دهد که بر روی دشمنی که تسلیم شده، شمشیر بکشیم. سامورایی قهرمانان وطن پرست ژاپن در قدیم بودند که فرزندان شان به آنها افتخار می‌کردند و مازایوکی آکی یاما دارای اجداد سامورایی بود.

توگو دوربین را از مقابل چشم دور کرد و با دست آزاد به ناوهای تزاری اشاره نمود و گفت: مگر نمی‌بینید در حال حرکت هستند و توپ‌های آنها به سوی ما است و من چگونه می‌توانم علامت تسلیم این نوع ناوها را بپذیرم؟ ناخدای جدید ناو گفت: شاید نمی‌دانند که بایستی توقف کنند و زاویه توپ‌های خود را تغییر بدهند و آیا اجازه می‌دهید که من به وسیله علامت به آنها بفهمانم که توقف نمایند و زاویه توپ‌های خود را تغییر بدهند؟

توگو موافقت کرد و ناخدای جدید به وسیله علائم به ناو فرماندهی تزاری

فهمانید که بایستی توقف نماید و توپ‌های خود را طوری قرار بدهد که مقابل ناوهای ژاپن نباشد.

نبرد ناو نیکلای اول فهمید چه باید بکند و به دستور نبوگاتف، ناوها توقف کردند و لوله‌های توپ به حرکت درآمد و از مقابل ناوهای ژاپنی دور شد و فقط در آن موقع توگو امر کرد که ناوهای ژاپنی دیگر تیراندازی نکنند.

به امر فرمانده ناوگان یک ناوشکن ژاپنی به ناو فرماندهی نزدیک شد تا این که گروهان نظامی را برای تملک ناوهای تزاری به آن ناوها ببرد و توگو فرماندهی تملک را به مازایوکی آکی یاما واگذار کرد.

رسم این بود که وقتی یک ناو در میدان جنگ دریایی تسلیم می‌شد فرمانده فاتح، آن را به نام دولت متبوع خود تصرف می‌نمود، بدون این که کارکنان ناو را تعویض نماید، چون تعویض کارکنان ناو مغلوب، در میدان جنگ، امکان نداشت. در ناو مغلوب، هر کس که کار می‌کرد از ناخدا گرفته تا کارکنان کوره کشتی به کار ادامه می‌دادند و فقط یک افسر از طرف سردار فاتح فرماندهی ناو مغلوب را بر عهده می‌گرفت و آنهایی که در آن ناو بودند بایستی از آن افسر اطاعت نمایند.

وقتی سردار فاتح یک ناو مغلوب را از طرف دولت خود تصاحب می‌کرد اولین کارش این بود که ناو مغلوب را از حال بسیج جنگی خارج می‌نمود و کولاس توپ‌ها را می‌گشود که نتواند تیراندازی کند و اسلحه افسران و ملوانان را از آنها می‌گرفت و مخزن‌های مهمات کشتی را قفل می‌کرد که کسی نتواند از آنها مهمات خارج نماید. اگر سردار فاتح نسبت به افسران و ملوانان کشتی مغلوب ظنین می‌شد و فکر می‌نمود که ممکن است آنها شورش کنند، دسته‌ای از نظامیان خود را در کشتی مغلوب جا می‌داد. ولی در این قرن اتفاق نیفتاد که افسران و ملوانان یک کشتی مغلوب بعد از این که تسلیم شدند، شورش کنند.

هنگامی که ژاپنی‌ها آماده می‌شدند که چهار نبرد ناو و یک رزم ناو تزاری را تصرف نمایند و میدان جنگ ساکت شد نبوگاتف به افسران و ملوانان نبرد ناو

نیکلای اول گفت: من از مرگ بیم نداشتم و ندارم و از این جهت علامت تسلیم را افراشتم که از خونریزی بدون فایده جلوگیری نمایم و نگذارم که شما، در یک جنگ بدون فایده، به هلاکت برسید.

ما اگر تسلیم نمی شدیم ادامه جنگ ما اثری در سرنوشت جنگ نداشت و از مرگ ما چیزی عاید روسیه نمی شد و من اگر امیدوار بودم که ادامه مقاومت ما سبب خواهد شد که از این پنج ناو که در این جا است فقط یک ناو جان بدر ببرد و خود را به ولادیوستوک یا بندری دیگر از بنادر روسیه برساند، به جنگ ادامه می دادم و چهار ناو را برای نجات یک ناو فدا می کردم ولی می دانستم که با فدا کردن چهار ناو هم ما نمی توانیم یک ناو را نجات بدهیم.

معهدا صریح می گویم که هیچ یک از شما افسران در مورد افراشتن علامت تسلیم، دخالت نداشته اید و علامت تسلیم بر طبق تصمیم خود من و به دستور من افراشته شد و ننگ این کار فقط وبال من خواهد گردید و کسی غیر از من ننگین نخواهد شد.

بعد از این که جنگ خاتمه یافت و توگو به ژاپن مراجعت کرد گفت که من امیدوار نبودم که پیروزی ما به آن مرحله برسد و پنج کشتی جنگی دشمن که می توانستند به جنگ ادامه بدهند با آن سهولت، نصیب ما گردند.

اکنون که هفتاد سال از آن جنگ می گذرد می توان گفت دو چیز سبب شد که «نبوگاتف» در حالی که می توانست به جنگ ادامه بدهد علامت تسلیم را برافراشت: اول این که نیروی دریایی روسیه تزاری دارای شعایر نیروی دریایی دول غربی اروپا مثل دول انگلستان و فرانسه نبود و افسران تزاری، به مناسبت عدم وجود آن شعایر سرمشق هایی از روش اجداد خود در جنگ های دریایی نداشتند تا این که بدانند که روش آنها نباید کوچکتر و پست تر از روش اجداد باشد.

یک فرمانده انگلیسی یا فرانسوی، اگر دچار وضعی می شد که نبوگاتف دچار آن گردید، علامت تسلیم را بر نمی افراشت چون می دانست در قرون گذشته، نیاکان او،

دچار همان وضع شدند اما علامت تسلیم را برنیا فراشتند.

ژاپنی‌ها هم چون انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، دارای شعایر دریایی نبودند، ولی آنها از شعایر سامورایی برخوردار می‌شدند و آن شعایر، جای شعایر دریایی را می‌گرفت.

یک فرمانده فرانسوی وقتی دچار آن وضع می‌شد به خاطر می‌آورد که در نیمه دوم قرن هیجدهم یک رزم ناو فرانسوی که به تنهایی از دریا عبور می‌کرد دچار چندین کشتی جنگی شد به طوری که کشتی‌های دشمن او را احاطه کردند. از ناوهای انگلیسی با بوق تقویت صدا خطاب به ناو فرانسوی گفتند: «که هستی و از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی، توقف کن تا تو را مورد بازرسی قرار بدهیم».

فرمانده ناو فرانسوی با بوق تقویت صدا^۱ جواب داد: «من ناو اعلیحضرت پادشاه فرانسه هستم و از دریا می‌آیم و به دریا می‌روم و توقف نمی‌کنم تا شما مرا مورد بازرسی قرار بدهید».

کشتی‌های جنگی انگلیسی به دستور فرمانده خود به سوی ناو فرانسوی تیراندازندی می‌کردند و فرمانده در اولین دقایق جنگ کشته شد و کشتی اش غرق گردید و انگلیسی‌ها، عده‌ای از افسران و ملوانان فرانسوی را که به آب افتاده بودند نجات دادند و اسیر کردند و یک فرمانده فرانسوی هرگاه در بامداد روز بیست و هشتم ماه مه دچار وضع نبوگاتف می‌شد روش آن ناخدای کشتی جنگی فرانسوی را به خاطر می‌آورد و علامت تسلیم را بر نمی‌افراشت و با ناو خود به قعر دریا می‌رفت.

علت دوم که سبب شد که نبوگاتف علامت تسلیم را برافرازد این بود که روحیه

۱. در دریا، امواج صدا، بهتر از خشکی هدایت می‌شود معذباً با یک بوق مخصوص، صدا را تقویت می‌کردند تا این که فاصله زیاد را بپیماید و به گوش مستمع برسد و در جنگ جهانی دوم، زبردریایی‌های آلمان، از خاصیت آب دریا برای هدایت صدا استفاده می‌کردند و زیر آب به وسیله صدا با هم صحبت می‌کردند و دو زبردریایی که درون آب بیست کیلومتر با هم فاصله داشتند به خوبی صدای یکدیگر را می‌شنیدند - مترجم.

را از دست داد.

او وقتی از فرمانده توپخانه ناو شنید که برد توپ‌های سنگین ناو نیکلای اول ده کیلومتر است، در صورتی که ژاپنی‌ها از فاصله دوازده کیلومتری او را هدف ساخته بودند، فکر کرد که نمی‌تواند با ژاپنی‌ها بجنگد.

مورخین یونانی نوشته‌اند که یک جوان اسپارتی می‌خواست به جنگ برود و به مادرش گفت شمشیر من کوتاه است و مادرش جواب داد یک قدم به دشمن نزدیکتر باش. نبوگاتف هم می‌توانست که توصیه آن مادر اسپارتی را به کار ببندد و به دشمن نزدیک شود تا این که بتواند از فاصله‌ای کوتاه‌تر ناوهای ژاپنی را هدف سازد و معلوم است که اگر به ژاپنی‌ها نزدیک می‌شد، ممکن بود که کشتی‌هایش نابود شوند.

افسران نبرد ناو فرماندهی وقتی دیدند که نبوگاتف مایل نیست بجنگد نتوانستند به جنگ ادامه بدهند، چون وقتی فرمانده کل روحیه را از دست بدهد و برای تسلیم آماده شود، آنهایی که زیر دست وی هستند نمی‌توانند به جنگ ادامه بدهند.

فرمانده کل در جنگ خشکی یا دریایی سرمشقی است که تمام افراد از او پیروی می‌کنند و تأثیر روحیه فرمانده کل (چه به شکل مثبت و چه به شکل منفی) در کسانی که زیر دستش هستند قطعی است. فرمانده کل نه فقط از لحاظ استراتژی (سوق الجیشی) و تاکتیک (تعبیه الجیشی) سرنوشت جنگ را در دست می‌گیرد بلکه از لحاظ روحیه خود کمک به تعیین سرنوشت جنگ می‌نماید.

در جنگ دوم جهانی وقتی نیروی مکانیزه آلمان کشور فرانسه را مورد تهاجم قرار داد، طوری شیرازه ارتش فرانسه گسست که در مدت بیست روز از دهم تا سی ام ماه مه ۱۹۴۰ دو میلیون سرباز فرانسوی از طرف آلمانی‌ها اسیر شدند.

در بین افسران فرانسوی مردی بود به اسم ژنرال «هونت ژیگر» و آن مرد در یکی از سخت‌ترین نقاط جبهه جنگ فرماندهی یک تیپ فرانسوی را برعهده داشت و از روز دهم ماه مه تا روز چهاردهم ماه ژوئن ۱۹۴۰، یعنی مدت سی و چهار روز، تیپ

او در قبال تمام حملات تانک‌های آلمانی مقاومت کرد و آن حملات را دفع نمود، در صورتی که او هم مانند سایر افسران عالی‌رتبه فرانسوی از لحاظ جنگ با تانک‌های زیاد آزمایش نداشت اما روحیه را از دست نداده بود و چون روحیه‌ای قوی داشت افسران و سربازانش هم دارای روحیه قوی بودند.

تیپ «هونت ژیگر» از پا در نیامد و تسلیم نشد مگر بعد از این که دولت فرانسه از دولت آلمان درخواست متارکه جنگ کرد و پس از این که دولت آلمان درخواست متارکه را پذیرفت. فرمانده ارتش فرانسه به هونت ژیگر دستور داد دست از مقاومت بردارد و اگر هونت ژیگر مثل دیگران از حمله هزارها تانک آلمانی می‌ترسید و جنگ را رها می‌کرد و می‌رفت افسران و سربازانی که زیر دستش بودند نمی‌توانستند حتی یک ساعت مقاومت کنند.

بعد از این که ژاپنی‌ها، ناوهای تزاری را متصرف شدند نیوگاتف را به ناو فرماندهی میکازا منتقل کردند.

آن انتقال به درخواست نیوگاتف صورت گرفت چون وی می‌خواست با فرمانده نیروی دریایی ژاپن راجع به افسران و ملوانان پنج کشتی جنگی مذاکره کند. توگو، با احترامی بیش از حد متعارف، نیوگاتف را پذیرفت، چون نخواست که آن مرد احساس کند که یک سردار مغلوب است و بعد از این که نشستند به دستور توگو برای نیوگاتف از آبدارخانه کشتی شراب شامپاین آوردند. اگر شرابی دیگر برای نیوگاتف آورده می‌شد، مفهومی این نبود که آن شراب برای پیروزی نوشیده می‌شود.

اما شراب شامپاین آن هم در یک کشتی جنگی مفهومی جز این ندارد که می‌خواهند به مناسبت پیروزی، جشن بگیرند و سر را گرم کنند.

وقتی توگو جام شامپاین را بلند کرد و نیوگاتف هم جام خود را بلند نمود و شامپاین را نوشید و نوشیدن شامپاین در آن موقع از طرف نیوگاتف نه فقط یک عمل بی‌مورد بلکه خیلی زننده بود. چون نه فقط نیوگاتف سردار مغلوب بود و نبایستی به

مناسبت پیروزی سردار فاتح شامپاین بنوشد، بلکه تا آن ساعت هزارها تن از هم‌قطاران او در کشتی‌های جنگی تزاری به قتل رسیده، یا به قعر دریا رفته بودند و نبوگاتف بایستی بداند که او مردی است عزادار و کسی که عزادار می‌باشد، شامپاین نمی‌نوشد.

اگر ممکن بود که بگویند که توگو بر اثر بی‌اطلاعی از رسوم اروپاییان در آن موقع که هنوز جنگ ادامه داشت دستور داد که شامپاین بیاورند، نبوگاتف را نمی‌توان بی‌اطلاع از رسوم اروپاییان دانست و او می‌فهمید که شامپاین را در جشن‌ها می‌نوشند نه در موقع عزاداری و او بایستی از نوشیدن شامپاین خودداری نماید و به فرمانده فاتح ژاپنی بفهماند که حال نوشیدن شامپاین را ندارد. در واقع اشتباه، با سهل‌انگاری نبوگاتف در این مورد چنین معنی می‌داد که او، به پیروزی دشمن افتخار می‌کند و این موفقیت را به او تبریک می‌گوید! کاری که به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست.

سرنوشت ناوشکن‌های تزاری

دیدیم که بعد از این که روژتونسکی مجروح شد او را به ناوشکن «بوئی‌نی»، یکی دیگر از ناوشکن‌های تزاری، منتقل کردند و فرمانده آن ناوشکن علاوه بر روژتونسکی مجروحین دیگر را هم به ناو خود منتقل کرد که یکی از آنها ناخدای نبرد ناو سوروف بود.

می‌دانیم «بوئی‌نی» که علاوه بر مجروحین عده‌ای از غریق‌های نجات یافته را هم حمل می‌کرد نمی‌توانست در جنگ شرکت کند و راه بندر ولادیوستوک را پیش گرفت.

می‌دانیم که سرعت ناوشکن‌ها زیاد بود لیکن بوئی‌نی، برای رعایت حال مجروحین و بخصوص ژوتونسکی فرمانده مجروح ناوگان تزاری، بایستی آهسته حرکت کند تا این که ناوشکن به شدت مرتعش نشود.

در سرعت‌های زیاد، ناوشکن بر اثر حرکت ماشین، و حرکت پروانه‌های عقب کشتی، و مقاومت زیاد آب دریا، به شدت مرتعش می‌شد و آن ارتعاش علاوه بر این که مجروحین سخت را ناراحت می‌کرد، سبب می‌شد که پیچ‌ها و مهره‌ی کشتی، در تنه و قسمت‌های دیگر سست شود و در آن دوره، هنوز قسمت‌های مختلف تنه

کشتی جنگی را با پیچ و مهره به هم وصل می‌کردند.

امروز، وقتی ما نظر به قسمت خارجی تنه یک کشتی جنگی می‌اندازیم آن را مانند آئینه صاف می‌بینیم. و در تنه خارجی کشتی، حتی یک پیچ و مهره به نظر نمی‌رسد. چون امروز تخته‌های پولاد ضخیم را که روپوش و زره کشتی‌های جنگی است و با جوش به هم متصل می‌کنند.

ولی در سال ۱۹۰۵ میلادی هنوز قسمت‌های مختلف تنه کشتی از جمله زره کشتی‌های جنگی را با پیچ و مهره به هم وصل می‌کردند و تازه انگلستان، به فکر افتاده بود که قسمت‌های مختلف تنه کشتی‌های جنگی را با جوش به هم متصل کند نه پیچ و مهره و اولین کشتی انگلیسی که بدون پیچ و مهره از کارخانه کشتی سازی به آب انداخته شد، نبرد ناو موسوم به «کوئین الیزابت» یعنی (ملکه الیزابت) بود که نباید آن را با دو کشتی بزرگ حامل مسافر که در دهه‌های بعد ساخته شد، اشتباه کرد. خلاصه، چون سرعت‌های زیاد ناوشکن‌ها را به شدت مرتعش می‌کرد و پیچ و مهره‌ها سست می‌شد، ناوشکن‌ها، حتی موقعی که مجروحین را حمل نمی‌کردند، با سرعت‌های زیاد به حرکت در نمی‌آمدند مگر در موقع جنگ یا مأموریت‌های فوری که هر نوع ملاحظه در مورد بهداشت فنی کشتی، از بین می‌رفت.

اما ناخدای بوئی‌نی برای رعایت حال مجروحینی که حمل می‌کرد، نمی‌توانست با سرعت برود، و اگر سریع می‌رفت، ممکن بود که عده‌ای از مجروحین، بخصوص روژتونسکی بمیرند، چون وقتی خون، به مقدار زیاد از بدن مجروح می‌رفت، اگر در وضعی قرار بگیرد که بدنش به طور دایم مرتعش شود، ممکن است بمیرد.

امروز اگر از یک مجروح خون زیاد برود، هرگاه خون به او تزریق نمایند و در یک محیط مرتعش قرار بگیرد نخواهد مرد، ولی در سال ۱۹۰۵ میلادی، تزریق خون به مجرووحی که خون زیاد از او رفته، متداول نبود و تزریق خون به مجروحین از سال ۱۹۱۴ میلادی، یعنی آغاز جنگ اول جهانی شروع شد و در ابتدا نمی‌دانستند که

تزریق خون نامتجانس، سبب بروز لطمه مزاجی (شوک) می‌شود، ولی امروز در درمانگاه‌های جنگی که دارای کامپیوتر است، نه فقط گروه خونی را در مدتی کم تعیین می‌نمایند، بلکه وقتی نمونه‌ای از خون یک معجروح (یا هر شخص دیگر) به کامپیوتر داده می‌شود، در مدتی کم، هفده قسمت از مشخصات خون را تعیین می‌نماید (مثل میزان چربی خون و شماره گلبول‌های سفید و قرمز و میزان چندین نوع مواد شیمیایی که در خون است و گروه خون و غیره)!

گفتیم که در شب بیست و هشتم ماه مه اژدرافکن‌های ژاپنی ناوهای تزاری را تعقیب کردند و یکی از آنها که مورد تعقیب اژدرافکن‌های ژاپنی قرار گرفت ناوشکن بوئی‌نی بود و آن ناوشکن در آن شب یک اژدر دریافت کرد ولی غرق نگردید و ملوانان کشتی بدون انقطاع پمپ ناوشکن را به حرکت درمی‌آوردند که آب آن را خالی کنند و ناو غرق نشود. اما در یامداد روز بیست و هشتم مه وضع ناوشکن طوری شد که ناخدای آن از رسانیدن آن ناو به بندر ولادیوستوک مأیوس گردید و در صدد برآمد که کشتی را تخلیه نماید و به وسیله بی‌سیم کمک خواست و ناوشکن «بدووی»، همچنان از ناوگان تزاری به او جواب داد، ولی گفت: من عده‌ای از افسران

۱. در مجله "ریدرز دایجست" (مطالب خواندنی) چاپ انگلستان به تاریخ ماه ژانویه (۱۹۷۵) در مقاله‌ای که از مجله پزشکی معروف "لانست" (نیشتر) اقتباس شده بود خواندم که اکنون در انگلستان، وقتی نمونه خون یک مریض یا شخصی را که سالم است ولی می‌خواهد «چک‌آپ» کند (یعنی مزاج خود را مورد معاینه پزشکی قرار بدهد که مبدا یک بیماری مخفی داشته باشد) به کامپیوتر می‌دهند، می‌توانند در مدتی کم، سه هزار آزمایش دقیق بر روی آن خون (و خلط و سایر ضایعات بدن) انجام دهند، در حالی که در گذشته در شایانه روز حداکثر یکصد آزمایش می‌شد، آن هم با زحمت زیاد و کار کردن بعضی از متخصصین آزمایشگاه تا بامداد. در این مقاله نکته‌ای نوشته شده که دوبار مترجم به آن مبتلا گردیده و آن اشتباه آزمایشات معمولی در مورد معاینات خون و خلط و غیره است و در این مقاله نوشته شده که حتی در بهترین آزمایشگاه‌های جهان، همواره احتمال پنج درصد اشتباه از طرف کارکنان آزمایشگاه می‌رود، در صورتی که وقتی آزمایش‌ها را به کامپیوتر وامی‌گذارند احتمال اشتباه به یک درصد تنزل می‌نماید، ولی نه از طرف کامپیوتر چون کامپیوتر اشتباه نمی‌کند، بلکه کسانی که در آزمایشگاه با کامپیوتر کار می‌کنند ممکن است به میزان یک درصد اشتباه نمایند که برای مزاج بیمار یا آنکه «چک‌آپ» می‌کند خطرناک نیست. مترجم.

و ملوانان ناوهای را که غرق می شدند نجات دادم و آنها اکنون در ناو من هستند و چون شنیده‌ام که شماره سرنشینان شما زیاد می باشد، نمی توانم همه را نجات بدهم!

بوئی نی گفت: از شما تقاضا می کنم که از ناوهای دیگر برای ما کمک بخواهید که بیایند و سرنشینان ما را نجات بدهند، چون ناوهای دیگر دور هستند و صدای ما را نمی شنوند.

می دانیم که برد امواج بی سیم در آن موقع کم بود و به همین جهت ناوشکن بوئی نی که می دانست ناوهای دور، امواج او را ضبط نمی کنند، از بدوی خواست که با بی سیم خود از ناوهای دیگر برای بوئی نی استمداد نماید.

در طبقه دریایمایان حس هم دردی، قوی است و دریایمایان وقتی بدانند که همکارشان در معرض خطر مرگ است، به کمکش می شتابند مگر این که وضع خود آنها طوری باشد که نتوانند برای نجات همکار خود بروند و طوفان شدید مانع از رفتن آنها بشود یا این که خودشان در یک کشتی شکسته باشند و نتوانند به کمک همکاران بشتابند.

امروز هم که وسایل ارتباطات توسعه یافته باز دریایمایان، برای این که همکاران خود را از خطر غرق شدن نجات بدهند، گاهی از به خطر انداختن جان خودشان مضایقه ندارند.

یک ناوشکن تزاری به اسم «گروزی» صدای ناوشکن بدوی را شنید و دانست که بوئی نی به زودی غرق خواهد شد.

بدوی در پیامی که برای «گروزی» فرستاد گفت: من خود اکنون برای نجات سرنشینان بوئی نی می روم ولی کشتی من پر از کسانی است که آنها را از غرق شدن نجات داده‌ام و نمی توانم که تمام سرنشینان بوئی نی را نجات بدهم و شما، بی درنگ بیاید تا بقیه سرنشینان بوئی نی را نجات بدهید!

وقتی که یک کشتی دچار وضعی می شود، که مجبور است کمک بخواهد، موضع

خود را در دریا برای کسانی که ممکن است بیایند تعیین می‌نماید وگرنه هیچ کس نمی‌تواند به کمک کشتی آسیب دیده برود چون نمی‌داند در کجاست.

دریا، چون خشکی نیست که قطعات مختلف آن اسم داشته باشد و آدرس یک کشتی آسیب دیده در دریا، درجه عرض جغرافیایی و طول جغرافیایی است. طول جغرافیایی یعنی فاصله‌ای که بین موضع کشتی و نصف‌النهار مبدأ وجود دارد و در آغاز این قرن، تمام دریایمیان جهان، نصف‌النهار مبدأ، رانصف‌النهار «گرینویچ» در انگلستان می‌دانستند یعنی نصف‌النهاری که از روز رصدخانه «گرینویچ» در آن کشور می‌گذرد.

امروز هم که سه رابع از قرن بیستم می‌گذرد نصف‌النهار مبدأ دریایمیان و هواپیمایان بازرگانی نصف‌النهار «گرینویچ» است و هیچ ملت که دریایمایی و هواپیمایی بازرگانی دارد تعصب به خرج نمی‌دهد که چرا نصف‌النهار مبدأ بایستی نصف‌النهار گرینویچ باشد، چون می‌داند که وجود یک نصف‌النهار مبدأ در جهان، از لحاظ دریایمایی و هواپیمایی بازرگانی، از واجبات است و تمام دریایمیان و هواپیمایان بایستی بتوانند در موقع ضرورت موضع خود را نسبت به آن نصف‌النهار تعیین نمایند و ساعت وقوع حادثه را هم نسبت به آن نصف‌النهار تعیین کنند.

چون اختلاف ساعت، در امتداد شرقی و غربی زمین خیلی زیاد است، اما اگر دریایمیان و خلبانان، ساعت وقوع حوادث را از روی نصف‌النهار گرینویچ تعیین کنند، هرکس در هر نقطه از دنیا باشد می‌تواند بفهمد که آن واقعه در چه ساعت از روی نصف‌النهار گرینویچ، و در چه ساعت محلی اتفاق افتاده و همین که بدانند آن محل کجا است، به تفاوت ساعت آن با ساعت نصف‌النهار گرینویچ از روی دقت پی می‌برند.

برای این که آدرس یک کشتی در دریا کامل بشود، آن کشتی بایستی عرض جغرافیایی خود را هم نسبت به خط استوا تعیین نماید و بگوید که آیا در شمال خط استوا می‌باشد یا در جنوب آن و با خط استوا چند درجه فاصله دارد.

ناوشکن بوئی نی که کمک خواست، به طور دقیق آدرس خود را تعیین کرد و گفت که در چند درجه و دقیقه طول شرقی (یعنی در مشرق نصف النهار گرینویچ) و در چند درجه شمال خط استوا) اما درخواست کمک و تعیین آدرس به طور مکشوف به عمل آمد نه مرموز. زیرا شب قبل که ناوشکن بوئی نی از در خورد افسری که متصدی نوشتن رمز بود به قتل رسید و معاون او هم طوری مجروح شد که نمی توانست چیزی بگوید و بنویسد و ناخدای بوئی نی ناگزیر شد که تلگرام استمداد را به طور مکشوف بنویسد و به تلگرافچی بدهد که با بی سیم مخابره نماید. در نیروی دریایی انگلستان، ناخدای هر کشتی جنگی از فن «کریپ نوگرافی» یعنی فن نوشتن نامه ها و تلگرام های رمز و کشف آنها اطلاع داشت تا اگر وضعی پیش آمد که کسی نبود که یک تلگرام یا نامه مرموز را بنویسد خود ناخدا آن را تحریر نماید و علاوه بر آن، در نیروی دریایی انگلستان یک «کد» بود که ناخدا از آن استفاده می کرد و به جای تلگرام و نامه های رمز، می توانست از کد استفاده کند و به آن وسیله خبری برای مقصد بفرستند، بدون این که بیگانگان از آن اطلاع حاصل کنند و چاپ کردن آن کد هم از طرف وزارت دریاداری انگلستان تشریفات مخصوص داشت تا این که به دست نامحرم نیفتد و کد در چاپخانه مخصوص نیروی دریایی انگلستان چاپ می شد.

چون ناوشکن بوئی نی بدون رمز، از دوستان درخواست کمک کرد، استمداد او را بی سیم های سفاین ژاپنی ضبط کردند و بدون اشکال به معنای آن پی بردند و توانستند بدانند که بوئی نی در کجای دریا می باشد.

ناوشکن بدووی که عازم ولادیوستوک بود بعد از دریافت استمداد خود را به آن ناو رسانید و بوئی نی شروع به تخلیه سرنشینان خود کرد و اول مجروحین سخت از جمله روزتونسکی را تخلیه نمود و بعد از آن شروع به تخلیه مجروحین دیگر کرد و آنگاه افراد سالم را در حدود گنجایش آن ناوشکن به آن ناو منتقل نمود.

در ساعت پانزده (سه ساعت بعد از ظهر) روز بیست و هشتم، در حالی که

بوئی نی مشغول تخلیه افراد سالم بود و انتظار داشت که ناوشکن «گروزی» هم برسد تا بقیه افراد سالم را به آن ناو منتقل نماید، ناوشکن‌ها و اژدرفکن‌های ژاپنی در افق نمایان شد.

بوئی نی، نمی‌توانست تیراندازی کند اما بدووی قادر به تیراندازی بود. لیکن چون شماره ناوشکن‌ها و اژدرفکن‌های دشمن هفت تا بود و احتمال داشت که از پشت افق، بازکشتی‌های جنگی دیگر نمایان شود ناخدای بدووی برای حفظ جان مجروحین و سرنشینان دیگر که عده‌ای از آنها از افسران برجسته بودند، تصمیم گرفت که مبادرت به تیراندازی ننماید خاصه آنکه از ناوشکن گروزی هم که بایستی برای تخلیه بقیه سرنشینان بوئی نی بیاید اثری نبود. این بود که بوئی نی که نزدیک بود غرق شود و ناوشکن بدووی علامت تسلیم را برافراشتند و اولین ناوشکن ژاپنی که به آن دو ناو نزدیک گردید ناوی موسوم به «سازانامی» به فرماندهی «تزونزوآیبا» بود.

وقتی ناوشکن ژاپنی به آن دو نزدیک گردید از سرعت کاست و با احتیاط، فاصله خود را با دو ناوشکن تزاری کم نمود و محسوس بود که او هم مانند فرمانده کل خود توگو فکر نمی‌کند که علامت تسلیم، از طرف ناوشکن سالم، صحت داشته باشد. او می‌دید که یکی از دو ناوشکن تزاری وضعی دارد که نشان می‌دهد به زودی غرق خواهد شد، اما ناوشکن دوم بدون عیب بود و ناخدای ناوشکن ژاپنی مثل فرمانده کل ناوگان تعجب می‌کرد چگونه یک کشتی جنگی بدون عیب که دارای قدرت تسلیم حرکت و تیراندازی است علامت تسلیم می‌افزاید.

ناوشکن ژاپنی نزدیک ناوشکن بدووی توقف کرد و یک زورق از آن جدا شد و در حالی که خود ناخدای ژاپنی در زورق بود به ناوشکن بدووی نزدیک گردید و وقتی زورق وصل به ناوشکن تزاری شد، «تزونزوآیبا» از پله کان بالا رفت و در ناوشکن تزاری عده‌ای از افسران برجسته را دید و از حضور آنها در آنجا متحیر شد، چون انتظار نداشت که در آن ناوشکن عده‌ای از افسران را ببیند که محل خدمت آنها در

نبرد ناوها می‌باشد.

ناخدای بدووی به ناخدای ژاپنی گفت: به طوری که می‌بینید ما تسلیم شدیم، زیرا این ناو پر از مجروح و سرنشینان ناوهای دیگر است و عده‌ای هم در ناو دیگر (اشاره به بوئی نی) هستند که شما بایستی آنها را از مرگ برهانید، چون ناو دیگر به زودی در آب فرو خواهد رفت.

تزونزو آریا گفت: این افسران عالی‌رتبه در این ناو چه می‌کنند؟

فرمانده بدووی گفت: اینها افسرانی هستند که ما از نبرد ناوهایی که غرق می‌شد نجات دادیم و فرمانده کل ناوگان ما روزتونسکی که به شدت مجروح شده نیز در اینجا است.

ناخدای ناوشکن ژاپنی گفت که می‌خواهد روزتونسکی فرمانده کل ناوگان تزاری را ببیند.

به او گفت که وی بی‌هوش است و اگر حال اغمای او ادامه داشته باشد خواهد مرد.

ناخدای ژاپنی گفت که من مزاحم وی نمی‌شوم و فقط می‌خواهم او را ببینم. ناخدای بدووی ناخدای ژاپنی را بر بالین روزتونسکی برد و تزونزو آریا به ظاهر از مشاهده آن مرد مجروح ابراز تأسف کرد و در همان موقع فریادهایی از ناوشکن تزاری بوئی نی به گوش رسید، چون آن ناوشکن غرق می‌شد.

ناخدای ژاپنی به ناخدای بدووی گفت که به وسیله بوق تقویت صدا به ناوشکن دیگر تزاری بگویید که تمام سرنشینان آن خود را به آب بیندازند و ناو او و سایر ناوهای ژاپنی آنها را نجات خواهند داد.

ژاپنی‌ها به وعده‌ای که داده بودند عمل کردند و تمام کسانی را که به آب افتاده بودند نجات دادند غیر از چندین نفر که نتوانستند خود را از گردابی که بعد از غرق بوئی نی به وجود آمد نجات بدهند و از بین رفتند.

بعد از این ژاپنی‌ها سرنشینان بوئی نی را که در آب بودند نجات دادند، به دستور

فرمانده ناوگان ژاپن برده شد و همین که به ساحل رسید روزتونسکی و سایر افسران مجروح را به یک بیمارستان منتقل کردند و مورد درمان قرار دادند.

گروزنی ناوشکن تزاری - به طوری که خواندیم - تلگرام استمداد بوئی‌نی را دریافت کرد و عازم کمک به بوئی‌نی شد اما در راه به یک دسته از ناوهای ژاپنی برخورد کرد که دو نبرد ناو در آن دیده می‌شد و هرگاه گروزنی به راهی که جهت رسیدن به بوئی‌نی پیش گرفته بود ادامه می‌داد، به طور حتم هدف توپ‌های بزرگ آن دو نبرد ناو قرار می‌گرفت و اصابت یک خمپاره، از یکی از آن نبرد ناو، به گروزنی برای غرق آن کفایت می‌کرد. این بود که بارمز، تلگرامی برای بوئی‌نی فرستاد و در آن گفت من برای این که بتوانم خود را به شما برسانم بایستی از مقابل یک دسته از ناوهای دشمن عبور کنم که دو نبرد ناو در آن است و اگر بتوانم خود را از آنها پنهان کنم به شما خواهم رسید.

آن تلگرام از طرف تلگرافچی ناوشکن بوئی‌نی دریافت شد ولی نتوانست به مفهوم آن پی ببرد و تلگرام را برای ناخدای بوئی‌نی برد ولی او هم نفهمید دارای چه مضمون است.

دو ناوی که به «ولادیوستوک» گریختند!

گروزی در صدد برآمد که خود را در پناه یک پرده از دود قرار بدهد و دور شود تا این که در پشت افق قرار بگیرد و ناوهای ژاپنی نتوانند او را ببینند و آنگاه، همچنان در پشت افق، دور بزند و خود را به بوئی نی برساند.

در بین ناوهای ژاپنی که گروزی با آنها برخورد کرد ناوشکن و اژدرافکن نبود وگرنه آن ناوها گروزی را تعقیب می‌کردند. اما نبرد ناو و رزم ناو نمی‌توانست یک ناوشکن را که خیلی سرعت داشت تعقیب کند.

ناوهای ژاپنی چون می‌دانستند که تعقیب آن ناوشکن از طرف آنها بدون فایده است در صدد تعقیب برنیامدند و گروزی توانست خود را به پشت افق برساند و آنگاه یک قوس بزرگ را برای رسیدن به بوئی نی پیش گرفت و با این که با حد اعلای سرعت حرکت می‌کرد، هنگامی به موضع بوئی نی رسید که نه اثری از آن ناوشکن بود و نه ناوشکن بدووی و ژاپنی‌ها بدووی را برده بود.

گروزی با رمز چند تلگرام برای ناوهای دیگر فرستاد و جواب دریافت نکرد. او می‌خواست از فرمانده ناوشکن‌های تزاری کسب تکلیف نماید، اما چون موفق به دریافت جواب نشد راه «ولادیوستوک» را پیش گرفت.

در ساعت شش بعداز ظهر همان روز دو اژدرفکن ژاپنی که از امتداد شمال مراجعت می‌کردند و از دورگروزی را دیدند.

آن دو اژدرافکن از جمله ناوهای بودند که توگو آنها را مأمور کرده بود که چند ناو کهنه تزاری را از نوع ناوهای ناوگان سوم اقیانوس آرام وادار به تسلیم یا غرق نمایند و در بین آنها نبرد ناو فرسوده «پتروپاولسک» هم بود.

غرق کردن آن ناوهای کهنه و کندرو، با توپ‌هایی که در دو طرف ناو قرار داشت (و لذا هر توپ فقط مقابل خود را هدف قرار می‌داد) و حتی گردش توپ یکصد و هشتاد درجه کامل نبود، برای ناوهای سریع‌السیر و جوان ژاپن اشکال نداشت.

«پتروپاولسک» هدف دو اژدر فرارگرفت و به زودی غرق شد و عده‌ای زیاد از سرنشیتان خود را به قعر دریا برد و سه ناو کهنه دیگر که می‌دانستند توانایی نبرد با ناوهای جوان سریع ژاپنی را ندارند تسلیم شدند و ژاپنی‌ها مثل سایر ناوهای تسلیم شده آنها را به سوی ساحل ژاپن بردند.

گروزی به سوی نقطه‌ای می‌رفت که اژدرفکن‌های ژاپنی از آنجا می‌آمدند و آفتاب نیز از همان طرف در آن ساعت از عصر می‌تابید چون در دریا، هنگام عصر، وقتی کشتی از شمال بیاید تقریباً از لحاظ تابش آفتاب (برای بیننده‌ای که از جنوب می‌آید)، مانند آن است که از طرف شمال غربی بیاید. این بود که دیده‌بان‌های گروزی در لحظات اول آن دو اژدرافکن را ندیدند.

اما اژدرافکن‌های ژاپنی، از فاصله ده کیلومتری، ناوشکن تزاری را دیدند. ولی مردد بودند که آیا دوست است یا دشمن و در آن فاصله دور، از روی طرح یا شبیح^۱

۱. با این که ملت ایران در قدیم از ملل بزرگ دریایمای جهان بوده، امروز، ما برای بیان مفهوم‌های مختلف بحریمایی لغات و اصطلاحات مخصوص نداریم و یکی از آن لغات ضروری در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی «سیلوئت» است که بروزن «بیهوده» می‌باشد و «سیلوئت» یعنی ساده‌ترین شکل کشتی‌های جنگی یا بازرگانی یا هواپیماها و در تمام مدارس دریایمایی و هواپیمایی، (سیلوئت) کشتی‌ها و هواپیماها را که با ساده‌ترین طرز ترسیم شده، به دانشجویان نشان می‌دهند، که آنها با اولین نظر، از راه دور، کشتی را در دریا و هواپیما را در فضا، بشناسند و بدانند که آیا کشتی و هواپیمای دوست است یا دشمن و عقل و اطلاع ناقص مترجم

نمی توانستند ناوشکن را بشناسند.

چون وقتی یک ناو، از طرف جلو می آید، و در فاصله ای دور قرار گرفته شناختن آن، از روی طرح و شیخ، اگر غیرممکن نباشد خیلی مشکل است چون، در فواصل دور، تمام ناوهایی که از طرف جلو می آیند، از لحاظ طرح و شیخ به هم شبیه هستند و از دور چون یک خط عمودی که از فضا فرود آمده و بر دریا عمود شده جلوه می کنند و بایستی از پشت افق خارج شوند تا این که قسمت های دیگر آنها شناخته شود اما اگر کشتی از جهتی حرکت کند، که روبرو نباشد، تشخیص هویت آن از روی طرح و شیخ آسان است چون تمام تنه کشتی با تمام قسمت های فوقانی صحنه آن به چشم می رسد.

اگر دو اژدرافکن ژاپنی در لحظه های اول به هویت گروزی پی برده بودند به آن حمله می کردند، ولی چون در مورد هویت آن ناو تردید داشتند، از حمله خودداری نمودند و با بی سیم پرسیدند شما که هستید؟

گروزی جواب نداد و ما نمی دانیم که علت جواب ندادن آن ناو چه بود و وزارت دریاداری تزاری آن علت را ذکر نکرده و ژاپنی ها هم نتوانستند به آن علت پی ببرند. این موضوع برای ما که افرادی عادی هستیم بدون اهمیت جلوه می کند اما برای دریابیان با اهمیت است چون، در هر کشتی جنگی، در تمام بیست و چهار ساعت، یک تلگرافچی جلوی دستگاه تلگراف بی سیم بود، تا این که هیچ تلگرامی، ساقط نشود و به رسم قدیم دریابیمانان ساعات نگهبانی در هر یک از قسمت های کشتی جنگی، از جمله در تلگرافخانه کشتی، شش ساعت بود و دریابیمان باستانی شبانه روز را به چهار قسمت تقسیم می کردند و در هر یک از قسمت های چهارگانه یک دسته از کارکنان کشتی نگهبانی می نمودند و در مواقع فوق العاده همه به کار مشغول



نمی تواند برای کلمه (سیلوئت) یک کلمه مناسب فارسی پیدا کند و از کلمات ثقیل و دور از ذهن هم، که گاهی بعضی از مطالب را نامفهوم می کند، متفر است و لذا برای مفهوم (سیلوئت) کلمات طرح و شیخ را به کار می برد - مترجم.

می‌شدند.

چون گروزی به سوی اژدرافکن‌های ژاپنی می‌رفت و آنها هم به سوی گروزی می‌رفتند، طرح و شبیح هر یک از دو طرف برای دیده‌بان‌های طرف دیگر، زود برجسته و متمایز شد و ژاپنی‌ها گروزی را شناختند.

اگر اژدرافکن‌های ژاپنی دارای توپ‌های بزرگ بودند بی‌درنگ به سوی گروزی تیراندازی می‌کردند. ولی اژدرافکن و هم‌چنین ناوشکن، در آغاز این قرن، از ناو‌هایی بود که توپ بزرگ نداشت و خمپاره توپ‌های کوچک دو اژدرافکن ژاپنی به گروزی نمی‌رسید و به سبب زیادی فاصله بین ژاپنی‌ها و ناو تزاری، اژدرافکن‌ها نمی‌توانستند اژدر پرتاب نمایند زیرا در فاصله زیاد، اژدر به هدف اصابت نمی‌کند زیرا، تا اژدر فاصله بین اژدرافکن و هدف را بپیماید. هدف از عرصه نشانه‌گیری اژدرافکن دور می‌شود و در موقع جنگ دریایی ژاپن و روسیه، اژدرهای مغناطیسی که در جنگ جهانی دوم اختراع شد وجود نداشت تا این که هدف را تعقیب نماید و به آن اصابت کند.

گروزی تا دو اژدرافکن ژاپنی را شناخت راه مغرب را پیش گرفت چون در آن موقع نمی‌توانست از راه دیگر برود. اگر به راه شمال ادامه می‌داد گرفتار دو اژدرافکن ژاپنی می‌شد و اگر از مشرق می‌رفت، به ساحل ژاپن می‌رسید و اسیر می‌گردید و هرگاه راه جنوب را پیش می‌گرفت گرفتار تمام کشتی‌های جنگی ژاپنی می‌گردید و فقط راه مغرب، بالنسبه، برای گروزی امن به نظر می‌رسید.

دو اژدرافکن ژاپنی نمی‌خواستند شکارشان بگریزد و شروع به تعقیب گروزی کردند و ناوشکن تزاری با حد اعلای سرعت، به سوی غرب می‌رفت و تقریباً یک ربع به ساعت هفت بعد از ظهر مانده بود که باران آغاز شد و چون ابر سراسر آسمان را پوشانید، نشان می‌داد که باران ادامه خواهد یافت.

آن باران که از ابر تیره نازل می‌گردید، گروزی را از نظر دیده‌بان‌های ژاپنی پنهان کرد و چون در آن موقع رادار نبود، ژاپنی‌ها پس از این که گروزی را گم کردند نتوانستند پیدایش کنند خاصه آنکه از ساعت هفت و نیم بعد از ظهر به بعد، به

تدریج، فضا بر اثر نزدیک شدن شب تاریک می‌گردید.

بعد از این که شب فرود آمد، ژاپنی‌ها از تعقیب گروزنی صرف‌نظر کردند ولی امیدوار بودند که در تاریکی شب بر اثر تصادم با تپه‌های شن ریز دریایی نابود شود. چون در آن امتداد که گروزنی می‌رفت، نزدیک ساحل کشور «کره»، تپه‌های شن زیر دریایی قرار داشت و هرگاه قسمت تحتانی یک ناو، یا کشتی بازرگانی، به آن تپه‌ها تصادم می‌کرد متوقف می‌شد و از آن پس امواج دریا به آن حمله‌ور می‌شدند و نابودش می‌کردند.

ولی پس از آنکه تاریکی شب فرود آمد و ناخدای گروزنی دانست که دیگر ژاپنی‌ها او را نمی‌بینند، جهت راه‌پیمایی را تغییر داد و راه شمال غربی را برای رسیدن به ولادیوستوک پیش گرفت و با این که ناخدای گروزنی از وجود تپه‌های شن زیر دریایی بدون اطلاع بود، چون راه ناو را تغییر داد از خطر تصادم با شن زیر دریایی مصون ماند.^۱

۱. تصادم با تپه‌های شن زیر دریایی، حتی در قدیم که کشتی‌های بادبانی بعد از بارگیری بیش از دو متر و حداکثر سه متر در آب فرو نمی‌رفت، خطرناک بود تا چه رسد به امروز که نفت‌کش‌های بزرگ چهارصد هزار تنی تا بیست و هفت متر (بعد از بارگیری) در آب فرو می‌رود و یکی از واجبات دریایمایی برای هر افسر دریایی، اعم از افسر نیروی دریایی یا صاحب منصب کشتی‌های بازرگانی، این است که تپه‌های شن زیر دریایی معروف تمام دریا‌های جهان را بشناسد و بداند که رنگ آب دریا، هنگام روز، بالای تپه‌های شن زیر دریایی چه شکل است و اگر در روز، هوا ابری یا بارانی باشد رنگ آب دریا بالای تپه‌های شن زیر دریایی دارای چه شکل می‌شود و حتی امروز، که «سوندها»، یعنی وسیله عمق سنج‌ها، خودکار شده و با امواج اولتراسون (امواج بسیار سریع صدا) عمق دریا در نقاط حساس به طور دائم از طرف کشتی سنجیده می‌شود، باز افسران دریایی بایستی موضع تمام تپه‌های شن زیر آبی دریاها را بشناسند و به مشخصات رنگ آب، بالای تپه‌ها، هنگام روز، آشنا باشند و شناختن عمق دریا طوری برای صاحب منصبان کشتی‌های بزرگ نفت‌کش امروز اهمیت دارد که در کشتی‌های نفت‌کش دارای جنبه حیاتی است و همین چهار هفته قبل از مستان ۱۹۷۵ میلادی - ج [بود که یک نفت‌کش ۲۲۶ هزار تنی ژاپنی در تنگه مالاکا، که یکی از تنگه‌های دریایی بزرگ جهان و بین کشور مالزی و جزیره «سوماترا» قرار گرفته، به شن زیر دریایی تصادم کرد و آن تصادم علتی جز این نداشت که صاحب منصب نگهبان کشتی نفت‌کش از عمق قسمت‌های مختلف تنگه «مالاکا» و شن‌های زیر دریایی آن بدون اطلاع بود یا این که سهل‌انگاری کرد و از دستگاه سنجش دائمی عمق دریا که در تمام کشتی‌های امروزی از جمله نفت‌کش‌های بزرگ هست استفاده ننمود - مترجم.

از آن به بعد دیگر گروزی دچار خطری نشد تا این که بامداد روز بعد (روز بیست و نهم ماه مه) به بندر ولادیوستوک رسید و ناخدای ناوشکن که از ژاپنی ها جان بدر برده بود بیم داشت که وارد بندر ولادیوستوک شود زیرا، بعد از ورود به آن بندر، ناگزیر بود که خبر ناگوار شکست خوردن نیروی دریایی تزاری را به اطلاع فرمانده ناوهای تزاری در ولادیوستوک برساند و در آن موقع، ناخدای گروزی، حس کرد که اگر باقی نمی ماند، بهتر از این بود که ناگزیر شود خبر آن شکست را به اطلاع افسران نیروی دریایی تزاری در آن بندر برساند.

یک ناوشکن دیگر از ناوشکن های تزاری نیز سعی داشت که خود را به بندر ولادیوستوک برساند و آن، ناوشکن «کورسکی» بود.

«کورسکی» در شب بیست و هشتم ماه مه مثل ناوشکن های دیگر از محافظان گله بود و بایستی بدون انقطاع ژاپنی ها را از کشتی های جنگی کندرو و فرسوده تزاری دور کند و آن کاری بود مشکل زیرا ناوهای ژاپنی که می دانستند که ناوهای تزاری در حال گریختن به سوی ولادیوستوک هستند از نزدیک شدن به آنها نمی ترسیدند، خاصه آنکه شماره آنها بیش از ناوهای تزاری بود.

کورسکی، مثل سایر ناوشکن ها که در آن شب از ناوهای تزاری حفاظت می کردند، خود در معرض خطر بود و در هر دقیقه احتمال داشت که هدف خمپاره توپ و اژدر قرار بگیرد و برای این که هدف نشود، در حال محافظت از نبرد ناوها، بایستی دایم مکان خود را تغییر بدهد.

دیدیم که نظریه توگو فرمانده ناوگان ژاپنی این بود که در جنگ دریایی، در درجه اول بایستی ناوهای جوان و نیرومند و سریع السیر دشمن را از بین ببرد و اگر آن ناوها از بین برده شود، ناپود کردن ناوهای کهنه و کندرو و ضعیف دشمن آسان خواهد شد. این بود که ناوهای جوان و سریع السیر ژاپنی که در آن شب نبرد ناوهای تزاری را تعقیب می کردند، می کوشیدند در درجه اول، ناوشکن های تزاری را از کار بیندازند چون می دانستند که اگر ناوشکن ها از کار بیفتند ناوهای کهنه بدون محافظ می شوند و

از بین بردن آنها آسان خواهد شد.

گفتیم که در نیمه شب بیست و هشتم ماه مه، در میدان جنگ دریایی چه واقعه ناگهانی اتفاق افتاد و چگونه نبرد ناو کهنه تزاری به اسم «دیمتری دونسکوئی» توانست دو ناوشکن ژاپنی را غرق کند و سومی را وادار به خروج از میدان جنگ نماید.

بعد از آن واقعه ژاپنی ها برای این که انتقام کشتی های غرق شده را بگیرند و هم کار جنگ را یک سره کنند، بدون انقطاع، حمله کردند و بین ناوشکن های تزاری تفرقه انداخت و کورسکی از دیگران جدا گردید.

ژاپنی ها، تا ساعت هشت بامداد روز بیست و هشتم ماه مه، که نیوگاتف افسر عالی رتبه نیروی دریایی تزاری با ناوهای خود از طرف بیست و هفت کشتی جنگی ژاپنی محاصره شد، تمام ناوشکن های تزاری را غرق کردند یا این که طوری از کار انداختند که از میدان جنگ کناره گرفتند.

در شب بیست و هشتم ماه مه به ناوشکن تزاری کورسکی چند خمپاره اصابت کرد ولی هدف از درنشد و وقتی کورسکی بر اثر تفرقه ناوشکن ها جدا افتاد، علاوه بر این که یک ناو مجروح بود، دچار کمبود زغال سنگ هم گردید و خمپاره هایی که به ناو اصابت کرد، انبار بزرگ زغال سنگ ناوشکن را درهم شکست و بیشتر زغال موجود در آن انبار به دریا ریخته شد.

این را باید بگوییم که «روژتونسکی» فرمانده ناوگان تزاری آن قدر دچار کابوس نرسیدن زغال سنگ بود که در هر نقطه که می توانست سوخت کشتی های خود را تجدید نماید به ناخدایان دستور می داد، که بعد از این که انبارهای کشتی را پر از زغال سنگ کردند، جوال های زغال سنگ را در صحنه کشتی ها قرار بدهند تا این که بیشتر سوخت داشته باشند.

ناوشکن کورسکی روز بیست و هفتم ماه مه، قبل از این که جنگ دریایی شروع شود، در صحنه کشتی جوال های پر از زغال سنگ داشت که روی هم گذاشته بودند.

اما قبل از این که جنگ شروع شود، به دستور ناخدای کورسکی، ملوانان جوال‌های زغال‌سنگ را به دریا انداختند چون، بعد از شروع جنگ، جوال‌های زغال سنگ سبب ایجاد حریق می‌گردید و ممکن بود آن حریق کشتی را نابود نماید و هنگامی که ملوانان دریافتند که کورسکی دچار کمیود زغال سنگ گردیده افسوس خوردند چرا جوال‌های زغال سنگ را به دریا انداختند!

از آنچه گذشت دانستیم که در گذشته که کشتی‌های جنگی و بازرگانی زغال سنگ می‌سوزانیدند میزان مصرف زغال، در هر کشتی متناسب بود با گردش پروانه‌های آن. اگر پروانه‌های کشتی را سریع به گردش در می‌آوردند تا این که سرعت کشتی زیاد بشود، زغال سنگ بیشتر به مصرف می‌رسید و ناوشکن‌ها، که در میدان جنگ بایستی با سرعت زیاد حرکت کنند، با آن سرعت خیلی زغال سنگ به مصرف می‌رسانیدند.

در ناوشکن کورسکی متصدی ماشین‌خانه به ناخدا گفت که اگر با همین سرعت که اینک می‌رویم به راه ادامه بدهیم، قبل از این که به ولادیوستوک برسیم، بدون زغال خواهیم شد. و اگر شما نخواهید که زغال قبل از رسیدن به ولادیوستوک به اتمام برسد، بایستی از سرعت ناو بکاهید. اما اگر ناخدای ناو فکر می‌کرد که شانس نجات ناوشکن در این است که از سرعت زیاد خود استفاده کرده و از آب‌هایی که در هر ساعت احتمال برخورد با ناوهای ژاپنی در آن می‌رود دور شود و گرنه گرفتار ژاپنی‌ها خواهد شد.

ناخدای کورسکی با همان سرعت به حرکت ادامه داد و به متصدی ماشین‌خانه گفت هر قدر سریع‌تر برویم، زودتر به ولادیوستوک نزدیک خواهیم شد و پس از این که به بندر، نزدیک شدیم، من با بی‌سیم از ولادیوستوک درخواست زغال خواهم کرد و خواهم گفت که اگر بتوانند کمک نظامی هم ارسال نمایند.

اگر ناوشکن کورسکی به خط مستقیم به سوی ولادیوستوک می‌رفت، آن قدر به آن بندر نزدیک می‌شد که می‌توانست به وسیله بی‌سیم درخواست زغال نماید، اما

در روز بیست و هشتم ماه مه، دوباره ناوهای ژاپنی در راه کورسکی نمایان شدند و ناخدای ناوشکن، مجبور شد خط سیر را تغییر بدهد تا این که گرفتار ژاپنی‌ها نشود و این نکته را هم باید دانست که ژاپنی‌ها در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه، میدان جنگ را به خوبی می‌شناختند، برای این که میدان جنگ تنگ دریایی تزوشیما و دریای ژاپن بود که هر دو، تقریباً چون خانه دریایمایان ژاپنی محسوب می‌شد.

شاید ایراد بگیرند که دریا، کوه و دره یا خیابان و کوچه ندارد تا این که بیگانگان که وارد آن می‌شوند آن را نشناسند، اما سکنه محلی تمام کوه‌ها و دره‌ها یا خیابان‌ها و کوچه‌ها را می‌شناسند.

در جواب این ایراد می‌گوییم که تمام دریاها و مجاور که مثل دریای ژاپن از هر طرف محدود به خشکی می‌باشد و فقط یک مخرج دارد، دارای مقتضیات مخصوص به خود است و دریایمایان محلی آن مقتضیات را می‌دانند، ولی بحریمایان بیگانه از آنها بدون اطلاع هستند، مگر بعد از این که مدتی در آن دریا بحریمایی کنند و تمام ناخدایان و افسران دریایی و ملوانان تزاری که از شمال اروپا به راه افتاده بودند تا این که خود را به خاور درو برسانند، برای اولین بار وارد دریای ژاپن می‌شدند و از مقتضیات آن دریا بدون اطلاع بودند.

علت این که ناوشکن‌های گروزی و کورسکی، روز بیست و هشتم ماه مه، به ناوهای ژاپنی برخورد می‌کردند این بود که ژاپنی‌ها، که دریای ژاپن را به خوبی می‌شناختند، می‌دانستند که ناوهای تزاری در آن دریا راه قرار ندارند مگر از سه راه: یکی راه جنوب و دیگری راه شمال و سوم راه بندر ولاد یوستوک.

آنها می‌دانستند که اگر این سه راه را تحت نظارت داشته باشند، نجات یافتن برای ناوهای تزاری، اگر غیرممکن نباشد، مشکل خواهد شد و دیدیم که آن دسته از ناوهای تزاری هم که خواستند خود را از بین ببرند تا این که اسیر ژاپنی‌ها نشوند ناگزیر، در نزدیکی ساحل ژاپن خود را غرق کردند و ما در آغاز جنگ گفتیم که

روژتونسکی فرمانده ناوگان تزاری، برای رسیدن به ولادیوستوک، نمی توانست وارد دریای ژاپن نشود در غیر این صورت، بایستی جزایر ژاپن را دور بزند و بعد از دور زدن آن جزایر، که در هر روز گرفتار نیروی دریایی ژاپن می گردید، حتی نمی توانست از بغاز «لاپروز» بین جزیره هوکایدو (شمالی ترین جزیره بزرگ ژاپن) و جزیره «ساخالین» عبور نماید و وارد دریای ژاپن شود، چون آنجا معبر شمالی ژاپن بود و هست و بعد از ورود روژتونسکی به آن معبر تمام ناوهایش را غرق می کردند.

اگر روژتونسکی جزایر ژاپن را دور می زد، برای رسیدن به بندر ولادیوستوک چاره ای غیر از این نداشت که از بغازی که بین جزیره ساخالین و سرزمین سیبری وجود دارد عبور کند و پس از عبور از آنجا، باز وارد دریای ژاپن می گردید منتها در قسمت شمالی آن.

اما مسئله مهم سوخت مانع از آن بود که وی بتواند جزایر ژاپن را از مشرق دور بزند و از راه تنگه ای که بین جزیره ساخالین و سیبری هست وارد دریای ژاپن شود و کسانی که بخواهند این قسمت را بهتر بفهمند خوب است که نقشه خاور دور را مقابل خود بگذارند تا این که دریابند که روژتونسکی، که در مشرق ژاپن وسیله ای برای تجدید زغال سنگ نداشته، مجبور بوده که برای رسیدن به بندر ولادیوستوک از دروازه جنوبی دریای ژاپن که تنگه تزوشیما می باشد وارد آن دریا شود و از این حیث هیچ متخصص دریایی به او ایراد نگرفت.

تا ساعت ۹ بعد از ظهر آن روز مسئول ماشین خانه کشتی سه بار به ناخدای کورسکی اطلاع داد که زغال سنگ نزدیک است به اتمام برسد و ناخدا گفت که صرفه جویی نکنید و از سرعت نگاهید و ما از ولادیوستوک درخواست زغال خواهیم کرد!

در ساعت ۱۰ بعد از ظهر مسئول ماشین خانه خود را به ناخدا رسانید و گفت: ما آخرین بیل زغال سنگ را در کوره بریزیم!

ناخدا که می دانست در کجای دریا می باشد گفت: هنوز ما به جایی نرسیده ایم که

من بتوانم از ولادیوستوک با بی سیم درخواست زغال بکنم و نباید از سرعت ما کاسته شود و هرچه از چوب است بشکنید و در کوره بیندازید و اول میز تحریر مرا بشکنید و بسوزانید.

ملوانان به دستور ناخدا هرچه را که از چوب بود شکستند، و در دسترس کارکنان کوره گذاشتند تا این که در کوره بیندازند و چون حرارت کوره کشتی خیلی زیاد بود چوب به زودی مشتعل می شد و می سوخت و مبدل به خاکستر می گردید. ولی از سرعت ناو کاسته نشد و کارکنان کوره توانستند تا ساعت یازده بعد از ظهر، با سوزانیدن چوب، حرارت کوره را حفظ نمایند.

دیگر چیزی که قابل سوزانیدن باشد در کشتی وجود نداشت جز مقداری مازوت در مخزن آشپزخانه کشتی «فر» غذاهزی کشتی طوری بود که می توانستند آن را با مازوت هم گرم کنند ولی تا آن موقع، همواره فر غذاهزی را با زغال سنگ گرم می کردند.

آن مازوت را نمی توانستند در کوره کشتی بسوزانند چون کوره فقط برای سوزانیدن زغال سنگ ساخته شده بود.^۱ این بود که نمی توانستند آن مازوت را در کوره کشتی بسوزانند.

حرارت کوره کشتی بر اثر تمام شدن سوخت، کاهش یافت و فشار در دیگ بخار کم شد.

قبل از این که کشتی بر اثر از بین رفتن فشار در دیگ بخار متوقف شود، ناخدای ناو دستور داد که از هر نوع پارچه که در ناو موجود است، حتی روپوش تخت خواب ها، برای ساختن بادبان استفاده کنید و ارتفاع دکلهای کشتی را زیادتیر نمایند، و بادبان برافرازند.

۱. بنا بر نوشته دایرةالمعارف کولومبیا چاپ آمریکا، نفت به شکل مازوت اولین مرتبه در سال ۱۹۰۸ میلادی (یعنی سه سال بعد از جنگ بزرگ دریایی روسیه و ژاپن)، برای به حرکت درآوردن کشتی مورد استفاده قرار گرفت. - مترجم.

معلوم است بادبان‌هایی که با انواع پارچه و رویوش تخت‌خواب‌ها، آن هم با عجله زیاد، قبل از توقف کشتی فراهم می‌شد به چه شکل بود.

علت عجله ناخدا برای تهیه بادبان‌ها این بود که اگر ناو متوقف می‌شد و بعد بادبان می‌افراشتند، زور بادبان‌ها به قدری نبود که بتواند ناوشکن را به حرکت در آورد. اما اگر قبل از توقف کشتی بادبان می‌افراشتند، زور بادبان‌ها، برای ادامه حرکت کشتی، کفایت می‌کرد.

هر کشتی بخاری که در دریا مشغول حرکت است، حتی بعد از این که پروانه‌های کشتی متوقف شود، تا مدتی به آهستگی به راه ادامه می‌دهد و چون حرکت می‌نماید، یک فشار کم برای ادامه حرکت آن «البته به آهستگی» کافی است.

کشتی از این حیث شبیه به واگن راه‌آهن است که وقتی روی ریل به راه افتاد یک فشار کم برای ادامه حرکتش کفایت می‌نماید. اما، بعد از این که متوقف شد، نمی‌توانند آن را به حرکت درآورند مگر با فشار زیاد و شتاب ناخدای کورسکی برای این بود که قبل از این که ناو توقف نماید، بادبان‌ها افراشته شود تا این که ناو، به حرکت ادامه بدهد.

گفتیم که روز بیست و هفتم ماه مه، در دریا، باد از شمال به جنوب می‌وزید و توگو برای این که باد را در پشت خود قرار دهد خط سیر ناوهای خود را تغییر داد.

در روز بیست و هشتم نیز، باد از شمال به جنوب می‌وزید اما، بعد از این که قدری از شب گذشت، باد خشکی وزیدن گرفت و خط سیر باد تقریباً از جنوب به طرف شمال شد و همه می‌دانند که در فصل تابستان، هنگام شب، باد از خشکی به سوی دریا می‌وزد و ناخدای کورسکی می‌خواست از آن باد استفاده نماید و می‌دانست که آن باد تا بامداد روز بعد ادامه خواهد داشت و می‌توان از آن برای راه‌پیمایی استفاده کرد ولو با سرعت ساعتی یک میل دریایی باشد. چون تا بامداد بیشتر به ولادیوستوک نزدیک خواهد گردید و از آن پس امیدواری خواهد داشت که از آن بی‌سیم برای درخواست سوخت استفاده نماید.

بادبان‌هایی که با شتاب، از انواع پارچه‌ها، فراهم شده بود بر دکل‌ها افراشته شد. افسران ناوشکن که همه دوره دانشکده افسری نیروی دریایی را در کشتی‌های بادبانی گذرانیده بودند^۱ می‌دانستند که بادبان‌ها را چگونه قرار بدهند تا این که بیشتر از باد استفاده شود. ولی ملوانان بر خلاف ملوانان کشتی‌های بادبانی قدیم کوچک‌ترین اطلاع از طرز افراشتن بادبان‌ها نداشتند چون آنها، از روزی که وارد خدمت نیروی دریایی شدند، چه در مدرسه ملوانی و چه بعد از آن، پیوسته در کشتی‌های بخاری خدمت می‌کردند و هرگز در یک کشتی بادبانی خدمت نکردند و اگر افسران نبودند آنها نمی‌توانستند حتی یک بادبان برافرازند.

ناخدا امیدوار بود که بعد از افراشتن بادبان‌ها سرعت ناو، به ساعتی یک میل دریایی برسد. ولی سرعت از ساعتی هزار و دویست متر تجاوز نکرد زیرا ناوشکن سنگین بود و بادبان‌ها، بی‌قواره و دکل‌های افقی که بادبان از آنها آویخته می‌شود، استحکام کافی نداشت و گاهی یک دکل افقی می‌افتاد و ملوانان مجبور می‌شدند با زحمت آن را بر جایش نصب نمایند.

اگر در آن شب یک ناوژاپنی کورسکی را می‌دید در چند دقیقه غرقش می‌کرد. اما دشمنی در راه کورسکی نمایان نشد و کورسکی به حرکت حلزونی ادامه داد تا این که بامداد دمید و بعد از این که قدری از طلوع آفتاب گذشت، باد خشکی سست و آنگاه متوقف گردید و در عوض باد دریا، که از شمال به جنوب می‌وزید، شروع شد. ولی آن باد مخالف با خط سیر کورسکی بود که می‌خواست به سوی شمال غربی برود.

چون خط سیر هیچ باد در دریا به طور دقیق شمالی و جنوبی و برعکس، شرقی و غربی و بالعکس، نیست و همواره بادها در دریا، به طور مورب، از شمال شرقی به

۱. حتی امروز هم در بعضی از کشورها، که نیروی دریایی دارند، دانشجویان دانشکده نیروی دریایی را در آغاز در کشتی‌های بادبانی تحت تعلیم قرار می‌دهند تا این که دارای روحیه دریایمایی بشوند و امواج و بادها را بهتر بشناسند و آنگاه آنها را به ناوهای موتوری منتقل می‌نمایند. - مترجم.

سوی جنوب غربی یا از شمال غربی به سوی جنوب شرقی می‌وزد و باد مشرق بادی است که از جنوب شرقی به سوی شمال غربی وزیدن می‌گیرد. یک ناخدای کشتی بادبانی می‌تواند حتی از باد مخالف، که از جلو به طرف او می‌وزد، استفاده نماید و به طرف همان باد برود، مشروط بر این که بادبان‌های منظم داشته باشد تا بتواند بادبان‌ها را در زاویه مناسب قرار بدهد.

ناخدا و افسران ناوشکن کورسکی می‌دانستند با این که باد از سمت شمال به سوی آنها می‌وزد می‌توانند به همان سمت بروند.

اما بادبان‌های بی‌قواره و رنگارنگ کشتی که بر دکل‌هایی بی‌تناسب آویخته شده بود برای آن مانور، قابل استفاده نبود و افسران نمی‌توانستند بادبان‌ها را طوری قرار بدهند که بتوانند به سوی شمال بروند و باد شمال، که امواج دریا را به سوی کورسکی می‌برد، ناوشکن را بکلی متوقف کرد، بدون این که ناوشکن به جایی رسیده باشد که بتواند با بی‌سیم از ولادیوستوک کمک بخواهد.

افسر نگهبان ناو، با دقت، ارتفاع آفتاب را اندازه گرفت تا این که موضع کشتی در دریا به دقت معلوم شود.

آنگاه به ناخدا گزارش داد که اگر بتوانند پانزده میل دریایی دیگر به طرف شمال غربی راه بپیمایند، به جایی خواهند رسید که خواهند توانست به وسیله بی‌سیم از ولادیوستوک درخواست کمک نمایند!

چون دیگر استفاده از بادبان‌ها تا غروب آفتاب منتفی شده بود، ناخدا دستور داد که دو زورق نجات کشتی را وارد دریا کردند و در هر زورق ملوانان برای پارو زدن جا گرفتند و هر دو زورق را با کابل به دو طرف قسمت مقدم کشتی متصل نمودند و پارو‌ها را به حرکت درآوردند تا این که ناو را یکدک بکشند.

به حرکت در آوردن آن ناوشکن، با نیروی بازوی پارو زنان، شبیه به این بود که بخواهند کوهی را با بازو به راه بیندازند. معهذاً، چون ناو در آب قرار داشت و جلوی آن باریک بود، اگر باد از مقابل نمی‌وزید و امواج دریا را به سوی پارو زنان نمی‌برد،

آنها می توانستند برای ناوشکن یک وسیله محرک، بالنسبه مؤثر باشند. اما مقاومت امواج طوری پاروزنان را خسته می کرد که ناخدا مجبور بود در فواصل کوتاه پاروزنان را عوض کند و دسته ای دیگر از ملوانان را برای پاروزدن در دوزورق جا بدهد.

هر بار که می خواستند پاروزنان را عوض کنند یکی از زورق ها، کابل متصل بر کشتی را می گشود و آن را به زورق دیگر می داد که نگاه دارد تا این که در آب نیفتد و فرو نرود و بعد طرف کشتی می رفت و به آن تنه می داد و ملوانان خسته بالا می رفتند و ملوانان تازه نفس وارد زورق می شدند و زورق برمی گشت و خود را به زورق دوم می رساند و کابل را از آنها می گرفت و به خود می بست و آنگاه نوبت زورق دوم بود که کابل را از خود بگشاید و به زورق اول بسپارد و برای تعویض پاروزنان به سوی کشتی برود.

تجدید پاروزنان هر بار مدتی از وقت را می گرفت و در هر دقیقه احتمال داشت یک یا چند کشتی دشمن از پشت افق آشکار شود و اگر ژاپنی ها می آمدند کورسکی چاره ای غیر از تسلیم یا غرق کردن خود نداشت.

ولی تا غروب آفتاب اثری از ناوهای ژاپنی دیده نشد و قبل از این که آفتاب در افق دریا فرو برود، افسر نگهبان از روی ارتفاع آفتاب موضع دقیق ناو را در دریا تعیین کرد و معلوم شد که کورسکی در آن روز بلند ماه سوم بهار، تا غروب آفتاب، فقط هشت میل راه پیموده و بایستی هفت میل دیگر در امتداد شمال غربی برود و تا به جایی برسد که بتواند با بی سیم از بندر ولادیوستوک استمداد نماید.

ناخدای کورسکی در ساعات روز می دانست که با ادامه آن وضع، ناو او، بایستی شب دیگر در دریا از بادبان استفاده نماید. این بود که به ملوانان دستور داد از فرصت ساعات روز استفاده کنند و بادبان ها و دکل هایی بهتر فراهم نمایند تا این که در شب، بعد از این که باد خشکی آغاز شد، بتوان بیش از شب قبل از آن استفاده نمود و برای این که حرکت کشتی بکلی متوقف نشود، تا مدتی بعد از غروب آفتاب، ملوانان در

تاریکی پارو می‌زدند.

اما بعد از این که باد خشکی وزیدن گرفت، ناخدا، ملوانان را از پارو زدن معاف کرد و پارو زنان به کشتی مراجعت کردند و چون جرثقیل، ماشینی کشتی کار نمی‌کرد، همان طور که در بامداد زورق‌ها را با جرثقیل قرقره دار وارد دریا کردند، با همان جرثقیل آنها را به ناو منتقل نمودند.

در آن شب، که شب سی‌ام ماه مه بود، ناوشکن بهتر از شب قبل از باد استفاده می‌کرد چون روز قبل، به دستور ناخدا، افسران و ملوانان یادبان‌ها و دکل‌های موقتی را در حدود وسایلی که در ناوشکن یافت می‌شد، بهتر کرده بودند و اگر ناوشکن، با ناوهای دشمن برخورد نمی‌کرد، قبل از این که شب به پایان برسد به جایی می‌رسید که می‌توانست از آنجا به وسیله بی‌سیم، از بندر ولادیوستوک کمک بخواهد.

امروز که هفتاد سال از آن تاریخ می‌گذرد، نمی‌توانند برق را ذخیره کنند و پس از هفتاد سال، برق، هنوز کالایی است که مصرف آن فوری می‌باشد و همین که تولید برق متوقف گردید، مصرف آن هم متوقف می‌شود و وسیله‌ای برای ذخیره کردن برق وجود ندارد تا زمانی که حرکت توربین‌ها، در کارخانه‌های مولد برق، متوقف می‌شود، بتوان حوایج کارخانه‌ها و راه آهن‌های برقی و مردم شهرها و روستاها را از آن ذخیره تأمین کرد.

تنها وسیله‌ای که از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تا امروز، برای ذخیره کردن برق وجود دارد «باتری» می‌باشد ولی آن مقدار برق که در باتری ذخیره می‌شود محدود است و قادر به تأمین حوایج کارخانه‌ها و راه آهن‌ها و سکنه شهرها نیست. مردم امروز، که عادت کرده‌اند ماشین‌های حساب و رادیوها و تلویزیونها و ضبط صوت‌ها و گرام‌های خود را با باتری‌های کوچک به کار بیندازند، نمی‌دانند که در آغاز این قرن حجم باتری‌ها و وزن آنها چه اندازه بود.

با این که هنوز همه مردم، نمونه‌ای از باتری‌های بزرگ و سنگین گذشته را در اتومبیل‌های خود دارند، باز نمی‌توانند بدانند که در آغاز این قرن، باتری‌ها دارای

چه وزن و چه حجم بوده است!

وقتی دولت امپراطوری آلمان اولین زیردریایی‌های خود را با ظرفیت سیصد تن ساخت و وارد خدمت کرد، دو نوع موتور برای حرکت زیر دریایی در آنها نصب نمود: یکی موتور «دیزل» برای موقعی که زیردریایی در سطح آب حرکت می‌کند و دیگری موتور برقی برای زمانی که زیر دریایی زیر آب راه می‌پیماید چون، وقتی زیر دریایی در زیر آب راه می‌پیمود، نمی‌توانستند، موتور دیزل را، حتی برای مدت پنج دقیقه، به کار بیندازند زیرا هوا، برای کار کردن موتور، وجود نداشت. این بود که زیر آب، موتور برقی را به کار می‌انداختند و نیروی برق، که موتور برقی را به حرکت در می‌آورد، از باطری تحصیل می‌شد و در یک زیردریایی به ظرفیت سیصد تن باطری آن، که بایستی موتور برقی را زیر آب به حرکت درآورد، یکصد تن (!) وزن داشت و تازه آن باطری سنگین و حجیم به زودی به اصطلاح خالی می‌شد و زیر دریایی مجبور بود که روی آب قرار بگیرد و موتور دیزل خود را به کار بیندازد و باطری را شارژ کند.

ناوشکن تزاری، که می‌خواست در آن شب به وسیله بی‌سیم از ولاد یوستوک درخواست کمک کند، برق نداشت چون، بر اثر خاموش شدن کوره کشتی و از کار افتادن ماشین‌ها، دستگاه دینام که برق تولید می‌کرد از کار افتاده بود. ولی ناوشکن می‌توانست برای استمداد، از باطری استفاده کند و در ناوشکن‌ها حجم و سنگینی باطری، به مناسبت وسعت ناوشکن، تولید اشکال نمی‌نمود و حال آنکه در زیر دریایی‌ها حجم و سنگینی باطری، یک مشکل دائمی به شمار می‌آمد!

۱. امروز که زیردریایی‌ها با نیروی اتم حرکت می‌کنند، دیگر وسیله نقلیه زیردریایی متمایز نیست و به دو موتور دیزل و برقی تقسیم نمی‌شود و یک زیردریایی اتمی، به طوری که ما در مطبوعات علمی آمریکا می‌خوانیم، می‌تواند سه ماه زیر آب باشد و ظرفیت زیردریایی‌های اتمی هم به مرز شش هزار تن رسیده است و پیش‌بینی می‌شود که بزرگتر خواهد شد و با این که هوای زیردریایی در آن مدت سه ماه، به طور منظم، تصفیه می‌شود، باز هم در یک زیردریایی اتمی، مسایلی وجود دارد که یکی از آنها نکشیدن سیگار و پپ است و دیگر این که بعضی از غذاهای سرخ‌کردنی نباید در آشپزخانه پخته شود چون بوی آن، در فضای مسدود زیردریایی،

عاقبت ناوشکن کورسکی به منطقه‌ای رسید که افسر نگهبان، بعد از تعیین موضع کشتی در دریا، به ناخدا اطلاع داد که می‌توان به وسیله بی‌سیم از ولادیوستوک درخواست کمک کرد.

ناخدا به تلگرافچی گفت که از ولادیوستوک درخواست سوخت و هم کمک جنگی بکنند چون ممکن است که به ناوهای دشمن برخورد نمایند.

وقتی تلگرام مخابره شد، ناخدای ناوشکن تزاری با تشویق در انتظار پاسخ بندر ولادیوستوک بود. چون فکر می‌کرد که شاید ژاپنی‌ها که در جنگ دریایی پیروزی حاصل کردند، بندر ولادیوستوک را از دریا محاصره کرده باشند که در آن صورت نه از بندر برای او زغال سنگ فرستاده می‌شود و نه او می‌تواند با استفاده از باد و پارو، خود را به آن بندر برساند.

ولی ژاپنی‌ها بندر ولادیوستوک را از راه دریا محاصره نکرده بودند، برای این که می‌دانستند که بدون فایده است. چون، بعد از محاصره آن بندر از راه دریا، نمی‌توانستند که ولادیوستوک را اشغال کنند زیرا، حکومت تزاری یک نیروی زمینی قوی در آن بندر متمرکز کرده بود.

ژاپنی‌ها از محاصره بندر ولادیوستوک از راه دریا نتیجه مثبت نمی‌گرفتند ولی ممکن بود که ناوهای آنها هدف آتشبارهای ساحلی بندر ولادیوستوک شود.

«توگو» فرمانده ناوگان ژاپن، که در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه بر نیروی دریایی تزاری غلبه کرد، با خودداری از محاصره بندر ولادیوستوک از راه دریا، شانس آورد. چون هرگاه در صدد بر می‌آمد که آن بندر را از راه دریا محاصره نماید، ممکن بود که عده‌ای از ناوهایش غرق بشود یا به سختی آسیب ببینند. چون یک مخترع روسی، پیشنهادی به اولیای امور بندری کرد که پذیرفته شد و آن این بود

هرگز از بین نمی‌رود و برای انتخاب کارکنان زیردریایی، به اندازه انتخاب فضانوردانی که بیش از مدت هشتاد روز در آزمایشگاه فضایی آمریکا در سال ۱۹۷۳ بسر بردند، دقت می‌شود تا این که روحیه اجتماعی داشته باشند و بتوانند نقاط ضعف روحیه هم قطاران خود را تحمل نمایند بدون این که متغیر شوند - مترجم.

که هرگاه ژاپنی‌ها، بندر ولادیوستوک را با ناوهای خود محاصره نمایند، ناوهای آنها با بمب‌هایی که از بالن پرتاب خواهد شد بمباران شود و آن اولین بار بود که فکر بمباران هدف‌ها از راه هوا به وجود آمد و مورد قبول هم قرار گرفت.

خلاصه نقشه مخترع روسی برای بمباران ناوهای ژاپنی این بود که چندین بالن (هر چه بیشتر بهتر) بسازند و در قرارگاه هر بالن به قدر ظرفیت آن یک یا چند بمب قرار بدهند و شخصی هم در قرارگاه باشد تا زمانی که بالن از ناوهای ژاپنی می‌گذرد بمب‌ها را به سوی ناو پرتاب نماید.

مخترع روسی گفته بود که چون هنگام روز باد در دریا از شمال به سوی جنوب می‌وزد، اگر بالن‌ها از شمال ولادیوستوک اوج بگیرند، وزش باد، آنها را از روی ناوهای ژاپنی می‌گذراند و پس از این که بمب‌ها را فرو ریختند، می‌توانند با کاستن از میزان گاز محفظه بالن، در جنوب ولادیوستوک فرود بیایند.

امروز ما می‌دانیم که این نقشه بدون اشکال اجرا شدنی نیست. زیرا محفظه بالن‌های آن زمان با گاز هیدروژن پر می‌شد و آن گاز سبک‌گرچه بالن را به آسمان می‌برد ولی، محفظه‌های آن دوره چون مثل محفظه‌های این دوره که پلاستیکی است استحکام نداشت، ممکن بود که بر اثر حرارت آفتاب، که گاز هیدروژن را توسعه می‌داد، منفجر بشود. دیگر این که پرتاب کردن بمب با دست، از لحاظ نشانه‌گیری، قابل اعتماد نبود معهداً بعید نمی‌نمود که یک عده از بمب‌ها به ناوها اصابت کند.

اگر ژاپنی‌ها از راه دریا بندر ولادیوستوک را محاصره می‌کردند و بالن‌ها برای بمباران ناوهای ژاپنی به حرکت درمی‌آمدند، ژاپنی‌ها، بکلی غافلگیر می‌شدند زیرا، وسیله‌ای برای دفاع در قبال بالن‌ها نداشتند و با توپ‌های موجود در ناوها، نمی‌توانستند بالن‌ها را هدف سازند. چون زاویه آن توپ‌ها به قدری وسیع نبود که بتوان توپ را روی زاویه نود درجگی قرار داد و بالن را در فضا هدف ساخت.

به فرض محال، اگر یک توپ را روی زاویه نود درجگی قرار می‌دادند و لوله توپ

بر پایه آن عمود می‌شد، باز نمی‌توانستند با یک خمپاره یک بالن را سرنگون نمایند و تا چندین توپ ضد هواپیما، به طور مسلسل شلیک نمی‌کردند و خمپاره‌های آنها یک فضای وسیع را دربر نمی‌گرفت، نمی‌توانستند هواپیما یا بالنی را سرنگون نمایند و تا سال ۱۹۱۴ میلادی، آتشبار ضد هواپیما، در هیچ یک از کشورهای جهان ساخته نشده بود، برای این که بمباران از راه هوا سابقه نداشت.

در هر حال، اقبال با فرمانده ناوگان ژاپن مساعد بود که بعد از غلبه بر ناوهای تزاری از محاصره بندر ولادیوستوک خودداری کرد، وگرنه ممکن بود که عده‌ای از ناوهایش آسیب ببیند.

چون بندر ولادیوستوک تحت محاصره نبود، بعد از این که تلگرام استمداد ناوشکن تزاری دریافت شد، برایش زغال فرستادند و گفتند که خطری او را تهدید نمی‌نماید، چون ژاپنی‌ها نزدیک آن بندر نیستند. به این ترتیب ناوشکن تزاری توانست در نیمه شب اول ماه ژوئن سال ۱۹۰۵ خود را به بندر ولادیوستک برساند. غیر از ناوشکن‌های «گروزی» و «کورسکی» یک رزم‌ناو سبک هم که از ناوهای تزاری بود خود را به بندر ولادیوستک رسانید و متأسفانه اسم آن رزم‌ناو سبک را نتوانستیم در تاریخ جنگ دریایی روسیه و ژاپن به دست بیاوریم.

به این ترتیب از تمام ناوهای تزاری، که از راه جنوب و از مدخل تنگه تزوشیما وارد دریای ژاپن شد، فقط سه ناو - به شرحی که گذشت - توانست خود را به بندر ولادیوستوک برساند و ناوهای دیگر، در جنگ غرق شد یا اسیر گردید یا خود را غرق کرد که اسیر نشود.

محاكمه فرمانده ناوگان و افسران ارشد

تلفات ژاپنی‌ها در آن جنگ دریایی، که در تاریخ به اسم «جنگ دریایی تزوشیما» ثبت شده، از لحاظ ظرفیت کشتی ۲۵۰۰ تن بود و از لحاظ افراد، ۴۵۰ افسر و ملوان و آن ۲۵۰۰ تن ظرفیت دو ناو ژاپنی به شمار می‌آمد که از طرف نبرد ناوکهنه تزاری به اسم «دیمیتری دونسکوئی» غرق شد.

غیر از آن دو ناو، هیچ‌یک از ناوهای ژاپن غرق نشد و طوری آسیب ندید که نتوان آن را به سرعت تعمیر کرد.

اما یکصد و چهل و شش هزار و نهصد تن از نبرد ناوها و سایر ناوهای تزاری غرق و ۸۵ هزار تن از آن ناوها به اسارت ژاپنی‌ها درآمدند.

از افسران و سربازان ناوهای تزاری ۴۸۳۵ نفر در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه در جنگ کشته شدند و عده‌ای در حدود ۹۷۰۰ نفر مجروح و اسیر گردید و شماره مجروحین جزو اسیران قلمداد شده است.

به طوری که گفتیم وقایع جنگ دریایی به طور دائم به اطلاع وزارت دریاداری ژاپن می‌رسید و روزنامه‌های ژاپنی شماره‌های فوق‌العاده منتشر می‌کردند که خبرهای جنگ را زودتر به اطلاع خوانندگان برسانند و روز بیست و نهم ماه مه، توگو

گزارش پیروزی کامل را از مجرای وزارت دریاداری به اطلاع امپراتور ژاپن رسانید و تلگرام او، برای دادن آن مؤده به امپراتور ژاپن، کوتاه و به این مضمون بود:

«با تأییدات آن اعلیحضرت و ارواح اجداد بزرگوارتان ما، در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم این ماه، با نیروی دریایی دشمن متشکل از ناوگان دوم و سوم او پیکار کردیم و هر دو ناوگان را از بین بردیم».

روسیه تزاری چون با ژاپن می‌جنگید، رابطه‌ای با دولت ژاپن نداشت تا این که بتواند خبرهای جنگ دریایی را مستقیم از ژاپن دریافت کند و آن اخبار را از کشورهای اروپایی و بخصوص انگلستان و فرانسه و آلمان (سه دولت دریایی بزرگ اروپا)، دریافت می‌کرد زیرا آن سه دولت، که از دول بزرگ دریایی بودند، وقایع جنگ دریایی روسیه و ژاپن را با دقت تعقیب می‌کردند.

تا روز سوم ماه ژوئن، راجع به جنگ دریایی، خبری مستقیم به پایتخت تزاری نرسید.

چون روژتونسکی فرمانده ناوگان تزاری، که در یک بیمارستان ژاپنی بستری بود، تا آن روز، نمی‌توانست که چگونگی و نتیجه جنگ را به اطلاع امپراتور روسیه برساند ولی، در آن روز، گزارش و نتیجه جنگ را برای امپراتور روسیه مخابره کرد. برای یک سردار شکست خورده، هیچ مجازات شدیدتر از این نیست که بعد از یک شکست مجبور باشد که گزارش آن شکست را به مافوق خود بدهد و روژتونسکی آن عذاب روحی بزرگ را تحمل کرد و گزارش شکست را داد.

نیکلای دوم امپراتور روسیه در جواب او تلگرامی که تسلی بخش بود به این مضمون مخابره کرد:

«از صمیم قلب از شما که با شجاعت و فداکاری پیکار کردید متشکرم و می‌دانم اراده خداوند این بود که پیروزی نصیب ما نشود، اما روسیه از فداکاری شما و همقطارانان سرافراز است و از خداوند می‌خواهم به همه تسلیت عطا نماید».

توگو، سردار فاتح، دوبار برای عیادت و دیدن روژتونسکی به بیمارستان رفت:

بار اول که روزتونسکی در بیمارستان بهوش آمد و دانست که کجاست و چه بر او آمده است و مرتبه دوم، روزی که روزتونسکی می‌خواست از بیمارستان خارج شود و به روسیه مراجعت نماید.

توگو، که برای روزتونسکی قایل به احترام شده بود، نه‌خواست که آن مرد در اسارت بماند و از دولت ژاپن تقاضا کرد موافقت نماید که روزتونسکی و چند نفر دیگر از افسران عالی‌رتبه تزاری، که در جنگ مجروح شدند بعد از مداوا، به وطن خود برگردند و دولت ژاپن با تقاضای توگو موافقت کرد.

مرتبه اول که توگو برای عیادت روزتونسکی به بیمارستان رفت، شجاعت او را در جنگ ستود و گفت: «ما سلحشوران نبایستی که از یک شکست آبرومندانه شرمندانه باشیم و باید بدانیم که در میدان جنگ غالب و مغلوب به یک اندازه رنج می‌برند و به یک اندازه در معرض خطر هستند و عمده این است که بعد از خاتمه جنگ یقین داشته باشند که وظیفه خود را به خوبی به انجام رسانیده‌اند و شما وظیفه خود را به خوبی به انجام رسانیدید و از بذل جان هم دریغ نکردید».

روزتونسکی در جواب گفت: «کسی که شکست می‌خورد غمگین است و هیچ شکست خورده نمی‌تواند بگوید که از شکست خوردن خوشحال می‌باشد. ولی وسیله تسلای من این است که از سربازی چون شما شکست خورده‌ام».

روزی هم که روزتونسکی به طور کامل بهبود یافت و می‌خواست از بیمارستان خارج شود و به روسیه مراجعت نماید، توگو برای خداحافظی با او به بیمارستان رفت.

در سن پترزبورغ پایتخت روسیه، انتظار بازگشت روزتونسکی و سایر افسران ارشد را می‌کشیدند تا این که آنها را به دادگاه بفرستند.

وزارت دریاداری روسیه تزاری، راجع به شکست خوردن نیروی دریایی روسیه از ژاپن گزارشی برای نیکلای دوم امپراطور روسیه تهیه کرد که آن وزارت را در آن شکست خوردن بکلی تبرئه می‌نمود.

وزارت دریاداری تزاری در آن گزارش نوشت که نیروی دریایی روسیه در جنگ

تروشما قویتر از نیروی دریایی ژاپن بود و روژتونسکی ناوهای زیاد در اختیار داشت و شکست خوردن نیروی دریایی روسیه، علتی غیر از بی‌لیاقتی و عدم مآل‌اندیشی روژتونسکی و کسانی که بعد از او فرماندهی ناوگان را برعهده گرفتند نداشته است! «نیکلای دوم» که وارد در مسایل دریایی نبود و نمی‌دانست که چه تفاوت بین یک ناو جوان و سریع، و یک ناو پیر و بطئی، وجود دارد آن گزارش را پذیرفت. وزارت دریاداری سه نفر را در درجه اول مسئول شکست خوردن نیروی دریایی روسیه دانست:

اول «روژتونسکی» فرمانده کل ناوگان.

دوم «نیوگاتف» که بعد از مجروح شدن روژتونسکی فرماندهی ناوگان را به عهده گرفت.

سوم «گلاپیه دوکولونی» که رییس ستاد روژتونسکی بود. از این نام فرانسوی تعجب نکنید و در دوره تزارها، زبان فرانسوی آن قدر در روسیه رواج داشت که دومین زبان ملی به شمار می‌آمد و عده‌ای از اشراف فرانسوی، که می‌دانستند در روسیه دارای زندگی راحت خواهند شد، به روسیه مهاجرت می‌کردند و زن روسی می‌گرفتند و بعضی از آنها تبعیت روسیه را می‌پذیرفتند و فرزندانشان به نام خانوادگی آنها خوانده می‌شد.

و چون «کلاپیه دوکولونی» فرانسوی، که به روسیه مهاجرت کرده بود، از اصیلزادگان فرانسوی بود، فرزندان ذکورش می‌توانستند بعد از تحصیل، افسر ارتش یا نیروی دریایی بشوند.

کلاپیه دوکولونی از افسرانی بود که روز بیست و هفتم ماه مه، در اولین ساعت جنگ، مجروح شد و از کار افتاد.

اما اتهامی که بر او وارد آوردند این بود که وی، با این که سمت ریاست ستاد را داشته، قبل از جنگ، پیش‌بینی‌هایی را که برای چنان جنگی لازم بوده نکرده و در نتیجه، موجبات شکست خوردن نیروی دریایی روسیه به وجود آمده است! روژتونسکی، بعد از مراجعت به روسیه و حضور در دادگاه، گزارش وزارت

دریاداری روسیه را که به تزار داده شده بود رد کرد و اسنادی را که از بایگانی وزارت دریاداری استخراج شده بود نشان داد که ثابت می‌کرد که او از قبول ناوگان سوم اقیانوس آرام امتناع کرده بود و او را مجبور به پذیرفتن آن ناوها کردند و او چاره‌ای نداشت جز این که دستور وزارت دریاداری را مبنی بر پذیرفتن آن ناوها به موقع اجرا بگذارد.

روژتونسکی در دادگاه گفت که او مکلف به این بود که ناوگان امپراطوری، آفریقا را دور بزند و از راه دماغه امیدواری، به سوی خاور دور برود. او هم چنین گفت که قاعدتاً ناوگان امپراطوری، بایستی از کانال سوئز عبور نماید ولی وزارت دریاداری این نظریه را نپذیرفت و او را مجبور کرد که ناوگان را از راه طولانی دماغه امیدواری به خاور دور ببرد تا این که ژاپن بی اطلاع بماند و غافلگیر شده و حال آنکه قبل از خروج ناوگان امپراطوری از آب‌های اروپا، دولت ژاپن دانسته بود که مقصد آن ناوگان خاور دور است.

دادگاه عاقبت «روژتونسکی» را از لحاظ این که برای جراحی شدید به حال اغما افتاده بود و نمی‌توانست در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه جنگ را اداره نماید، تبرئه کرد.

ولی «کلاپیه دوکولونی» و «نبوگاتف» محکوم به اعدام شدند و نیکلای دوم امپراطور روسیه، مجازات آنها را یک درجه تخفیف داد و محکوم به حبس ابد گردیدند و نبوگاتف در زندان، زندگی را بدرود گفت و «کلاپیه دوکولونی» بعد از برکنار شدن نیکلای دوم از طرف امپراطوری روسیه، آزاد شد.

روژتونسکی، با این که تبرئه شده بود، بازنشسته شد، در حالی که هنوز به سن بازنشستگی نرسیده بود و چند سال بعد، زندگی را بدرود گفت.

جنگ دریایی تزوشیما و شکست خوردن نیروی دریایی روسیه تزاری از ژاپن، در همان سال ۱۹۰۵ میلادی، در روسیه مقدمه تحولاتی شد که سرانجام در سال ۱۹۱۷ میلادی منتهی به تغییر رژیم حکومتی روسیه گردید.

یک سازمان بزرگ جاسوسی

ویلف بای

مقدمه مترجم

سرگذشتی که شما می‌خوانید نه افسانه است و نه رومان... بلکه یک مدرک رسمی است که ژنرال «ویلوپ بای» آمریکایی، رییس سازمان ضد جاسوسی آمریکا در خاور دور (در جنگ بین‌المللی اخیر) در آغاز سال میلادی خبری به وزارت جنگ آمریکا تقدیم کرده و منظورش از تقدیم این مدارک که متن اصلی (متن آمریکایی) آن شصت و چهار هزار کلمه بوده این است که به دولت آمریکا بفهماند که دولت اتحاد جماهیر شوروی چه سازمان و وسایل جاسوسی نیرومندی دارد. تمام حوادث و ماجراهای عجیبی که در این سرگذشت می‌خوانید متکی به اسناد و شهادت شهودی است که ژنرال «ویلوپ بای» به یکایک آنها رسیدگی کرده است.

بزرگ‌ترین شهادی که در این سرگذشت نقل می‌کند کسی است که در این کتاب شهادت عجیب او را می‌خوانید.

این مرد در یک سازمان جاسوسی بزرگ هیتلر که در ژاپن، شب و روز برای استالین کار می‌کرد شرکت کرده ولی، ژنرال «ویلوپ بای» آمریکایی از ذکر اسم او در راپورتی که به وزارت جنگ آمریکا تقدیم نمود خودداری کرد و فقط به طور خصوصی نام او را به افسران و رجال مسئول وزارت جنگ آمریکا گفت. زیرا این شخص که راوی این

سرگذشت عجیب می‌باشد در حال حیات است و اگر اسم او فاش شود کشته خواهد شد، اما اسامی افسران و رجال روسی و ژاپنی و آلمانی که در این سرگذشت ذکر شده حقیقت دارد و اغلب آنها اکنون در حال حیات و بعضی هم مشغول کار هستند. اینک خود را برای خواندن شگفت‌آورترین ماجرای جاسوسی عصر حاضر آماده کنید.

ذبیح‌الله منصوری

رییس مستقیم من در ژاپن

در اداره بزرگ جاسوسی و ضد جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی موسوم به «راز - ود - پور» هیچ ریسی، هیچ واقعه قابل توجه را در خود اداره با مرئوسین در بین نمی گذارد، زیرا احتیاط به قدری زیاد است که هر ریسی بیم دارد که مبادا بدون اطلاع وی، یک میکروفون در اتاقش جا داده باشند و صحبت های او را بشنوند. بدیهی است که این میکروفون از طرف خود اداره نصب نمی شود (مگر نسبت به کسانی که طرف سوء ظن قرار گرفته اند) بلکه رؤسا از جاسوس های اجنبی می ترسند. به همین جهت، ساعت ۹ صبح روز پنجم آوریل سال ۱۹۴۰ میلادی که مرا به اتاق رییس شعبه نهم سازمان «راز - ود - پور» احضار کردند دانستم که رییس مزبور چیز مهمی ندارد که به من بگوید. زیرا او امر مهم و صحبت ها و بحث های طولانی، همواره در هوای آزاد، صادر یا مطرح می شود.

وقتی که وارد اتاق شدم، دیدم که شخص دیگری هم در آنجاست و رییس شعبه نهم مرا به او معرفی کرد و گفت: ایشان کمیسر درجه سوم اداره تأمینات دولتی هستند.

من قدری خود را جمع آوری کردم زیرا کمیسر درجه سوم اداره تأمینات دولتی

مقامش به اندازه یک سپهبد ارتش سرخ است و اداره تأمینات دولتی همان سازمان پلیس سیاسی شوروی است که عرفاً با حروف اول کلمات آن «ن-ک-و-د» یا «نیکی -فه -ده» خوانده می‌شود.

لذا به محض این که به کمیسر درجه سوم اداره تأمینات دولتی معرفی شدم دانستم که دیگر با رییس شعبه نهم سر و کاری ندارم. زیرا قاعده کلی، در سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی ما (یعنی شوروی) این است که وقتی یکی از اعضاء را به یکی از رؤسا معرفی کردند دیگر نباید با رییس سابق ارتباط داشته باشد مگر با صدور دستور مخصوص.

کمیسر مزبور گفت که: فردا ساعت هشت صبح به پارک تربیت بدنی بیایید من با شما کار دارم. روز دیگر در ساعت مقرر در آن پارک که مجسمه لنین وسط آن قرار گرفته حضور یافتم و بعد از چند دقیقه کمیسر مزبور آمد.

کمیسر مردی بود متوسط القامه با چشمانی خاکستری و عضلاتی قوی و همین که به نزدیک من رسید شروع به صحبت کرد و گفت: خطر جنگ ما را تهدید می‌کند، زیرا ممکن است که آلمان به روسیه حمله نماید و به همین جهت ژنرال «پاولوف» رییس سازمان «راز-ود-پور» تصمیم گرفته که یک شعبه اطلاعات وسیع در شرق اقصی به وجود بیاورد. این شعبه به نوبه خود چون شعبه فرعی خواهد داشت که در شهرهای توکیو-شانگهای-سنگاپور-بانکوک (در هندوچین)-رانگون (در بیرمانی) کولومبو (در جزیره سیلان) قرار خواهد گرفت و شما در شعبه توکیو کار خواهید کرد و وظیفه شما این است که بین توکیو و ما رابطه برقرار کنید.

سه دستگاه فرستنده قوی بی سیم نیز برای ژاپن در نظر گرفته‌ایم که اخبار و اطلاعات به وسیله دستگاه‌های مزبور باید فرستاده شود.

گفتم: آیا اسم من هم عوض خواهد شد؟ این سؤال را از این جهت کردم که در روسیه هر جاسوسی که مأمور کار جدیدی می‌شود اسم و رسم نویتی پیدا می‌نماید. او گفت: نه... شما اسم کنونی را تا شانگهای حفظ خواهید کرد و وقتی که وارد

شانگهای شدیم آن وقت رییس شما خواهد گفت که چه باید بکنید و چه نامی را اختیار نمایید.

از جمله (وارد شانگهای شدیم) این طور فهمیدم که در این سفر من تنها نخواهم بود، لذا از او پرسیدم: آیا شما هم می آید؟

کمیسر گفت: بلی، فردا به وسیله قطار آهن سبیره حرکت خواهیم کرد. در سازمان ما، هیچ کس اسم اصلی کسی را نمی داند، هر جاسوس و به اصطلاح سازمانی، هر عامل یک اسم مستعار دارد که در دفتری ثبت می شود و حقوق و انعام او را به آن اسم می دهند و اگر خدمات برجسته ای انجام بدهد که مستوجب دریافت مدال باشد (هم چنان که من دریافت کردم) فرمان اعطای مدال را به همان اسم می نویسند. ضمناً یک جاسوس در دوره خدمت خود مکرر نام خویش را عوض می نماید، ولی سازمان جاسوسی او را به همان نام مستعار می شناسد.

آقای کمیسر: آیا این شعبه جدیدی که در شرق اقصی به وجود می آید نمره دارد و یا دارای اسم است؟ منظورم از این پرسش آن بود که بدانم آیا شعبه بی اهمیتی هست یا نه؟ زیرا شعبه های بدون اهمیت را فقط با یک نمره اسم می گذارند. مانند شعبه ۱۲ یا ۱۵... ولی شعبه های با اهمیت دارای نام مخصوص می شود.

کمیسر خندید و گفت: به شما مژده می دهم که اسم دارد و شما در یک شعبه با اهمیت کار خواهید کرد و چون ژاپنی ها اسامی شاعرانه را دوست دارند من به ژنرال پاولوف پیشنهاد کردم که یک نام شاعرانه برای آن انتخاب کنیم، ولی او گفت که اسم «اژدهای قرمز» را روی این شعبه بگذاریم.

روز دیگر به وسیله قطار آهن به سبیره حرکت کردم. من می دانستم که کمیسر در آن قطار است ولی، او برای این که مبادا خود را به دیگران بشناساند، در واگن دیگری جا گرفته بود.

یک جوان خوش مشرب و پر حرف که می گفت مهندس است و باید تا انتهای راه آهن سبیره، یعنی بندر «ولادیوستوک» برود و در آنجا کار بکند در واگن من بود.

این جوان یک لحظه سکوت نمی‌کرد و پیوسته صحبت می‌نمود و مخصوصاً راجع به محافل مسکو، و وضع زندگی استالین و سایر رجال روسیه حکایات نمکین نقل می‌کرد و بعد از هر حکایت، به من توصیه می‌نمود که مبادا برای دیگران نقل کنم و بفهمند که او این حکایات را برای یک خارجی نقل کرده است.

زیرا من یک مسافر خارجی محسوب می‌شدم که می‌بایست به چین بروم. به دلیل این که هویت سابق من خارجی بود و به طوری که گفتم من آن هویت را تا شانگهای (در چین) باید حفظ نمایم.

ما نهار و شام را در رستوران واگن صرف می‌کردیم و جوان مهندس از گرانی اغذیه شکایت می‌کرد و می‌گفت فقط پانصد منات بابت هزینه سفر به من پرداخته‌اند و با این که راه نصف نشده من تمام آن را خرج کرده‌ام.

چون جوان خون‌گرمی بود من اغلب او را به نهار و شام دعوت می‌کردم و او نیز وسیله آشنایی من با سایر مسافرین قطار می‌شد. زیرا در قطار سیبری که هفته‌ها در راه می‌باشد رسم است که مسافرین با یکدیگر دید و بازدید می‌کنند.

یک روز نزدیک غروب آفتاب قطار ما به نزدیکی دریاچه مشهور «بایکال» رسید. آفتاب در شرف غروب بود و انوار سرخ رنگ آن به دریاچه، و درخت‌های کاج و صنوبر اطراف آن می‌تابید.

من سر را به پنجره واگن تکیه دادم و آن منظره تماشایی را از نظر می‌گذرانیدم و ناگهان، جوان مهندس شروع به خواندن یکی از تصنیف‌های مشهور و قدیم روسیه موسوم به (تصنیف محکومین به اعمال شاقه) کرد. خواندن این تصنیف بدون مناسبت نبود، زیرا در دوره امپراطوری روسیه، سواحل دریاچه «بایکال» مرکز محکومین به اعمال شاقه محسوب می‌گردید و نیز قسمت کثیری از محبوسین سیاسی که به سیبری تبعید می‌شدند در اطراف آن دریاچه می‌زیستند.

شنیدن آن تصنیف، در آن موقع و کنار دریاچه‌ای که در حافظه ملت روسیه، یادگار مشعومی دارد، خیلی در من اثر کرد و احساس نمودم که علاقه من به جوان

مهندس زیادت‌تر شده است. وقتی که تصنیف تمام شد، جوان از جا برخاست و از در خارج شد و بعد از چند دقیقه مراجعت کرد و با زنی وارد اتاق گردید. از مشاهده آن زن یکه خوردم، زیرا بیش از حد انتظار من، زیبا و برازنده بود. نزدیک سی سال از عمرش می‌گذشت و قامتی بلند و متناسب داشت، گیسوانش برخلاف آلمانی‌ها شاه بلوطی بود و کوچک‌ترین نقصی از لحاظ خلقت در قیافه او دیده نمی‌شد، با این که آن زن بانشاط صحبت می‌کرد، ولی بعد از یک نظر که به چشم‌های آبی رنگ او انداختم متوجه شدم که در گذشته، رنج کشیده و بدبختی دیده و یا اقلأ نشاط او مصنوعی است، زیرا در چشم هر کس آثاری هست که زایل نمی‌شود و با تصنع نمی‌توان از بین برد.

زبان روسی را فصیح حرف می‌زد ولی، لهجه‌اش نشان می‌داد که نباید زبان ملی او باشد و بعد از تعارف مقدماتی به جوان مهندس گفت: آیا می‌دانید که چقدر برای من اسباب زحمت می‌شوید؟ اگر شوهر من در توکیو بفهمد که من در قطار سیبری به با دو مرد ناشناس دوست شده‌ام که یکی از آنها هم برای من شعر می‌خواند چه خواهد شد؟

این گفته بالحن شوخی ادا شد و معلوم بود که برخلاف آنچه می‌گوید از برخورد با دو مرد ناشناس مضطرب نمی‌باشد.

مراسم معرفی به عمل آمد و من بر طبق گذرنامه‌ام، خود را یک بازرگان سویسی و فروشنده ساعت معرفی کردم که برای معاملات بازرگانی می‌خواهد به چین برود. او هم خود را به نام «مادام کلوزن» بدون ذکر اسم کوچک خود معرفی نمود و به اختصار گفت شوهر او موسوم به «کلوزن» و آلمانی است و سر مهندس مرکز برق راه آهن توکیو می‌باشد.

ولی جوان مهندس نگذاشت که ما صحبت کنیم و گفت: من به خانم وعده داده‌ام که امشب یک شب‌نشینی موزیکال ترتیب بدهیم و بزنیم و بخوانیم و سپس گیتار (سه‌تار) خود را برداشت و مدت یک ساعت مشغول نواختن و خواندن شد. در این

مدت من با دقت متوجه زن زیبای آلمانی بودم و می‌دیدم گرچه حرکت نمی‌کند، ولی چشم‌های او تغییر حال می‌دهد و گاهی آثار اندوه و تأثر در آن آشکار می‌شود و زمانی علایم هیجان نمایان می‌گردد.

گاهی آن زن به تاریکی بیرون و صحرای مظلومی که قطار از وسط آن می‌گذشت چشم می‌دوخت و طوری بارقت آن را می‌نگریست که گویی می‌خواهد اسرار شب تیره سیبری را کشف نماید. من از وضع او می‌فهمیدیم که زنی است حساس و با اراده و هم قدری مضطرب و مشوش... و بدیهی است که در آن موقع نمی‌توانستم به علت اضطرابش پی ببرم. عاقبت خوانندگی و نوازندگی مهندس جوان تمام شد و مادام کلوزن گفت: آفرین... خیلی خوب زدید و خواندید، از شما تشکر می‌کنم لیکن معلوم بود که برای خوش آیند و تشویش مهندس جوان این حرف را می‌زند.

ساعت یازده خانم آلمانی به واگن خود رفت که بخوابد و ما هم خود را برای خواب آماده کردیم و مهندس جوان لحظه به لحظه می‌گفت واقعاً چه زن زیبا و جذابی است؟ من حیرت می‌کنم که چرا چنین زنی به این مرد که من هنوز او را ندیده‌ام شوهر کرده است.

اما من به فکر فرو رفته بودم و می‌اندیشیدم که چرا جوان مهندس مرا با آن خانم زیبا آشنا کرد؟... و او را به واگن ما آورد؟... مبادا زیرکانه نیم کاسه‌ای باشد.

بعد از چند روز دیگر در منچوری ما با یکدیگر خداحافظی کردیم و جوان مهندس و خانم آلمانی به طرف مقصد خود رفتند و من هم به طرف چین حرکت کردم و وارد شهر پکن شدم. کمیسر درجه سوم اداره تأمینات دولتی هم با همان قطار وارد پکن شد و مقرر گردید که در باغ عمومی شهر یکدیگر را ملاقات کنیم.

کمیسر همین که مرا دید گفت: امیدوارم در این سفر به شما بد نگذشته باشد و

گویا با یک خانم قشنگ دوست شده بودید؟

گفتم: مگر شما از این موضوع اطلاع دارید؟

کمیسر گفت: بلی.

گفتم: این زن واقعاً جالب توجه بود و اگر تمام ستارگان سینما را جمع آوری کنند از لحاظ جذابیت به پای او نمی‌رسند.

کمیسر خندید و گفت: اگر او مایل بود می‌توانست ستاره سینما بشود ولی، حرفه دیگری را انتخاب کرده است.

گفتم: مگر او را می‌شناسید؟

کمیسر گفت: بلی، و شما هم او را بهتر خواهید شناخت، زیرا او در توکیو و در سازمان شما کار می‌کند و یکی از عمال ماست.

پرسیدم: شوهر او چطور؟...

کمیسر گفت: شوهر او هم برای ما کار می‌کند با ذکر این نکته که کلوزن شوهر او نیست و این یک زناشویی ساختگی برای پیشرفت کارهای ما در ژاپن است.

گفتم: آیا این جوان مهندس که در قطار آهن سیبری بود خانم آلمانی را می‌شناخت؟

کمیسر گفت: بلی، آن مهندس جوان هم یکی از عمال ماست... منتهی قدری کم، عقل و در عوض خیلی اجتماعی است و ما او را مأمور می‌کنیم که در قطارهای آهن با خارجی‌ها گرم بگیرد و آنها را بشناسد.

گفتم: لابد به همین مناسبت با من گرم گرفته بود؟

گفت بلی، زیرا او شما را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که آیا واقعاً یک بازرگان سوئسی هستید یا شخص دیگر.

بعد از این مذاکرات، کمیسر گفت: حالا ما باید از یکدیگر جدا بشویم و اگر شما مرا در چین یا در ژاپن و یا جای دیگر دیدید، نباید اظهار آشنایی بکنید. زیرا بعد از این شما وابسته به رییس مستقیم خود هستید که در شانگهای شما را ملاقات خواهد نمود.

گفتم: در شانگهای چگونه او را ملاقات خواهیم کرد؟

کمیسر گفت: فردا صبح با قطار آهن به شانگهای مسافرت کنید و در منزلی که

آدرس آن را به شما می‌دهم، منزل نمایید زیرا اگر در مهمانخانه منزل کنید ممکن است شما را تعقیب کنند. این شخص یکی از صرافان بزرگ شانگهای است که سابقاً از عمال شوروی بود و گرچه امروز دیگر برای ما کار نمی‌کند، ولی اظهار دوستی می‌نماید و عمال ما را به عنوان این که بازرگانان خارجی و نمایندگان و طرف تجاری او هستند در کاخ قشنگ خود می‌پذیرد و ما هم گاهی برای او کارهایی انجام می‌دهیم.

روز دیگر من به طرف شانگهای حرکت کردم و همین که خود را به کاخ صراف معروف معرفی نمودم با محبت مرا پذیرفتند و معلوم بود که خبر ورود مرا به صراف داده‌اند.

دو روز من در آن کاخ بودم و اوقاتم به خواندن کتاب و بازی تنیس با دخترهای میزبان، می‌گذشت. روز سوم پیشخدمت چینی کاخ، کارت ویزیتی را که روی یک سینی نقره گذاشته بود به من داد و من تا آن را دیدم فهمیدم که رییس مستقیم من می‌باشد و چون این مرد در جریان حوادثی که بعد ذکر می‌کنم نقش بزرگی را بازی کرد برخلاف سایر اشخاصی که در این سرگذشت ذکر شدند باید بیشتر او را معرفی کنم.

روی کارت ویزیت چنین نوشته شده بود: «ریشارد - سورژ - مهندس دکتر از دانشگاه صنایع دریایی آلمان».

اگر بگویم که من با بی‌صبری انتظار ملاقات این مرد را داشتم اغراق نگفته‌ام، سورژ (بر وزن برج - مترجم) مردی بود بلند قامت و چهارشانه، با اندامی ورزیده، و قیافه‌ای جدی.

وقتی که انسان این مرد را از نیم‌رخ مورد توجه قرار می‌داد، هیچ معلوم نمی‌شد که چه جور آدمی است. ولی هنگامی که از طرف مقابل او را می‌نگریست، آن وقت آشکار می‌گردید که چه آدم عجیبی است.

لحظه به لحظه من‌خیزان او مرتعش می‌شد و هر دو ثانیه یک مرتبه بدون اراده

دست را به حاشیه نیم تنه خوش دوخت خود نزدیک می‌کرد. از چشم‌های گود افتاده او برق‌های خطرناک می‌درخشید و موهای سرش ژولیده بود.

من و او در اتاق پذیرایی آپارتمانی که در کاخ آن صراف به من اختصاص داده بودند، یکدیگر را ملاقات کردیم. لیکن برحسب معمول جاسوسان روسی، او از من دعوت کرد که به باغ برویم و در هوای آزاد صحبت کنیم.

وقتی که وارد باغ شدیم و گوش‌های نامحرم دور شد «سورژ» گفت: از امروز من رییس مستقیم شما هستم و مرکز کار ما هم در ژاپن خواهد بود.

سازمان اطلاعات ما، موسوم به «اژدهای قرمز» برحسب ظاهر باید یک سازمان آلمانی باشد که در ژاپن برای تحصیل اطلاعاتی علیه دولت آمریکا کار می‌کند و تمام کسانی که در این سازمان به کار مشغول هستند باید آن را یک دستگاه آلمانی بدانند. فقط من و شما و یک آلمانی موسوم به «کلوزن» که خانم او را در قطار سیبری ملاقات کردید و معاون من که بعد او را خواهید شناخت، از ماهیت واقعی این سازمان مطلع می‌باشند و می‌دانند که یک تشکیلات روسی است.

گفتم: ژاپنی‌ها در این خصوص از سازمان جاسوسی آلمان در برلن که رییس آن دریاسالار «کاناریس» است توضیح خواستند ما چه خواهیم کرد.

او گفت: دریاسالار «کاناریس» رییس سازمان جاسوسی آلمان هرگز ظاهرسازی ما را تکذیب نخواهد نمود، برای این که خود او مرا به طرف ژاپن فرستاده است.

حیرت زده پرسیدم که: آیا خود او شما را به ژاپن فرستاد؟

سورژ گفت: آری... خود او به من گفت گرچه آلمان با دولت ژاپن متحد است ولی، این اتحاد صمیمانه نیست و ژاپنی‌ها از دادن یک سلسله از اطلاعاتی که برای ما لازم است به دولت آلمان خودداری می‌کنند. بنابراین شما که در ژاپن با افسران آنجا روابط دوستانه دارید باید به ژاپن بروید و هرگونه اطلاع مفیدی که راجع به ژاپن و یا آمریکا تحصیل کردید، برای ما بفرستید.

بعد کاناریس توصیه‌ای خطاب به ژنرال «فن‌اوت» که سفیر کبیر آلمان در ژاپن

است نوشت و به من داد که سفیر مزبور از هر گونه کمک ممکنه به من خودداری ننماید.

گفتم: شغل شما... یعنی شغل ظاهری شما در ژاپن چیست؟
 سورژ گفت: این هنگام عده زیادی از متخصصین آلمانی در ایران، به کار مشغول هستند و دولت ایران هم نقشه‌هایی برای ساختن طرق و بنادر و عمارات و کارخانه‌های مختلف دارد و عنوان من این است که از طرف مؤسسات صنعتی آلمان به ژاپن آمده‌ام تا از مؤسسات فنی و صنعتی ژاپن دعوت نمایم که به ایران بروند و در آنجا کار کنند.

سورژ این را گفت و قافه‌ها خندید، ولی خنده او ناگهان قیافه‌اش را تغییر داد و اثری نفرت‌انگیز و وحشت‌آور روی صورت او ترسیم کرد و من از مشاهده آن قیافه بیشتر قایل به این شدم که سورژ آدم عجیب و مرموزی است و به طور قطع سوابق تاریک و غیرقابل اعترافی دارد.

گویا خود سورژ هم می‌دانست که این فقهه‌چه اثری در قیافه او نمود، زیرا زود جلوی خنده خود را گرفت و بعد از آن به ندرت دیدم که آن طور بخندد.

گفتم: چطور شد که کاناریس به شما اعتماد پیدا کرد؟...

سورژ گفت: برای این که من اصلاً آلمانی هستم و والدینم آلمانی بودند. شما می‌دانید که سابقاً عده زیادی از متخصصین آلمان در روسیه کار می‌کردند و از آن جمله پدرم که مهندس نفت بود و در قفقازیه به کار اشتغال داشت.

من در بادکوبه متولد شدم و تحصیلات خود را در مدارس بادکوبه و بعد در مدرسه بازرگانی «خارکوف» تمام کردم، و چون از لحاظ تولد در خاک روسیه، یک روسی محسوب می‌شدم و به علاوه عضویت حزب کمونیست را قبول کردم، در سال ۱۹۲۴ میلادی مرا به سمت عامل اداره اطلاعات روسیه به خارج فرستادند.

و نظر به این که والدین من آلمانی بودند و من زبان آلمانی را با لهجه ملی تکلم می‌کردم و هیكل و قیافه‌ام نیز شبیه به آلمانی‌ها بود، بعد از خروج از اتحاد جماهیر

شوروی برحسب توصیه اداره اطلاعات روسیه وارد سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان شدم که تازه می‌رفت در آلمان به وجود بیاید.

آنگاه به اتفاق رییس سازمان جاسوسی آلمان به چین رفتم و سفری به ژاپن نمودم و یک سال در سفارت آلمان در ژاپن کار می‌کردم. در بازگشت از ژاپن به چکسلواکی عزیمت کردم و در دانشگاه پایتخت چکسلواکی تحصیلات خود را تمام نمودم.

از سال ۱۹۲۴ میلادی که من برحسب دستور اداره اطلاعات اتحاد جماهیر شوروی از روسیه خارج شدم تا امروز فقط یک مرتبه به شوروی مراجعت کردم و آن در سال ۱۹۳۰ بود که مدت ده ماه، با کسب اجازه از اداره اطلاعات شوروی، در روسیه بسر بردم و در این مدت آلمانی‌ها تصور می‌کردند که من برای آنها کار می‌کنم همان طور که امروز تصور می‌نمایند که من عامل آنها هستم.

گفتم: چون سازمان اطلاعات ما، در صدد برآمده که سرویس «اژدهای قرمز» را در ژاپن دایر کند از این قرار، دولت اتحاد جماهیر شوروی از جنگ با ژاپن می‌ترسد و فکر می‌کند که ژاپن به شوروی حمله خواهد کرد؟

سورژگفت: به هیچ وجه، و من به شما اطمینان می‌دهم که هرگز بین روسیه و ژاپن جنگ نخواهد شد و هیچ‌گاه دولت ژاپن به شوروی حمله نخواهد کرد و علت این که ما در ژاپن باید مشغول انجام وظیفه باشیم، این است که اطلاعاتی راجع به دولت آلمان به دست بیاوریم، زیرا ما می‌دانیم که در آتیه نزدیکی بین شوروی و آلمان جنگ بروز خواهد کرد. و چون ستاد ارتش آلمان و ستاد ارتش ژاپن اخبار و اطلاعات خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند ما می‌توانیم در ژاپن اطلاعات خوبی تحصیل نماییم، خاصه آن که ژاپنی‌ها هم بیکار نیستند زیرا متوجه شده‌اند که آلمانی‌ها تمام خبرهای خود را به اطلاع آن‌ها نمی‌رسانند و لذا به وسیله یک عده از عمال زرنگ در آلمان مشغول کسب اطلاع هستند و این اطلاعات وقتی که به اینجا رسید به چنگ ما می‌افتد و از آن استفاده خواهیم کرد.

سورژ بعد از این صحبت‌ها گفت: و اما راجع به شما... فردا شما به وسیله کشتی به طرف ژاپن حرکت خواهید کرد و هویت شما هم عوض خواهد شد. تا امروز یک بازرگان سوئیسی بودید و بعد از این یک مهندس آلمانی خواهید گردید و اسم شما هم «والتر» است.

گفتم: آیا اوراق هویت و گذرنامه من به همین اسم تهیه شده است؟
سورژ گفت: از این حیث خاطر جمع باشید، زیرا چند سال قبل یک مهندس آلمانی به نام «والتر» در روسیه فوت کرد و کسی را نداشت و دولت اوراق او را ضبط نمود و اینک همان اوراق، به شما داده می‌شود و فقط عکس گذرنامه را عوض کرده‌ایم.

در واقع، قاعده کلی این است که هر وقت در شوروی، یک خارجی می‌میرد، اگر کسی را نداشته باشد و جز مأمورین رسمی سفارت‌خانه‌ها و خبرنگاران جراید خارجی نباشد مرگ او را پنهان نگه می‌دارند و در عوض اوراق هویت و کاغذهای خصوصی او را ضبط می‌کنند که بعد از آنها استفاده نمایند.

ولی جاسوسی که دارای آن اسم و اوراق هویت می‌شود، مختصری هم از شرح زندگی قدیم او را باید یاد بگیرد، همان گونه که من یاد گرفتم که اگر بر حسب تصادف، موردی پیش آمد که از او توضیح خواستند، بتواند توضیح بدهد.

ضمناً چون مهندس مزبور، مهندس برق بود سورژ به من وعده داد که به زودی در توکیو برای من یک مغازه فروش ابزار الکتریکی باز کند و ابزارهای مزبور را هم بدون پرداخت قیمت از آلمان وارد نماید.

در خاتمه ملاقات یک بلیط کشتی برای توکیو و مقداری پول ژاپنی به من داد و رفت.

بعد از رفتن سورژ که من تنها شدم به فکر فرورفتم، گرچه آن مرد آدمی لایق جلوه می‌نمود و معلوم بود که خیلی چیزها می‌داند و سوابق متمادی در جاسوسی دارد و اطلاعات او خوب است، اما از مشاهده قیافه او و خنده مهیب وی و برق

چشم‌هایش و حرکات بدون اراده و عصبی سورژ، من دانستم که این مرد نباید یک آدم عادی باشد.

فکر من تنها ناشی از کنجکاوی نبود، گرچه مطالعات ممتد من در آدم‌شناسی و پی بردن به روحیات مردم از روی قیافه و رفتار آنها، به من نشان می‌داد که سورژ آدم عجیب و مخصوصی است، لیکن برای خودم نیز مشوش بودم.

زیرا سورژ رئیس من بود و یک بی‌احتیاطی و فراموشی او به قیمت جان من تمام می‌شد. به طریق اولی اگر خیانت می‌کرد من گرفتار می‌شدم و از بین می‌رفتم، باز او ممکن بود که خود را تبعه آلمان جلوه بدهد و در پناه تابعیت دوم خود از مجازات مصون بماند، ولی مرا حتماً اعدام می‌کردند.

ولی بعدها فهمیدم که ترس من از خیانت سورژ بدون مورد بوده، زیرا محال بود این مرد که در روسیه متولد شده و بعد به آلمان رفته و به عنوان بازگشت به وطن تابعیت آلمان را پیدا کرده، به روسیه خیانت نماید (چنانچه خواهد آمد).

و نیز دانستم که این مرد کینه‌عجیبی نسبت به مللی دارد که انگلیسی و یا از نژاد انگلیسی هستند، زیرا با این که افلاً از یک ماه قبل از واقعه «پرل هاربور» می‌دانست که دولت ژاپن خیال دارد ناگهان به آمریکا در آن جزیره حمله کند و نیروی دریایی آمریکا را از بین ببرد، از دادن این خبر به دولت متبوع خود، روسیه خودداری کرد و فقط دو ساعت قبل از حمله ژاپن... آری فقط دو ساعت پیش از حمله... این خبر را به اطلاع استالین رسانید که استالین فرصت نداشته باشد که قبل از وقت، آمریکا را از این خبر مطلع کند که مبادا دولت آمریکا خود را جمع‌آوری نماید و به فکر چاره بیفتد.

ولی در آن روز، بعد از ملاقات اول، چون هنوز سورژ را نمی‌شناختم، برای خود و کارهای جاسوسی خودمان، مضطرب بودم. تا جایی که فکر کردم که راجع به سورژ از کمیسر درجه سوم که در شانگهای بود که شرحش گذشت توضیح بخواهم، شاید خیالم آسوده شود.

اما دیدم که این ملاقات، اولاً برخلاف انضباط ماست، زیرا همین که ما جزو ابواب جمع رییس جدیدی شویم نباید به هیچ وجه... ولو با تلفن و تلگراف با رییس سابق مربوط بشویم و در ثانی ملاقات من با کمیسر ممکن بود برای او تولید زحمت کند و او را به جاسوسانی که شاید در تعقیب او هستند؛ بشناساند.

ورود من به توکیو

روز دیگر من به طرف توکیو حرکت کردم و بعد از یک مسافرت دریایی آرام، که در طی آن هیچ واقعه قابل ذکری اتفاق نیفتاد، به توکیو رسیدم و در مهمانخانه معروف «امپریال» پایتخت ژاپن منزل کردم.

ورود من به توکیو با فصل تابستان مصادف شده بود اما، گرما خیلی اذیت نمی‌کرد و چون من پیش‌بینی می‌کردم که مدت مدیدی در ژاپن خواهم ماند در صدد برآمدم که خود را با آداب و رسوم ژاپنی‌ها آشنا کنم و نیز در جریان حوادث و مسایل سیاسی مملکت باشم.

روز اول، موقع ظهر برای صرف غذا به سالن غذاخوری مهمانخانه رفتم و دستور دادم که برای من غذاهای ژاپنی بیاورند و وقتی اغذیه را آوردند، دیدم همه ماکول است. در وسط غذا، که ظرفی از برنج برای من آورده بودند و مشغول خوردن آن بودم، دیدم مادام «کلوزن» یعنی همان زن که در راه آهن سیبویه دیده بودم وارد سالن غذاخوری شد.

مادام «کلوزن» زیباتر از آنچه در راه آهن دیده بودم، در نظرم جلوه کرد، زیرا در آنجا واگن‌ها وسعت نداشت که او بتواند راه رفتن قشنگ خود را به نظر دیگران

برسانند، ولی در سالن مهمانخانه، فضا وسیع بود و قدم برداشتن او، وی را مانند موجودی مافوق نوع انسان نشان می داد.

تمام سرها متوجه او شده بود ولی من این طور نشان می دادم که متوجه او نیستم، زیرا به طرف من می آمد و معلوم بود که او اول باید اظهار آشنایی بکند.

در حرفه جاسوسی ما، نباید کاری را که به ما دستور نداده اند انجام بدهیم، مثلاً در همین مورد، من می توانستم، به محض دیدن مادام کلوزن، از جا برخیزم و به او سلام کنم و او را پشت میز خود بنشانم، ولی، مآل اندیشی اقتضا می کرد که این کار را نکنم، چون اگر می بایست که من در مهمانخانه با او ملاقات نمایم، این موضوع را به اطلاع من می رسانیدند، و چون او بدون اطلاع من وارد مهمانخانه شد، فهمیدم که می خواهند او با من اظهار آشنایی کند نه من با او.

مادام کلوزن، به من نزدیک شد و با تبسم گفت: آقای والتر من مادام کلوزن هستم و زوجه دوست شما کلوزن می باشم و شوهرم به قدری راجع به شما با من صحبت کرده، که من از دیدار شما واقعاً خوش وقت شدم.

بعد پشت میز من نشست و دستور داد برای او یک فنجان چای بیاورند، زیرا نهار خورده بود و آنگاه راجع به شوهر ظاهری خود کلوزن، شروع به صحبت کرد و از روز عروسی، تمام حوادث زندگی او را بیان نمود و من دانستم که او می خواهد سوابق موهوم مزبور را به گوش من برساند که بعدها بدانم تکلیفم چیست.

وقتی که غذای من تمام شد مادام کلوزن گفت: امیدوارم که روز جمعه عصر به منزل ما بیایید، زیرا روزهای جمعه، روز اجتماع دوستان ما است و تمام دوستانی که علاقمند به زبان بین المللی «اسپرانتو» هستند در آنجا جمع می شوند.

من به تصور این که عوضی شنیده ام پرسیدم: آیا گفتید زبان «اسپرانتو»؟

مادام کلوزن خندید و گفت: بلی...

پرسیدم: مگر شما زبان اسپرانتو را هم می دانید؟

مادام گفت: بلی، می دانم.

گفتم: شما اولین زن زیبایی هستید که من می بینم علاقمند به زبان اسپرانتو است. مادام کلوزن گفت: درست است که من این زبان را می دانم ولی، علاقمندی من به اسپرانتو در این جا علت خاصی دارد و آن جلب دوستی و اعتماد ژاپنی ها است زیرا سه چیز است که ژاپنی ها خیلی دوست می دارند. اول، کتاب های «تولستوی» نویسنده روسی دوم، بازی معروف «بزیال» که با توپ بازی می کنند و سوم، زبان «اسپرانتو» و من چون این زبان را می دانستم برای جلب آنها از این راه وارد شدم.



عصر روز جمعه، بعد از مدتی گردش در خیابان ها بالاخره توانستم منزل مادام کلوزن را پیدا کنم، زیرا منازل خیابان های توکیو برحسب تاریخ ساختمان آنها نمره گذاری شده نه از روی ردیف منازل. بنابراین خانه نمره ۱۲۷ بعد از نمره ۱۲۶ یا مقابل آن نیست بلکه مثلاً در کنار خانه ۱۲۷۲ قرار گرفته است و این موضوع پیدا کردن منازل را از روی آدرس، خیلی مشکل می کند.

بعد از ورود به منزل کلوزن دیدم نزدیک بیست نفر که اغلب ژاپنی هستند در اتاق پذیرایی حضور دارند، در بین ژاپنی ها یک جوان بلند قد و خوش قیافه زیادتر حرف می زد و به طرز محسوس معلوم بود خیلی به خانم میزبان علاقه دارد. مادام کلوزن هم مخصوصاً مرا به او معرفی کرد و دانستم که او سردبیر یکی از روزنامه های مهم ولایات و از دوستان صمیمی شوهر ساختگی اوست.

از طرز معرفی مادام کلوزن فهمیدم که آن ژاپنی بلند قد ممکن است مورد استفاده سازمان جاسوسی ما قرار بگیرد، زیرا خانم میزبان با گرمی او را به من معرفی کرد.

من از خانم پرسیدم که: دوست عزیز من آقای کلوزن کجاست؟

او گفت: من هم منتظر شوهرم هستم و هر جا باشد اکنون پیدایش می شود.

در انتظار این که دوست ناشناس و ندیده من بیاید و من ببینم چه جور آدمی است با روزنامه نگار بلند قد صحبت می کردم و چون از ارتفاع قامت او حیرت کرده بودم (زیرا ژاپنی ها همه قد کوتاه هستند) او گفت که ژاپنی حقیقی من و هم قدان من

هستند، و ژاپنی‌هایی که شما می‌بیتید ژاپنی واقعی نمی‌باشند و یک قوم اجنبی به شمار می‌آیند که هزارها سال قبل از این به ژاپن تهاجم نمودند.

من تصور کردم که او شوخی می‌کند، زیرا هنگام صحبت می‌خندید ولی، بعد از مدتی اقامت در ژاپن فهمیدم که درست می‌گوید و نژاد زرد رنگ و کوتاه قدی که ملت ژاپن را تشکیل می‌دهد یک نژاد اجنبی و خارجی است و سکنه اولیه ژاپن نژاد بلند قامتی از شاخه‌های نژاد آریایی بوده‌اند که هنوز هم آنها را به نام «آیرو» که تحریف کلمه «آریا» می‌باشد می‌خوانند و بازماندگان نژاد آریایی مزبور، بلند قد و خوش قیافه و شبیه به اروپایی‌ها هستند.

بالاخره کلوزن وارد مجلس شد وزن ظاهری او با سرعت به طرف او رفت که خبر بهجت اثر ورود دوست قدیمی او را که من باشم به اطلاع وی برساند.

کلوزن، همین که این خبر را شنید طوری به طرف من آمد و مرا در آغوش گرفت که تمام حضار یقین حاصل کردند که ما از دو برادر بیشتر یکدیگر را دوست می‌داریم و با صدای بلند گفت: خدا را شکر که من (تو) را دیدم... قدری صبر کن که من سری به مهمانان عزیزم بزنم، که بعد با هم صحبت کنیم... اگر بدانی که چقدر حرف دارم که به تو بگویم.

معلوم شد که ما مثل دو دوست قدیمی باید به عنوان (تو) یکدیگر را طرف خطاب قرار بدهیم.

کلوزن، وقتی که از مهمانان خود فراغت حاصل کرد به طرف من آمد و بر طبق رسوم ما، که هر صحبت مهمی باید در هوای آزاد بشود، مرا از سالن خارج کرد و به وسط باغچه برد. آفتاب در شرف غروب بود و زنجره‌ها وسط شاخه‌های درختان کم ارتفاع باغچه خوانندگی می‌کردند، در ژاپن زنجره‌ها را مانند بلبل خرید و فروش می‌کنند و در قفس‌های مخصوص نگهداری می‌نمایند و کسانی که مریی این حشرات هستند با یکدیگر مسابقه می‌دهند تا معلوم شود که زنجره کدام بهتر می‌خواند.

کلوزن، بعد از این که مطمئن شد که کسی صدای او را نمی‌شنود، گفت: وقت ضیق است، و ما از فردا باید شروع به کار کنیم، حالا بواسطه حضور میهمان‌ها من نمی‌توانم به تو بگویم که چه باید کرد. اما فردا صبح باید به خانه من بیایی، تا من طرز شروع به کار را به تو بگویم و اینک می‌خواهم تو را با این اشخاص که این جا هستند و بعضی از آنها به درد ما می‌خورند (ولو خودشان ندانند) آشنا کنم که آنها را بشناسی. آن جوان بلند قد ژاپنی را می‌بینی که یک لحظه از زن من (البته زن ظاهری من) منفک نیست؟... این جوان روزنامه‌نویس است، ولی ما از روزنامه‌نویسی او استفاده نمی‌کنیم بلکه از این استفاده می‌نمایم که او برادرزاده پیشکار شاهزاده «کونویه» می‌باشد و لابد می‌دانی که شاهزاده «کونویه» پسر عموی امپراطور ژاپن و شیخ‌الرجال است و امپراطور، بدون مشورت با «کونویه» هیچ کاری نمی‌کند خصوصاً حالا که نخست‌وزیر هم می‌باشد.

بعد کلوزن سایر میهمانان خود را به من معرفی کرد و من به زودی احساس کردم که سرم از شنیدن اسامی ژاپنی به دوران افتاده و اگر بخواهم هر یک از آن اسامی را در اینجا ذکر کنم شما خسته خواهید شد و به علاوه ذکر تمام آن اسامی، دخیل در سرگذشت من نیست.

همین قدر به اختصار می‌گویم که دو نفر از میهمانان کلوزن روزنامه‌نویس و چند نفر آنها کارمندان عالی رتبه ادارات دولتی و خصوصاً وزارت امور خارجه، و یک نفر آرتیست تئاتر و چند نفر هم شاعر و نویسنده بودند و برحسب توضیحاتی که کلوزن می‌داد هر یک از آن شعراء و نویسندگان، به جهتی ممکن بود که برای مادر آینده مفید فایده شوند، زیرا با وزرا و رجال ژاپن، از دور یا نزدیک، خویشاوندی داشتند. چند نفر اروپایی و یک خانم سالخورده و روزنامه‌نگار آمریکایی که کلوزن می‌گفت در ترکیه خیلی شهرت دارد و به تمام محافل می‌رود، در بین حضار دیده می‌شدند.

با این که یک جاسوس باید حافظه‌ای نیرومند داشته باشد و بتواند هر نامی را

به محض شنیدن به خاطر بسپارد، من آن شب نتوانستم که تمام اسامی ژاپنی را به خاطر بسپارم و مدتی گذشت تا به تدریج آن اسامی را یاد گرفتم.

چون مجلس مزبور، عصرانه محسوب می‌گردید، و یک مجمع ادبی به شمار می‌آمد، قبل از ساعت هشت بعد از ظهر، میهمانان متفرق شدند و من نیز به مهمانخانه‌ای که مسکنم بود رفتم و صبح روز دیگر برای شروع به کارهای جدی کلوزن را در خانه‌اش ملاقات کردم.

دیدم که کلوزن به رسم ژاپنی‌ها روی حصیر نشسته و یک رب‌دوشامبر ژاپنی هم در بر کرده و تا مرا دید برخاست و با هم به باغچه رفتیم و زیر درختی نشستیم و او گفت: اطلاعاتی که راجع به شما به من داده‌اند حاکی است که تجربیات فنی شما خوب است و می‌توانید با بی‌سیم مخابره کنید و نیز در عکاسی‌های دقیق و کوچک موسوم به «میکرو فوتوگرافی» ماهر هستید.

گفتم: همین‌طور است...

او گفت: بعد از این شما خیلی کار خواهید داشت، زیرا باید به وسیله دستگاه کوچک عکاسی «میکرو فوتوگراف» عکس برداری نمایید و هر شب راپورت‌های ما را به مسکو مخابره کنید و ما تصمیم گرفته‌ایم که برای ارسال این راپورت‌ها پنج دستگاه فرستنده در ژاپن دایر نماییم.

گفتم: برای چه پنج فرستنده دایر می‌کنید؟

کلوزن گفت: برای این که اگر یکی از آنها از کار افتاد و یا کشف شد بتوانیم از دستگاه‌های دیگر استفاده نماییم.

یکی از این فرستنده‌ها در حومه توکیو و در مغازه یکی از همکاران ما که ظاهراً نقاش است دایر خواهد شد و دستگاه دوم را در ساحل غربی ژاپن و در منطقه‌ای که مقابل بندر ولادیوستوک قرار گرفته دایر خواهیم نمود و فرستنده سوم را در حومه شهر «هیروشیما» دایر خواهیم کرد و دستگاه چهارم در انتهای شمالی ژاپن به وجود خواهد آمد و بالاخره دستگاه پنجم در کارگاه عکاسی شما دایر خواهد گردید.

گفتم که: ایجاد این ایستگاه‌های فرستنده خیلی دشوار است و ما هر قدر زرنگ باشیم نمی‌توانیم دستگاه‌های فرستنده و منضمات آن را از نظر ژاپنی‌ها پنهان کنیم. او گفت: از این حیث تشویش نداشته باشید، زیرا شرکت صنعتی و الکتریکی آلمان موسوم به «آ-ا-گه» در توکیو و بعضی از شهرهای ژاپن شعبه دارد و دائماً موتور و ادوات الکتریکی وارد می‌کند و به فرض این که گمرک بفهمد که شرکت مزبور ایستگاه‌های فرستنده وارد می‌نماید حیرت نخواهد کرد، و ما هم چند نفر از اعضای این شرکت را در ژاپن، وارد سازمان اطلاعات خود کرده‌ایم که بهتر بتوانیم، حفظ ظاهر بکنیم.

از آن روز به بعد کار من این بود که از لحاظ ایجاد ایستگاه‌های فرستنده تا اندازه‌ای که به من ربط داشت کمک بکنم. تمام ادواتی که از آلمان برای ما فرستاده بودند و یا بعد می‌فرستادند، در آن دوره، در نوع خود ممتاز به شمار می‌آمد و ما نیز با مهارت، فرستنده‌ها را (مستور) می‌کردیم، به طوری که دیگران نمی‌توانستند به وجود آن پی ببرند.

این گرفتاری‌ها، کمتر به من مجال می‌داد که مادام کلوزن را ببینم و هر وقت هم که او را می‌دیدم مشاهده می‌کردم روزنامه‌نویس بلند قد ژاپنی پروانه‌وار اطراف او می‌گردد، و مثل این است که از شوهر او حیا و ملاحظه‌ای نمی‌کند.

این روزنامه‌نویس زنی داشت که از نظر زیبایی زن‌های ژاپن، خیلی جالب توجه به شمار می‌آمد، یک روز من زن ژاپنی او را دیدم و مشاهده کردم که بیش از بیست سال از عمرش نمی‌گذرد و به قدری ظریف و کوچک است که گویی عروسک می‌باشد.

در آن روز، زن جوان، روی یک صندلی راحتی نشسته بود و با تانی تار می‌زد. تارهایی که از زن‌های ژاپنی می‌زنند مثل خودشان کوچک و ظریف است و به شکل برگ شبدر می‌باشد. اگر من بودم و چنان زنی داشتم و ژاپنی هم محسوب می‌شدم هرگز گرد مادام کلوزن نمی‌گردیدم ولی، شاید این ادعای من در موقع آزمایش

درست نمی‌آمد، زیرا انسان طوری ساخته شده که همواره آرزوی خوردن میوه ممتنع را دارد.

وقتی که نوبت احداث ایستگاه چهارم رسید، من و کلوزن صندوق‌های محتوی ایستگاه فرستنده را بارکشتی کردیم و به طرف منتهالیه شمالی ژاپن به راه افتادیم. مأمورین محلی می‌دانستند که ما می‌آییم که یک ایستگاه فرستنده و گیرنده را برای ارتباط با ماهی‌گیرهایی که با سفاین و زورق‌های خود در شمال ژاپن صید می‌کنند برپا نماییم.

همین‌طور هم بود، و ظاهراً ایستگاه ما به‌خرج اداره شیلات ژاپن و با کمک شرکت آلمانی «آ-ا-گه» برای همین منظور به‌وجود می‌آمد. ما ایستگاه مزبور را در مجاورت یک کارخانه برق که به‌وسیله آبشاری کار می‌کرد احداث کردیم و قرار شد که هنگام شروع به کار، با موج‌های کوتاه ۹ و ۱۱ و ۱۴ متر با مسکو یا جاهای دیگر مخابره کنیم.

صدای آبشار و حرکت توربین‌های کارخانه برق، برای ما مفید بود زیرا صدای ایستگاه فرستنده را هنگامی که ما مخابره می‌کردیم خنثی می‌نمود، لیکن هنگامی که مشغول نصب ایستگاه بودیم خبر خطرناکی به ما رسید و آن این که حکمران نظامی آن منطقه، یعنی فرمانده ساحلو، به دولت پیشنهاد کرده بود که هر چه زودتر یک ایستگاه رادیو گونیومتر در آنجا به‌وجود بیاورند که او بتواند مخابره‌های پنهانی بی‌سیم را کشف کند.

در واقع، دستگاه (رادیو گونیومتر) به نسبت کمی و زیادی قوت خود، می‌تواند هرگونه مخابره پنهانی را در فاصله نزدیک و یادور کشف نماید و مبدأ آن را تعیین کند. ما به وسیله صدای آبشار و حرکت توربین‌های کارخانه برق، صدای ایستگاه را هنگام دادن گزارش‌های خودمان به مسکو خنثی می‌نمودیم ولی نمی‌توانستیم جلوی امواج نامرئی رادیو گونیومتر را که مفتشین فضا هستند و محل هر ایستگاه پنهانی را اعم از کوچک و بزرگ پیدا می‌کنند، بگیریم.

من این موضوع را به اطلاع رییس خودمان سورژ که وی را سابقاً معرفی کرده‌ام رسانیدم و او گفت که من چاره این اشکال را پیدا خواهم کرد.

روزی سورژ به اتفاق یکی از مهندسين (آ-ا-گه) به شمال ژاپن آمد و به مدیر شعبه (آ-ا-گه) که ساکن محل بود دستور داد که وسایل آشنایی او را با فرمانده ساخلو فراهم نماید. او هم به بهانه تمام شدن کارهای ایستگاه بی سیم، و لزوم دادن ولیمه‌ای برای این موفقیت... در یکی از جزایر کوچک و زیبای آنجا، ضیافت نهار با شکوهی داد که فرمانده ساخلو هم در آن حضور داشت و علاوه بر اغذیه و مشروبات... از عده‌ای از زن‌های خواننده و نوازنده ژاپن که در آن کشور به نام «گیشا» خوانده می‌شوند دعوت کرد که مهمانان را سرگرم کنند.

کسانی که با زندگی اجتماعی ژاپنی‌ها آشنا هستند می‌دانند که این دسته از زن‌ها، مخصوصاً برای خوانندگی و نوازندگی و رقص تربیت می‌شوند و حضور آنها در مجالس مهمانی، نه فقط ناپسند نیست، بلکه برازنده هم می‌باشد و برشکوه مجلس، و نشاط میهمانان می‌افزاید.

بعد از این که سرها گرم شد، رییس شعبه (آ-ا-گه) ماهرانه موضوع صحبت را به مسایل مربوط به ایستگاه و امور فنی کشانید و دیگران هم به او کمک کردند به طوری که فرمانده ساخلو به حرف در آمد و نظریه خود را برای احداث ایستگاهی که مبدأ مخابرات پنهانی را پیدا کند بیان کرد.

در این موقع سورژ با مسرت به یکی از آلمانی‌هایی که حاضر بودند اشاره کرد و گفت: اگر این خیال را دارید از وجود این آقا استفاده کنید. زیرا در تمام آلمان بلکه اروپا به هیچ متخصصی برای اداره یک ایستگاه رادیو گونیومتر به اندازه او بصیر نیست و فرمانده ساخلو هم وعده داد که به وزارت جنگ پیشنهاد کند که از وجود او استفاده نمایند. و به این ترتیب وقتی که ایستگاه کشف مبدأ مخابرات پنهانی به وجود آمد یکی از اعمال ما در رأس آن قرار گرفت. لابد متوجه هستید که در آن موقع ژاپنی‌ها ملت آلمان را دوست و طرفدار خود می‌دانستند و به آنها اعتماد داشتند و به

همین جهت وزارت جنگ با پیشنهاد فرمانده ساخلو موافقت نمود. آلمانی‌هایی هم که جزو رؤسا و مهندسين شرکت (آ-ا-گه) بودند و در سازمان ما کار می‌کردند، با علاقه و شوق وظایف محوله را انجام می‌دادند زیرا یقین داشتند که برای دولت آلمان کار می‌کنند و دیگر نمی‌دانستند که آلت بدون اراده سازمان اطلاعات اتحاد جماهیر شوروی می‌باشند.

در پایان ماه اوت سال ۱۹۴۰ میلادی، تمام ایستگاه‌های فرستنده ما برای مخابره با روسیه آماده شد و اولین تلگرام رمز را خود من برای استالین مخابره کردم. - به طوری که گفتم - اسم سازمان ما «ازدهای سرخ» بود و هر وقت که می‌خواستیم، خبری را مستقیم به استالین برسانیم چنین مخابره می‌کردم: (از ازدهای سرخ برای عقاب).

استالین در آن موقع خیلی میل داشت که بداند طیاراتی که از طرف دولت آلمان در جنگ با انگلستان به کار می‌رود از چه نوع است و چه مشخصاتی دارد. در آن هنگام قدرت نیروی هوایی آلمان خیلی جهانیان را ترسانیده بود و گرچه در سنوات بعد آلمانی‌ها طیارات زیادتر و بهتری را وارد میدان جنگ کردند ولی در هیچ موقع، آن‌طور، قدرت هوایی آلمان مردم را قرین تحیر و تحسین ننموده بود. وابسته نیروی هوایی ژاپن در سفارت همان دولت در آلمان، هر نوع اطلاعی که از نوع طیارات آلمانی می‌خواست از دولت مزبور دریافت می‌کرد و به نیروی هوایی ژاپن اطلاع می‌داد.

از این طرف سورژ رییس ما که با افسران ژاپن اعم از افسران هوایی و زمینی و دریایی دوست بود، آن اطلاعات را بدون زحمت کسب می‌کرد و من خبرهای مزبور را مبدل به رمز می‌کردم و برای استالین می‌فرستادم.

در تمام ماه سپتامبر سال ۱۹۴۰ کار من تقریباً همین بود که اخبار و اطلاعات مربوط به طیارات آلمان را برای استالین بفرستم. در این خبرها چند چیز همواره

وجود داشت، اول: اسم طیاره، دوم: نوع جنگی آن از قبیل شکاری است یا بمباران، سوم: ظرفیت آن، چهارم: سرعت سیر هواپیما و پنجم: اسلحه هوا اعم از مسلسل یا توپ و یا اگر هواپیمای بمباران بود می‌بایست تعیین شود که چقدر بمب می‌تواند بردارد و مدت پرواز آن در یک مأموریت جنگی بدون تجدید سوخت چقدر است. در همین ماه سپتامبر ۱۹۴۰ بود که من بر اثر مذاکرات با کلوزن و زوجه زیبای او و به طوری که گفته شد او زن ظاهری کلوزن بود نه زوجه واقعی وی توانستم به علت کینه شدید سورژ نسبت به ملل انگلوساکسون پی ببرم.

علت خصومت شدید سورژ با نژاد انگلیسی این بود که در جنگ بین‌المللی اول، وقتی که قوای انگلستان به بادکوبه رسید و به اتفاق نیروی روس‌های سفید (یعنی روس‌هایی که ضد بلشویک‌ها بودند) آن شهر را اشغال کرد، سورژ در بادکوبه زندگی می‌کرد و انگلیسی‌ها تمام افراد خانواده او را توقیف کردند چون گفته می‌شد که آنها متمایل به کمونیست هستند، در صورتی که آن هنگام سورژ و نه هیچ یک از اعضای خانواده او، عضو حزب کمونیست محسوب نمی‌شدند. در همان زمان که سورژ و خانواده او در زندان انگلیس‌ها بسر می‌بردند یک نفر ارمنی موسوم به «چائونیان» که کمونیست بود برای راندن روس‌های سفید با هم‌دستان خود مبادرت به شورش کرد. روس‌های سفید از این شورش سخت خشمگین شدند و چون دستشان به چائونیان نمی‌رسید، از انگلیس‌ها خواستند که محبوسین مزبور و از آن جمله سورژ و خانواده او را به آنها تحویل بدهند.

انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر این محبوسین را به روس‌های سفید تحویل بدهند آنها را خواهند کشت با این وصف از تحویل آنها خودداری نکردند و روس‌های سفید نیز جوان‌ها را برای اعمال شاقه جدا نمودند و پیرمردان و از آن جمله پدر سورژ را به قتل رسانیدند و با زن‌ها و از جمله بانوان خانواده سورژ مرتکب اعمال قبیح شدند.

بعد سورژ و جمعی از جوانان را به وسیله کشتی از بادکوبه حرکت دادند و پس از

عبور از بحر خزر و ورود به ترکستان آنها را به تاشکند بردند و در آنجا روس‌های سفید به فکر افتادند نگهداری این جوان‌ها خطرناک است و بهتر آن است که آنان را به قتل برسانند، و چیزی نمانده بود که سورژ و دیگران کشته شوند ولی، در تاشکند انقلاب کمونیستی برپا شد و آنها را از خطر مرگ نجات داد.

همین واقعه سبب گردید که سورژ، وارد حزب کمونیست شود، و کینه شدید نژاد انگلیسی را در دل پیورراند. در ماه سپتامبر و ماه‌های بعد هر وقت که به منزل کلوزن می‌رفتم زیاد اتفاق می‌افتاد که روزنامه‌نویس جوان و بلند قامت ژاپنی را در آنجا می‌دیدم و فکر می‌کردم این مرد که هرگز از مادام کلوزن فارغ نیست، از کجا وقت و فرصتی به دست می‌آورد که روزنامه‌نگاری کند.

همان طور که به سوابق زندگی سورژ رییس خودمان آشنا شده بودم سوابق زندگی مادام کلوزن را هم که در سطور بعد حکایت خواهم کرد می‌دانستم و روزی از او پرسیدم که: آیا این جوان روزنامه‌نگار ژاپنی که این همه به شما علاقه دارد معشوق شماست؟

مادام کلوزن گفت: نه، ولی من از حضور او خوشم می‌آید بدون این که روابط ما از حدود دوستی عادی تجاوز کند.

با خنده گفتم: نسبت به کلوزن چطور هستید؟

او گفت: شما می‌دانید که او شوهر حقیقی من نیست و فقط مقتضیات شغل سبب شده که من و او، خود را در انظار زن و شوهر جلوه بدهیم. اما چون تمام خدمه ژاپنی که در منزل خارجیان کار می‌کنند جاسوس ارباب خود هستند ما در یک اتاق می‌خوابیم که آنها نیز بدانند که ما زن و شوهر هستیم.

تصمیم اشغال ایران توسط آلمان

باری در یک نیمه شب از پایان ماه سپتامبر، صدای دستگاه مخابره مرا که در کنار دستگاه می خوابیدم بیدار کرد. نظری به ساعت انداختم و دیدم یک ساعت از نصف شب می گذرد، وقتی تلگراف را گرفتم دیدم که از مسکو مخابره شده و دیدم که تلگراف از «مولوتوف» وزیر امور خارجه است و می گوید در این ساعت از برلن به من اطلاع دادند که قرار است بین دولت آلمان و دولت ژاپن یک پیمان اتحاد نظامی منعقد گردد، انعقاد این پیمان برای من تولید نگرانی کرده، فوراً تحقیق کنید که آیا این خبر صحت دارد یا نه؟

در جواب گفتم که اکنون تحقیق ممکن نیست، زیرا یک ساعت از نیمه شب می گذرد و من به فرض این که سورژ را از این تلگراف مطلع کنم، کاری از او ساخته نخواهد بود.

«مولوتوف» گفت: فردا تحقیق کنید و جواب بدهید. صبح روز دیگر وقتی که تلگراف را به سورژ نشان دادم برخلاف انتظار من آن را گرفت و پاره نمود و گفت من نمی دانم که مالیک سفیر روسیه در این جا چه می کند؟... و مگر سیاست اینجا را به اطلاع مولوتوف نمی رسانند؟ مولوتوف وزیر امور خارجه ما بدون جهت از ژاپنی ها

می‌ترسد. برای این که محال است: که ژاپن به روسیه حمله کند.
 ژاپن امروز دارای دو هدف است اول این که در کشور چین با حکومت
 چیانکایسک بسازد و خود را از جنگ طولانی و خسته کننده چین نجات بدهد و دوم
 این که انگلستان و در صورت امکان آمریکا را از شرق اقصی براند.
 مولوتوف باید بداند که ژاپنی‌ها که اکنون در چین با حکومت چیانکایسک
 می‌جنگند و فردا با انگلستان و آمریکا خواهند جنگید هرگز نمی‌آیند که قفای خود
 را دچار خطر نمایند و روسیه را دشمن کنند.

فردا صبح من از قول سورژ به وزیر خارجه شوروی تلگراف کردم که از پیمان
 اتحاد نظامی ژاپن و آلمان هیچ وحشت نداشته باشید زیرا، منظور آلمانی‌ها از این
 شایعه فقط ترسانیدن روسیه است و می‌خواهند به او بگویند که اگر تسلیم به اراده ما
 نشوی ژاپن و آلمان هر دو به روسیه حمله‌ور خواهند گردید و نیز به مولوتوف از قول
 سورژ گفتم هر چه زودتر مقدمات عقد یک پیمان عدم تهاجم را بین روسیه و ژاپن
 فراهم نماید که خیال هر دو راحت باشد.

بر اثر همین تلگراف است که بعد پیمان عدم تهاجم بین روسیه و ژاپن منعقد
 گردید و در تمام مدت جنگ روسیه و آلمان، خیال روسیه از ژاپن فارغ بود.
 کسانی که حوادث سیاسی را فقط از ظواهر آن استنباط می‌کنند باید بدانند که
 گاهی از اوقات راپورت یک جاسوس، مشروط به این که صحیح و عقلایی باشد
 ممکن است که سیاست یک کشور و بلکه دنیایی را به هم بزند. و بواسطه اهمیت
 راپورت جاسوسان است که سازمان جاسوسی روسیه این اصل را پیوسته مورد
 توجه قرار می‌دهد که نسبت به هیچ جاسوسی، اعتماد نداشته باشد و هر جاسوس
 روسی، در هر نقطه از دنیا کار می‌کنند باید بداند که یک جاسوس دیگر مراقب
 اوست و صحت راپورت‌های او را کنترل می‌نماید... مگر در نقاط دورافتاده و بدون
 اهمیتی که ارزش این نظارت متقابل را نداشته باشد و یا موضوع جاسوسی طوری
 مهم نباشد که مستلزم نظارت بشود.

ما هم به طوری که بعد فهمیدیم تحت نظارت بودیم و دسته دیگر از عمال روسی، اعمال ما را تحت کنترل گرفته بودند (به طوری که خواهد آمد).

در زمستان سال ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ کار من در ژاپن خیلی زیاد بود، زیرا یکی از مهندسین شرکت (آ-۱-گه) به آلمان مراجعت کرد و برحسب توصیه سورژ رییس مستقیم ما، مرا به جای او انتخاب کردند.

از آن پس من هر روز به عنوان این که مهندس شرکت بازرگانی (آ-۱-گه) هستم می‌بایست این و آن طرف مسافرت کنم و شب‌ها مشغول مخابره راپورت‌ها باشم. برحسب توصیه شاهزاده «کونویه» شیخ الرجال ژاپن که آن وقت نخست وزیر هم بود به سورژ اجازه داده بودند که زیردریایی جدید ژاپن را تماشا کند.

این زیردریایی بیش از هزار و پانصد تن ظرفیت نداشت، ولی روی صحنه آن، یک آشیانه هواپیما به وجود آورده و یک هواپیمای دریایی را که دو بال آن تا شده بود در آن نهاده بودند.

هنگامی که زیردریایی می‌خواست زیر آب برود مدخل آشیانه هواپیما را می‌بستند و بدون این که آب دریا، به آشیانه مزبور نفوذ نماید، زیردریایی زیر آب می‌رفت. و بعد هزار و یا دوهزار و یا پنج هزار کیلومتر، آن طرف‌تر، زیردریایی می‌توانست از هواپیمای مزبور برای اکتشاف و عکس برداری و تفتیش دریا استفاده نماید و کاروان‌های دریایی و سفاین جنگی را زود پیدا کند.

وقتی که می‌خواستند هواپیما را به پرواز درآورند، زیردریایی تا نصف تنه، از زیر آب بیرون می‌آمد، به طوری که آب دریا، به ارتفاع نیم متر و یا ۷۵ سانتی متر، روی صحنه قرار داشت. این هنگام، ملوانان، مدخل آشیانه هواپیما را می‌گشودند و آن را (که روی دو قایق مجوف نصب شده بود) روی صحنه می‌آوردند و بال‌های تا شده را باز می‌کردند و خلبان پشت تابلوی رانندگی می‌نشست و موتور را به حرکت درمی‌آورد و پرواز می‌کرد و بعد از خاتمه اکتشاف و عکس برداری از آسمان فرود می‌آمد و نزدیک زیردریایی روی آب می‌نشست و آهسته به زیردریایی نزدیک

می شد و روی صحنه قرار می گرفت و بعد ملوانان، بال ها را تا می کردند و هواپیما را در آشیانه قرار می دادند و در را می بستند و خود به برج زیردریایی (که چند متر مرتفع تر از صحنه است) مراجعت می نمودند و زیردریایی، زیر آب می رفت.

سورژ، همان روز به وسیله دوربین عکاسی کوچکی که عقب جلیقه پنهان کرده و عدسی دوربین بیرون بود، عکس زیردریایی مزبور را برداشت و شب به من داد که آن را بزرگ کنم. من هم عکس را که به اندازه یک دکمه کوچک جلیقه بود بزرگ کردم و یک عکس سی در بیست سانتی متر به دست آمد و بعد عکس مزبور را به وسیله بی سیم به مسکو مخابره نمودم.

از وقتی که عکاسی به وسیله بی سیم اختراع شده دیگر جاسوسان مجبور نیستند که عکس های خطرناک را با خود حمل کنند و گاهی از اوقات نقشه ها و طرح ها را به شرط این که زیاد دقیق نباشد نیز می توان به وسیله بی سیم به مقصد رسانید. به محض این که مسکو اطلاع داد که عکس را به طرزی واضح دریافت کرده من فیلم اصلی و عکس هایی را که ظاهر کرده بودم از بین بردم.

روز دیگر سورژ به من تلفن کرد و گفت برای کار لازمی در فلان کافه او را ملاقات کنم. وقتی که وارد کافه شدم دیدم که سورژ از پشت میز بلند شد و به استقبال من آمد و با اشاره مختصری فهمانید که با او اظهار آشنایی نکنم. و چون چشمان یک نفر جاسوس ورزیده تر از افراد عادی است من متوجه شدم که در بین مشتریان کافه شخصی با دقت مواظب سورژ می باشد.

سورژ بیرون رفت و من هم یک دور اطراف کافه گشتم و مانند کسی که آشنای خود را پیدا نکرده مراجعت نمودم و در پایین خیابان به سورژ ملحق شدم و او گفت: این شخص را که دیدی موسوم به رفیق «ساوچانکو» می باشد و عضو پلیس سیاسی شوروی «ن - ک - و - د» است و وظیفه دارد که «مالیک» سفیر شوروی و اعضای سفارت را در این جا تحت نظر بگیرد و من هنوز نمی دانم که به او راجع به ما دستوری داده اند یا نه؟... گو این که سازمان جاسوسی روسیه عمال خود را به وسیله عمالی که

عضو همان سازمان باشد، تحت نظر می‌گیرد نه به وسیله پلیس سیاسی، در هر صورت من از این پلیس‌های سیاسی که به هیچ‌وجه بویی از سیاست به مشامشان نرسیده و فقط کارشان تعقیب اشخاص و دادن راپورت‌های پلیسی است، خوشم نمی‌آید.

گفتم: خوب... کار شما با من چه بود؟

سورژ گفت: یادداشتی است که من امشب به شما می‌دهم و شما باید آن را با رمز مخصوص استالین رمز کنید و برای خود او مخابره نمایید... بروید و کلید رمز استالین را از کلوزن بگیرید و قدری روی کلید مشق کنید که برای شب آماده باشید.

کلید رمز استالین از روی عبارات کتاب «جستجوی مطلق» تألیف «بالزاک» نویسنده معروف فرانسه تعیین می‌شد و این کلید هر ماه دو مرتبه تغییر می‌کرد که اگر دیگران برحسب تصادف آن را به دست آورده باشند نتوانند مورد استفاده قرار بدهند.

در شبی که می‌بایست کلید رمز مخصوص استالین تغییر کند از مسکو به ما تلگراف می‌کردند که فلان صفحه کتاب را بگیرید و ما هم آن صفحه را می‌گشودیم و از مسکو به ما می‌گفتند که جمله فلان... از سطر فلان... (دارای معنی است)... یعنی کلید رمز مخصوص استالین است. و هر وقت که کلید تغییر می‌کرد من می‌بایست قدری روی آن مشق کنم که هنگام مرموز کردن تلگراف و یا کشف آن ورزیده باشم. واقعه آن روز، به طرزی برجسته، ساعت به ساعت در خاطر من باقی است.

کتاب «جستجوی مطلق» تألیف بالزاک در گاو صندوق کلوزن بود و من برای تحصیل کتاب به منزل او رفتم و دیدم که کلوزن نیست، اما زن زیبای او پشت پیانو نشسته و جوان روزنامه‌نگار و بلند قد ژاپنی در کنار وی قرار گرفته.

مادام کلوزن تا مرا دید، گفت: خیلی خوب شد که آمدید زیرا من می‌خواستم خبر کوچکی به شما بدهم و آن این است که ما فردا شب یک مجلس شام و شب‌نشینی ژاپنی دایر خواهیم کرد.

گفتم: این ضیافت به افتخار چه کسی داده می‌شود؟
 مادام کلوزن گفت: به مناسبت دهمین سال زناشویی ما...
 خندیدم و گفتم: من دهمین سال زناشویی شما و دوست عزیزم را تبریک می‌گویم و مادام کلوزن گفت امیدوارم که شما هم تشریف بیاورید. و بعد آدرس رستورانی که ضیافت در آن دایر می‌شود داد و من پرسیدم: کلوزن کهجاست؟
 او گفت: نمی‌دانم و شاید در دفتر کار خود باشد.
 من کلوزن را در دفترخانه‌اش پیدا کردم و به اتفاق، به خانه او مراجعت نمودیم، و وی کتاب را به من داد و من رفتم که خود را برای مخابره شب آماده کنم. یک ساعت بعد از نصف شب، من شروع به مخابره یادداشتی کردم که سورژ به من داده بود.
 خلاصه مفاد یادداشت از این قرار است:

رییس اداره اطلاعات نظامی آمریکا (یعنی سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آمریکا) سفری به مادرید پایتخت اسپانیا نموده و در آنجا با وزیر امور خارجه آن کشور راجع به تهیه وسایل برقراری صلح بین آلمان و انگلستان صحبت کرده است و منظور وی از این ملاقات این است که آیا آلمان موافقت می‌کند که اروپای غربی را تخلیه نماید و از حمله به جبل الطارق و کانال سوئز صرف نظر نماید و در عوض دولت انگلستان دست او را کاملاً علیه دولت اتحاد جماهیر شوروی آزاد بگذارد.
 شرط دوم این است که وقتی دولت آلمان برای حمله به دولت اتحاد جماهیر شوروی آزادی عمل یافت و اتحاد جماهیر شوروی را گرفت، نباید به هیچ وجه در صدد دست اندازی به منافع انگلستان در خاورمیانه و بالخصوص ایران و عراق برآید و لازم است که دولت آلمان در این خصوص تضمین بدهد و ضمانت مزبور از این قرار خواهد بود که بعد از غلبه بر دولت اتحاد جماهیر شوروی، سرزمین قفقازیه و منطقه ترکستان روسیه، هر کدام یک و یا چند دولت مستقل را باید تشکیل بدهند که فیما بین منطقه متصرفی آلمان و ایران و عراق حدفاصل باشند. علاوه بر این چون خاک روسیه غیر از قفقازیه و ترکستان تحت اشغال آلمان قرار می‌گیرد، برای تضمین

قول و عهد دولت آلمان، و این که مبادا روزی مبادرت به تجاوز به طرف قفقازیه و ترکستان و ایران و عراق نماید دولت انگلستان که اکنون عراق را اشغال کرده باید بتواند همواره یک نیروی مکفی در خاک ایران نگاهداری نماید».

این بود خلاصه مذاکراتی که بین افسر آمریکایی مزبور و وزیر امور خارجه اسپانیا شد و سورژ رییس ما این موضوع را از دهان خود شاهزاده کونویه شیخ‌الرجال و نخست‌وزیر ژاپن شنید و کونویه می‌گفت که هنوز انگلستان از این میانجیگری اطلاع ندارد و یا اطلاع دارد و تجاهل می‌کند.

کونویه مخصوصاً این موضوع را به سورژ گفت که وی از کاناریس رییس اداره جاسوسی آلمان بپرسد که آیا این مذاکرات در اسپانیا وقوع یافته است یا نه؟ زیرا همان طور که گفتم شاهزاده کونویه رییس ما را از عمال و محارم دولت آلمان می‌دانست و حسب‌الظاهر نیز همین‌طور بود.

زیرا دولت ژاپن به قول معروف از این نم‌دکلاه می‌خواست و فکر می‌کرد اگر بین انگلستان و آلمان صلح شود و آلمان برای حمله به روسیه آزادی عمل داشته باشد دولت ژاپن نیز در این بین، سهم خود را تحصیل کند و مشرق سبیره و شاید تمام خاک سبیره را تصرف نماید که بین او و آلمان نیز حدفاصلی باشد. زیرا ژاپن هم از همسایگی دولتی مانند آلمان که تمام روسیه را تصرف کرده (اگر می‌کرد) و بزرگ‌ترین نظامی دنیا می‌باشد بیم داشت و اصلح می‌دانست که مشرق سبیره و یا تمام آن بین منطقه نفوذ ژاپن و آلمان فاصله باشد.

محتاج به ذکر نیست که شخصی مانند سورژ با کینه‌ای که نسبت به انگلستان داشت این خبر را با چه آب و تاب به اطلاع استالین می‌رسانید و او را از خطری که در پیش است بر حذر می‌کرد.

این خیر چنان در مسکو صدا کرد که خود استالین پای تلگراف حضور رسانید و متصدی تلگراف این جمله را مخابره نمود. «عقاب این جا حضور دارد». بواسطه لزوم احتیاط من نمی‌توانستم که در آن شب، سورژ را حاضر کنم.

معدلک شب دیگر خود سورژ پای تلگراف حضور به هم رسانید و توضیحات مفصل به استالین داد و من آن شب تا صبح مشغول رمز کردن و یا کشف رمز صحبت‌های متبادل بودم و می‌دانستم که در همان لحظه جاسوسان شوروی در آلمان و آمریکا و انگلستان و اسپانیا مشغول تحقیق هستند که آیا این خبر صحت دارد یا نه؟

در حالی که بر اثر اقدامات ما، یک فاجعه بزرگ می‌رفت که در دنیا به وجود بیاید، در زندگی خصوصی ما نیز فاجعه دیگری در شرف تکوین بود.

زیرا جوان روزنامه‌نویس ژاپنی موسم به «ایتو» برای مادام کلوزن بی‌تابی می‌کرد و معلوم بود که رفته‌رفته علاقه مادام کلوزن نسبت به جوان بلندقد ژاپنی زیادتیر می‌شود و من به طرزی مبهم احساس می‌کردم که عشق «ایتو» برای مادام کلوزن و علاقه او نسبت به ایتو ممکن است که برای ما تولید زحمت کند.

دو هفته بعد از وقایعی که ذکر شد، شبی برای صرف شام، بر حسب دعوت یکی از دوستان ژاپنی به رستوران معروف «کانال» رفتیم. این رستوران که گویا اکنون هم در توکیو دایر است کنار کانالی واقع شده که منتهی به حوضه بندری توکیو می‌شود و به همین جهت آن را رستوران کانال می‌خوانند.

کلوزن و زوجه اسمی و قشنگ او قبل از من، در آن رستوران حضور به هم رسانده بودند، و میزبان ما، برای سرگرم کردن میهمانان از عده‌ای از «گیشا»های زیبا که در سطور قبل بدانها اشاره کردم، دعوت نموده بود.

جوان بلندقامت ژاپنی که هرگز از مادام کلوزن منفک نمی‌شد نیز حضور داشت. در آن شب تمام اغذیه‌ای که ما صرف کردیم ژاپنی بود، در آغاز چای سبز بجای سوپ آوردند و بعد ماهی خام با سوس آب‌لیمو صرف شد و سپس ماهی دودی و مار ماهی کوچک ژاپنی با برنج مطبوخ، و آنگاه کباب به ما خوراندند. کباب ژاپنی در تمام شرق اقصی معروف است و گوشت گوسفند را به طرز مخصوص، در وسط

برگ‌های یک نوع درخت جا می دهند و می پیچند و سپس به سیخ می کشند و کباب می کنند و گوشت طعم و لذت جالب توجهی پیدا می کند.

با این که غذاها گوارا بود و میهمانان سرخوش بودند و من هم فکر می کردم که خود را با غذا و صحبت مشغول کنم احساس اضطراب می نمودم و برای یک جاسوس این نوع اضطراب‌های باطنی، که بدون دلیل نمی باشد خطرناک است.

در وسط شام، دختران ژاپنی (گیشاها) ادوات موسیقی را به دست گرفتند و شروع به نوازندگی و خوانندگی کردند، باید بگویم که در آن شب، به مناسبت ماهتاب نیمه ماه، ما را در آن رستوران دعوت کرده بودند زیرا ژاپنی‌ها، شب‌های مهتاب را خیلی دوست می دارند، و هیچ داستان عاشقانه در ژاپن نوشته نمی شود، مگر این که شب مهتاب داشته باشد.

یکی از گیشاها که کنار ایتو نشسته بود سعی می کرد که او را مشغول کند زیرا از وظایف بزرگ این زن‌ها در مجالس میهمانی سرگرم نمودن مردان است، اما ایتو توجهی به او نداشت و پیوسته مادام کلوزن را می نگرست. بعد از پایان شام ایتو آلت موسیقی را از دست یکی از زن‌ها گرفت و شروع به نواختن کرد و یکی از تصنیف‌های مشهور و قدیمی ژاپن را آغاز نمود. این حرکت بر حضار ناگوار آمد، زیرا مردها نباید در حضور گیشاها خوانندگی کنند و اگر کردند خود را خفیف نموده‌اند. ولی ایتو بی آن که توجهی به حیرت حضار نماید با شور و حالی مخصوص آن تصنیف را که مربوط به جنگ تاریخی «هیروشیما» در قرن شانزدهم میلادی است می خواند و چشم از مادام کلوزن بر نمی داشت و مادام کلوزن هم معلوم بود که مجذوب گردید و چشم‌های او فریفتگی وی را نشان می داد.

من ابیات تصنیف مزبور را می دانستم و چند بیت آن از این قرار است:

«ماه می تابد و زن زیبا است - زن از راه دور آمده و از چشم‌های او وعده عشق نمایان است - مرد در آغوش او به خواب می رود، و هنگام خواب زندگی را بدرود می گوید».

مقصود از مرد، در این تصنیف پهلوان جنگ «هیروشیما» است که عاشق زنی می‌شود و بر اثر عشق مزبور با وجود موفقیتهایی که در جنگ تحصیل می‌نماید می‌میرد.

نظرهایی که ایتو و مادام کلوزن، به هم می‌انداختند، و هم چنین ابیات تصنیف مزبور، طوری در حاضرین اثر کرد که همه شروع به خواندن تصنیف کردیم و گیشاها نیز صدا و موسیقی خود را به آهنگ دسته‌جمعی ما جفت کردند و من که متوجه جوان ژاپنی بودم دیدم که از فرط هیجان، می‌لرزد.



یک روز سورژ به من گفت: یک نامه که از برلن به وسیله چاپار سیاسی سفارت آلمان برای من رسیده دست خورده است.

من از او پرسیدم که مضمون آن نامه چیست؟... زیرا سورژ رییس من بود و من حق نداشتم که از او راجع به کاغذهایی که به عنوان وی می‌رسد توضیح بخواهم، اما این را می‌دانستم که نامه‌های محرمانه که به وسیله چاپار سیاسی ارسال می‌گردد، در پاکت‌هایی که آستر سیاه یا آبی پررنگ دارد، گذاشته می‌شود.

گوشه هر یک از آن نامه‌ها و یا وسط آنها دارای یک قطعه کوچک فیلم عکاسی است و اگر روشنایی روز و یا روشنایی دیگری به آن بتابد بعد از چند لحظه سیاه می‌شود و علامتی شبیه به صلیب، یا ضرب‌در، یا علامت دیگر در گوشه و یا وسط کاغذ به وجود می‌آید.

به همین جهت نامه‌های محرمانه را در پاکتی که آستر سیاه و یا آبی دارد می‌گذارند که هرگاه، کسی در بین راه پاکت را گشود و کاغذ را خواند، علامت مزبور، روی کاغذ نقش شود. ولی همه کس هم نمی‌تواند این گونه پاکت‌ها را باز کند، زیرا چسب پاکت از ماده مخصوصی است که به وسیله بخار آب باز نمی‌شود، و اگر با وسایل شیمیایی بخواهند آن را باز کنند اثر مواد مزبور روی پاکت می‌ماند و معلوم می‌شود که دست خورده است.

با این وصف سیاه‌شدن فیلم کوچک، به سورژ نشان می‌داد که پاکت او دست خورده و کاغذ آن را خوانده‌اند.

این موضوع نگرانی سابق مرا زیادتر کرد، چون فهمیدم که یک سازمان دیگر، در کمین ماست و به احتمال قوی سازمان مزبور ژاپنی است و شاید انگلیسی باشد، زیرا ربودن نامه‌های چاپار سیاسی، از عملیاتی است که جاسوسان انگلیسی بیشتر در آن مهارت دارند.

سورژ هم‌چنان با زمامداران ژاپن و مخصوصاً شاهزاده کونویه شیخ‌الرجال مربوط بود، و بیش از میزان انتظار ما در تحصیل اخبار جالب توجه موفقیت حاصل می‌کرد و مثل این بود که ما در مرکز افشای اسرار تاریخ معاصر قرار گرفته‌ایم.

هر واقعه‌ای که در برلن اتفاق می‌افتاد عیناً به اطلاع ما می‌رسید. مثلاً به خاطر درم که صورت مفصل مذاکرات «رپین تروپ» وزیر امور خارجه آلمان را با «ماتسوئوکا» وزیر امور خارجه ژاپن که در برلن به عمل آمده بود برای استالین (عقاب) مخابره کردم.

در آن مذاکره وزیر امور خارجه آلمان رقم حقیقی قوای کشور خود را برای وزیر امور خارجه ژاپن ذکر کرده و گفته بود ما دوست و چهل لشکر آماده به جنگ و شصت لشکر ذخیره داریم که بیست و چهار لشکر آن زره‌پوش و یکصد و هشتاد و شش لشکر آن جوان‌های بیست تا سی ساله هستند.

شاهزاده کونویه بعد از این که خبر مزبور را به سورژ داد به او گفت: چون شما با سفیر آلمان در توکیو و با سرویس اطلاعات آلمان مربوط هستید از آنها تحقیق کنید که آیا میزان قوای آلمان به همین اندازه هست یا نه؟ شاهزاده کونویه نیز گفت که آلمان این طور وانمود می‌کند که این نیرو را برای حمله به انگلستان و شبه‌جزیره بالکان (در جنوب شرقی اروپا) آماده کرده، ولی ما تصور نمی‌کنیم که این طور باشد، زیرا وزیر خارجه آلمان در همان ملاقات به وزیر خارجه ما گفت که بعد از این که دولت آلمان شبه‌جزیره بالکان را اشغال کرد باید (وسایل بی‌طرف‌شدن روسیه را)

فراهم نماید که آنگاه با خیال جمع به انگلستان حمله کند.

سورژ به شاهزاده کونویه وعده داد که راجع به این نکات تحقیق کند و به او جواب بدهد، زیرا سورژ نزد زمامداران ژاپن نقش یک عامل آلمانی را بازی می‌کرد که میل دارد عامل دولت ژاپن نیز باشد.

چند روز بعد از گزارش فوق، من شرح دومین ملاقات وزیر امور خارجه ژاپن و وزیر امور خارجه آلمان را برای استالین مخابره کردم و زاید است بگویم که این تلگراف نیز با رمز مخصوص استالین مرموز شده بود. در این ملاقات وزیر امور خارجه ژاپن به وزیر خارجه آلمان گفته بود که امیدواریم این سال (سال ۱۹۴۱ میلادی) سال سقوط امپراطوری انگلستان باشد و بعد از او پرسیده بود بعد از این که ما به انگلستان حمله کردیم آیا آلمان حاضر است که به آمریکا اعلان جنگ بدهد؟ وزیر خارجه آلمان گفت: نه... و به شما هم توصیه می‌کنم که از حمله به آمریکا خودداری کنید، زیرا لزومی ندارد، چون به محض این که سنگاپور که بزرگ‌ترین تکیه‌گاه انگلستان در آسیا می‌باشد سقوط کرد و شما آن را تصرف کردید دولت آمریکا طوری تحت تأثیر این پیروزی قرار می‌گیرد و متوحش می‌شود که به هیچ‌وجه در جنگ انگلستان و ژاپن مداخله نخواهد نمود و در عوض از فرصت مقتضی استفاده می‌نماید و کشور کانادا را که مستعمره انگلستان و در آمریکای شمالی است متصرف می‌شود.

وزیر امور خارجه ژاپن گفت: آیا یقین دارید که آمریکا مداخله نخواهد کرد؟ وزیر امور خارجه آلمان گفت: بلی، زیرا اولاً روزولت رئیس جمهوری آمریکا مردی ناقص الاعضاء و جبون است و اگر سگی ناگهان پارس کند به لرزه می‌افتد. ثانیاً ملت آمریکا مردمی خوش‌گذران و عیاش هستند و شما می‌دانید که یک ملت عیاش و خوش‌گذران قادر به جنگ نیست. ثالثاً قوای آلمان و ژاپن و ایتالیا بعد از سقوط امپراطوری انگلستان به قدری نیرومند خواهد بود که آمریکا جرأت نخواهد کرد به این اتحادیه نیرومند اعلان جنگ بدهد.

وزیر امور خارجه ژاپن گفت: آخر روسیه هم هست؟

رین تروپ برای نشان دادن درجه بی‌اعتنایی خود نسبت به روسیه حرکتی کرد و گفت: اگر روس‌ها حاضر شدند که رژیم کمونیست را سرنگون کنند و حکومت دیگری به وجود بیاورند و با ما دوست و متحد بشوند که هیچ... وگرنه ما با سرعت و سهولت روسیه را وادار به تسلیم خواهیم نمود و در هر صورت دنیای آینده، دارای سه منطقه نفوذ خواهد بود: اول منطقه نفوذ ژاپن که سراسر آسیا است دوم منطقه نفوذ آلمان و ایتالیا که دو قاره اروپا و آفریقا است و سوم منطقه نفوذ آمریکا که آمریکای شمالی و جنوبی می‌باشد.

هنوز یک ربع ساعت از مخابره این تلگراف نگذشته بود که مسکو خبر داد که استالین (عقاب) یک دستور فوری دارد. دستور فوری این بود که ما با تمام وسایل باید کسب اطلاع کنیم که آیا دولت ژاپن بعد از این که به انگلستان حمله کرد از حمله به دولت آمریکا خودداری خواهد نمود یا نه؟ زیرا اگر ژاپن به آمریکا حمله نمی‌کرد سقوط اتحاد جماهیر شوروی در نظر استالین حتمی بود. به دلیل این که آلمان از راه حمله به کانال سوئز و مصر و ژاپن از راه حمله به سنگاپور، با سرعت امپراطوری انگلستان را از پا درمی‌آوردند و چون به آمریکا حمله نمی‌کردند، دیگر حریفی نداشتند، و سپس دولتین ژاپن و آلمان با فراغت هر چه تمامتر قوای خود را برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی به کار می‌انداختند و ژاپن از مشرق و سیبری و آلمان از مغرب تهاجم می‌نمودند و دولت اتحاد جماهیر شوروی از پا درمی‌آمد.

امروز که جریان حوادث نشان می‌دهد که اضطراب استالین در آن موقع مورد نداشته این اضطراب برای شما تولید حیرت می‌کند، ولی آغاز سال ۱۹۴۱ میلادی را به نظر بیاورید تا بدانید او حق داشت خیلی مشوش باشد، به این نکته نیز توجه کنید که حوادث آینده برخلاف گذشته همواره و یا اغلب مرموز است و کسی نمی‌تواند درست پیش‌بینی کند که آینده چه خواهد شد.

به طوری که در سطور آینده خواهیم گفت هر دولتی که سازمان اطلاعات و

جاسوسی دارد یک شعبه را هم اختصاص به انتشار اخبار دروغ می دهد که از تأثیر آنها در محیط بین المللی مستحضر گردد. ما نیز یک شعبه برای انتشار اخبار دروغ داشتیم و نتایج خوبی از آن می گرفتیم و به همین جهت استالین می خواست بداند که اخباری که ما به او می دهیم آیا درست است و یا جزو شایعات بدون اساس می باشد. در همین موقع که استالین ما را مأمور کرده بود که بدانیم آیا دولت ژاپن فقط به انگلستان حمله می کند و یا به آمریکا هم حمله خواهد کرد در برلن فعالیت دیگری از طرف سه دولت ژاپن و آلمان و انگلستان ادامه داشت و البته انگلستان مستقیماً، با برلن دارای رابطه نبود بلکه به وسیله دول بی طرف و مخصوصاً اسپانیا با آلمان مذاکره می کرد.

مذاکرات مزبور از این قرار بود که دست دولت روسیه را در ایران آزاد بگذارند، تا دولت روسیه کشور ایران را اشغال کند و به آرزوی دیرین خود که وصل به آب های گرم خلیج فارس است، برسد و در عوض دولت اتحاد جماهیر شوروی از حمایت حکومت چین که با دولت ژاپن می جنگید صرف نظر نماید و تمام شبه جزیره، بالکان و ترکیه را هم به دولت آلمان واگذار نماید.

این پروژه با مخالفت شدید دولت انگلستان مواجه گردید، زیرا دولت انگلستان در ایران منافع اقتصادی داشت و اگر دولت اتحاد جماهیر شوروی، ایران را اشغال می کرد دولت انگلستان از چاه های نفت ایران محروم می گردید و نیز مایل نبود که دولت اتحاد جماهیر شوروی را در مجاورت عراق و هندوستان ببیند.

این دومین مرتبه بود که خیال داشتند که مملکت ایران را وجه المصلحه کنند. دفعه اول - به طوری که گفتم - بین دولتین انگلستان و آلمان راجع به اشغال ایران مذاکره شد و دفعه دوم بین دول ژاپن و روسیه و آلمان و این مرتبه ترکیه را هم می خواستند فدا کنند و ژاپن می گفت هرگاه دولت ترکیه در قبال تجاوز آلمان مقاومت کرد، دولت روسیه ممکن است به کمک آلمان بیاید و نیروی پایداری او را درهم بشکند.

در یک مورد دیگر، صحبت از این شد: سه دولت اتحاد جماهیر شوروی و آلمان و ژاپن با یکدیگر متحد گردند و یک پیمان اتحاد نظامی منعقد نمایند.

سورژ وقتی که این خبر را به من داد صورتش از فرط شادی گلگون بود و می گفت: بعد از عقد این پیمان دیگر انگلوساکسون نمی توانند به سیادت خود ادامه بدهند و به زودی از پا درمی آیند و خرسندی وی، بواسطه خصومت شدیدی بود که نسبت به انگلیس ها و به طور کلی نژاد مزبور حتی آمریکایی ها داشت (به طوری که علت آن را گفتم). روس ها برای عقد این پیمان اتحاد نظامی آماده بودند، زیرا می دانستند که برای آنها مزایای بزرگی دارد و راستی اگر این پیمان منعقد شده بود سرنوشت دنیا طور دیگر می شد و امروز دولت انگلستان و شاید آمریکا وجود نمی داشتند.

اما وزیر امور خارجه آلمان گفته بود که (عقد چنین پیمانی غیرممکن است) زیرا، دولت آلمان نمی توانست از تصمیم حمله به روسیه منصرف شود و هر نوع نقشه و سیاستی را بر مبداء حمله به روسیه و شکست دولت اتحاد جماهیر شوروی مورد مطالعه قرار می داد. جنگ روسیه و فنلاند، دولت آلمان را بکلی مشتبه کرده بود و فکر می کرد دولتی که از عهده دولت کوچک فنلاند بر نیاید چگونه خواهد توانست که در قبال حمله ارتش آلمان پایداری کند.

مادام کلوزن که بدو اظهار علاقه و عشق ایتو، جوان ژاپنی را به نظر شوخی می نگریست و آن را نوعی تفریح، برای گذرانیدن وقت می دانست، به تدریج مجذوب او شد و صیاد، به دام صید خود افتاد.

اگر مادام کلوزن زوجه واقعی کلوزن بود جرأت نمی کرد که با ایتو معاشقه بکند و مقررات زندگی مانع از این می گردید که شب و روز او را در خانه خود بپذیرد.

احساس می کردم که زوجه کلوزن که اسم کوچکش «گرلدا» بود این موضوع را به جوان ژاپنی گفته و یا او را خاطر جمع کرده که شوهرش بواسطه کثرت مشغله و یا علت دیگر، مانع از ملاقات های پیاپی او و ایتو نخواهد گردید.

گرلدا اصلا اهل لیتوانی بود، ولی والدین او مانند والدین رییس مستقیم ماسورژ

آلمانی محسوب می شدند. بعد از انقلاب اکتبر که در سال ۱۹۱۷ میلادی روی داد، اهالی «لیتوانی» در صدد برآمدند که خود را از تحت سلطه حکومت روسیه خارج کنند و گرچه به مقصود رسیدند، ولی بدون جنگ و خونریزی استقلال را به دست نیاوردند. در این جنگ پدر گرلدا که طرفدار میهن پرستان و استقلال طلبان لیتوانی بود به قتل رسید و زنش که مادر گرلدا باشد شوهری دیگر انتخاب کرد.

گرلدا تا وقتی که کوچک بود در خانه ناپدری خود می زیست، تا این که مادرش فوت کرد و ناپدری او که مردی سالخورده به شمار می آمد، حاضر بود که گرلدا را برای اداره امور منزل، یعنی برای خدمتکاری نگاهدارد. ولی دختر جوان که تحصیلاتی هم داشت نپذیرفت و در همین موقع فریفته معلم موسیقی خود (که هنگام حیات مادر به او تعلیم می داد) گردید و با او به برلن رفت و در برلن معلم موسیقی که دید دختر جوان خیلی برای او گران تمام می شود، او را رها کرد.

این بی وفایی، اثری سوزناک در قلب گرلدا باقی گذاشت، زیرا آن دختر جوان و بدون تجربه تصور می نمود که معلم موسیقی تا آخر عمر نسبت به او وفادار خواهد ماند.

واضح است که یک دختر جوان در شهری مانند برلن و با توجه به این که کسی را نمی شناسد و نزد ناپدری خود هم نمی تواند مراجعت نماید از حیث معاش دچار مضیقه می شود.

ولی چون زیبا بود و زبان های روسی و آلمانی و قدری انگلیسی را می دانست مورد توجه کسانی گردید که مایل هستند از وجود این گونه زن ها برای خدمات جاسوسی استفاده نمایند. ولی به تجربه رسیده که زن های جوان و زیبا، گرچه در خدمات جاسوسی ممکن است موفقیت هایی تحصیل کنند ولی چون نمی توانند کاملاً بر احساسات خود غلبه نمایند ممکن است فریب بخورند و یا وقتی دیدند که شوهری جوان و سرشناس و با بضاعت برای آنها پیدا شد خدمات جاسوسی را ترک نمایند ولو در بحبوحه یک کار بزرگ باشد.

ایتوروزنامه نگار ژاپنی برای این که به گرلدا ثابت کند که غیر از او کسی را دوست نمی دارد مصمم شد که زن ژاپنی و زیبای خود را ترک نماید و من دیدم که روزی گریه کنان آن زن از منزل گرلدا خارج شد، در صورتی که شوهرش قدغن کرده بود که قدم به آن خانه نگذارد و گرچه ژاپنی ها هرگز در حضور دیگران گریه نمی کنند معهذاً بدبختی آن زن، به قدری زیاد بود که مقررات اجتماعی خود را زیر پا گذاشت.

من این موضوع را به سورژ گفتم و پرسیدم: آیا تصور نمی کنید این زن ژاپنی که گرلدا شوهرش را ضبط کرده برای ما اسباب زحمت شود؟

سورژ گفت: نه، اگر گرلدا با این هوس کودکانه خود برای ما اسباب زحمت نشود، آن زن نخواهد شد.

در ماه مه ۱۹۴۱ میلادی ما هر شب مشغول کار بودیم و سورژ هر روز و گاهی از اوقات تا نیمه شب مشغول تحصیل خبر بود.

ژنرال «پاولوف» رئیس سازمان جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی از ما پرسیده بود قوایی که آلمان در مرزهای روسیه متمرکز کرده چقدر است و سورژ با وجود هوش زیاد و ششم سیاسی قابل ملاحظه ای که داشت قبول نمی کرد که آلمان درصدد حمله به روسیه برآید و می گفت که منظور دولت آلمان از انتشار این شایعات تهدید استالین است و می خواهد او را وادار کند که در قبال آلمان تسهیلاتی را قایل شود و مزایایی به آلمان بدهد.

ولی روز هیجدهم ماه مه وقتی که سورژ وارد اتاق من شد، حال غریبی داشت و من دیدم که از فرط تأثر می لرزد. در این روز برای اولین مرتبه سورژ یک خبر صریح و تقریباً بدون تردید به دست آورده بود و تلگرافی که من آن شب با رمز مخصوص استالین به مسکو مخابره کردم از این قرار بود:

«آجودان رئیس ستاد ارتش ژاپن که اینک در برلن می باشد و عنوان مسافرت او مطالعه در تاکتیک نیروی زره پوش آلمان است، با رئیس رکن سوم ستاد ارتش آلمان

ملاقات نموده و در آن ملاقات که جنبه دوستانه داشته رییس رکن سوم ستاد ارتش آلمان، گفته تمام واحدهایی که باید به روسیه حمله کنند تا روز پانزدهم ماه مه در مواضع خود قرار می‌گیرند و حمله به روسیه در آخر ماه مه شروع خواهد شد و دولت آلمان تصمیم دارد که تمام اراضی واقع در مغرب خط مستقیمی را که از «آرخانگلسک» واقع در شمال روسیه به هسترخان واقع در ساحل بحر خزر منتهی می‌شود اشغال نماید. در ضمن این حمله دولت آلمان بعد از وصول به قفازیه و بحر خزر خاک ایران را نیز اشغال خواهد کرد، زیرا کشور ایران به منزله لولایی است که دو منطقه شرقی و غربی دفاع انگلستان را در آسیا حفظ می‌نماید و بعد از این که ایران تحت اشغال دولت آلمان درآمد، امپراتوری انگلستان در قاره آسیا بلکه آفریقا سرنگون خواهد گردید و دولت انگلستان که تمام منابع نفت و پایگاه‌های نظامی و خطوط بحریمایی خود را در آسیا از دست می‌دهد قادر به مقاومت نخواهد بود و چاره ندارد جز این که تسلیم شود و چون در ایران قوای کافی برای دفاع از آن کشور نیست بعد از اشغال روسیه کشور ایران بدون زحمت به تصرف آلمان درمی‌آید.

فواید اشغال ایران، برای آلمان از این قرار است:

ایجاد تکیه‌گاه‌های نظامی و پایگاه‌های دریایی و زیردریایی در سواحل اقیانوس هند.

تهدید مستقیم عراق و سوریه و فلسطین و مصر و تصرف کانال سوئز. تهدید مستقیم هندوستان از طرف مشرق.

وادارکردن دولت ترکیه از این که بی‌طرفی خود را به نفع دخول در جنگ در کنار آلمان تغییر بدهد.

آن شب من از ایستگاه واقع در شمال ژاپن و نزدیک کارخانه برق، که یک دستگاه اکتشاف فرستنده‌های پنهانی نیز در جوار آن بود، این اطلاعات را مخابره می‌کردم (شرح این دستگاه موسوم به رادیوگونومتر داده شده است) و همین که مخابره تمام شد به من گفتند که فردا شب سورژ باید برای مذاکره با عقاب (استالین) حاضر باشد.

وقایع پشت سر هم اتفاق می افتد

شب دیگر در ساعت دوازده (به وقت ژاپن) از روسیه، این علامت آمد: طوفان برف ادامه دارد، طوفان برف ادامه دارد. طوفان برف ادامه دارد. وقتی که ایستگاه‌های ژاپن این علامت را می‌گرفتند، خیال می‌کردند که از مناطق قطبی مخایره شده و ایستگاه بی‌سیم شمال ژاپن نیز برای مخایره با ایستگاه‌های منطقه قطبی و سفاین ماهی‌گیری واقع در شمال ژاپن به وجود آمده بود (این نکته هم در فصول سابق گفته شد).

ولی برای ما علامت مزبور این معنی را می‌داد که استالین در تلگراف‌خانه حضور دارد و می‌خواهد تلگراف حضوری بکند.

آن روز، نوزدهم ماه مه سال ۱۹۴۱ میلادی بود و به محض این که مذاکره شروع شد، استالین به سورژ گفت: اطلاعاتی که شما برای ما می‌فرستید با اطلاعاتی که کارکنان ما از برلن فرستاده‌اند، تطبیق نمی‌نماید و آنها می‌گویند که آلمان هیچ نوع تدارکی برای حمله به روسیه ندیده است. به عقیده عمال ما در برلن، شما در ژاپن ملعبه شده‌اید و آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها به هویت حقیقی شما پی برده‌اند و برای این که از شما استفاده نمایند اخبار و شایعات دروغ را در دسترس شما می‌گذارند، به طور

تفصیل بگوئید که منبع اطلاعات شما کجاست؟.. و مبادا همان شخص که می‌گوئید قصد داشته باشد شما را فریب بدهد. به هر نسبت که سورژ جملات کشف شده تلگراف را می‌خواند رنگ از صورتش زیادتر می‌پرید و عرق از سرو پیشانی وی سرازیر گردید، زیرا سوءظن استالین احتمال داشت اساسی باشد...

مگر آلمان و ژاپن با یکدیگر متحد نبودند؟ و مگر هر دو علاقه نداشتند که روسیه را ضعیف ببینند؟ و لذا چه عجب که خود شاهزاده کونویه شیخ الرجال ژاپن بخواهد بفهمد که انتشار خبر حمله آلمان به روسیه در اتحاد جماهیر شوروی چه اثری می‌کند؟ و خبرهای دروغ به سورژ می‌دهد؟

اظهارات استالین از لحاظ دیگر نیز باعث تشویش سورژ شد، چون خود او عقیده نداشت که آلمان به روسیه حمله کند منتها، وظیفه جاسوسی او اقتضا می‌کرد خبری را که از یک منبع مطمئن تحصیل می‌نماید به روسیه مخابره کند. لذا سوءظن استالین زیادتر در او اثر کرد و برای اولین مرتبه از خود پرسید که آیا واقعاً ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها مرا شناخته‌اند و می‌دانند که جاسوس روسیه هستم؟

سورژ در بیست و چهار ساعت بعد نه غذا خورد و نه خوابید، زیرا می‌خواست بفهمد که آیا او را شناخته‌اند یا نه؟

لابد فراموش نکرده‌اید که گفتم یکی از پاکت‌های سورژ را گشوده بودند و علامتی که بعد از خروج نامه از پاکت سیاه، تغییر رنگ می‌دهد تیره شده بود و سورژ خیال می‌کرد بازکردن آن نامه در ژاپن دلیل بر کشف هویت اوست، گو این که در نامه مزبور مطلب مهمی وجود نداشت و سرویس جاسوسی آلمان که (سورژ را عامل خود می‌دانست) مطالب خویش را به صورت یک نامه تجاری درآورده بود که شرکت (آ-ا-گه) معمولاً برای شعب و نمایندگان بازرگانی خود می‌فرستد.

بعدها ما فهمیدیم که آن نامه را پلیس سیاسی شوروی که مأمور نظارت بر مأمورین دولت روسیه در ممالک خارج است، باز کرده و خوانده بود.

بعد از بیست و چهار ساعت سورژ خسته، در تلگراف خانه حاضر شد و این دفعه

بر حسب اطلاعاتی که از شاهزاده کونویه گرفت، جزئیات نقشه حمله آلمان را به روسیه به استالین گزارش داد و گفت قوای آلمان در سه ستون به روسیه حمله خواهد کرد و هر ستونی فلان قدر سرباز، و فلان قدر تانک و نیروی زره پوش دارد و بعد گفت تا آنجایی که عقل بشر می تواند استنباط کند، من یقین دارم که این اطلاعات درست است و ژاپنی ها قصد ندارند مرا فریب بدهند.

استالین بعد از دو ساعت چنین جواب داد: از زحمات شما متشکرم، با این که اطلاعات شما با اخبار سرویس های دیگر فرق دارد، معهذا به فعالیت خود ادامه بدهید، زیرا اخباری که می فرستید خیلی مورد توجه من است.

سورژ گفت: چون در چند روزه اخیر من و همکارانم خیلی خسته شده ایم اجازه بدهید که بیست و چهار ساعت استراحت کنیم.

استالین جواب داد: با مرخصی شما موافقت می شود، میعاد ملاقات پس فردا شب.

بعد از بیست و چهار ساعت استراحت، در شبی که می بایست اگر خبر جدیدی تحصیل کردیم، برای مسکو مخابره نماییم، برای صرف شام به یکی از رستوران های کم جمعیت رفتیم من دیدم که سورژ ضمن غذا خوردن، در کتابچه یادداشت خود، چیزهایی می نویسد، به او گفتم: مگر نمی دانید که نوشتن یادداشت خطرناک است؟ سورژ گفت: مگر شما نمی دانید که من خبرنگار روزنامه هم هستم و یک خبرنگار ناچار است که اخبار و مقالاتی را که باید تلگراف کند قبلا یادداشت نماید.

گفتم: من از این سمت شما اطلاع نداشتم.

سورژ گفت: بلی، من خبرنگار روزنامه «فرانکفورتر تسایتونک» هستم، و هم اکنون در کتابچه خود نوشتم که بعید نیست وزیر امور خارجه ژاپن استعفاء بدهد. ولی این خبر را بجای این که به روزنامه مزبور مخابره نمایم شما امشب به عقاب (استالین) مخابره خواهید کرد.

«ماتسوئوکا» وزیر امور خارجه ژاپن کسی بود که می کوشید صلح برقرار بماند و

نظامی‌های ژاپن که خیلی علاقه به شروع جنگ داشتند او را متهم می‌کردند که پنهانی با دولت آمریکا مربوط است و می‌خواهد مقدمات انعقاد یک پیمان عدم تهاجم را بین آمریکا و ژاپن فراهم کند. نظامی‌های ژاپن می‌گفتند نه فقط تمام مستعمرات آمریکا را تصرف خواهیم کرد، بلکه می‌توانیم در خود آمریکا نیز نیرو پیاده کنیم و نیمکره غربی را تصرف نماییم و آمریکایی‌ها که عادت به عیاشی و خوش‌گذرانی کرده‌اند، نمی‌توانند از خود دفاع کنند. امیدواری نظامیان ژاپن مربوط به نظریه معروف (غلبه ملل زحمت‌کش و فقیر) بود و می‌گفتند هر ملتی که عیاش و خوش‌گذران گردید در قبال یک ملت زحمت‌کش و میهن‌پرست و قانع و صبور از پا درمی‌آید و استقلال و حق حاکمیت خود را از دست می‌دهد و ملت غالب او را به تحلیل خواهد برد.

صداقت اقتضا می‌کند که بگویم اینجانب که این سرگذشت را نقل می‌نمایم نیز در آن تاریخ همین نظریه را داشتم و فکر نمی‌کردم که آمریکای ثروتمند و خوش‌گذران بتواند در قبال ملت زحمت‌کش و قانع و متهور ژاپن پایداری کند و شاید بر اثر تلقینات سورژ این عقیده در من رسوخ پیدا کرده بود.

سورژ می‌گفت همان‌گونه که لشکریان «آتیل» و «چنگیز» تمام ملل ثروتمند زمان خود را شکست دادند و آنها را مطیع و خراج‌گذار خود کردند، دو ملت آلمان و ژاپن هم بر سایر ملل و مخصوصاً ملل آنگلو ساکسون که بر اثر ثروت و خوش‌گذرانی بکلی فاسد گردیده‌اند، غلبه خواهند کرد.

با این که نظامی‌ها خواهان جنگ با آمریکا بودند، بعضی از رجال ژاپن و مخصوصاً امپراطور از عواقب جنگ می‌ترسیدند، خاصه آن که آمریکا بیدار شده و رییس‌جمهوری آمریکا دستور داده بود که برنامه ساختمان اسلحه را به موقع اجرا بگذارند و سورژ که کینه شدیدی به آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها داشت می‌ترسید که مبادا تردید امپراطور مانع از این گردد که دولت ژاپن به آمریکا حمله نماید.

در آن شب من خبر استعفای نزدیک وزیر امور خارجه ژاپن را به استالین مخابره

کردم و استالین از سورژ پرسید تحقیق کنید که آیا ژاپن به آمریکا حمله خواهد کرد یا نه؟ و در صورتی که قصد حمله دارد این حمله چگونه صورت می گیرد و مبدأ آن کجاست؟

سابقاً گفتم که چرا استالین نسبت به این موضوع علاقه مند بود؟ و تذکر دادم که او می خواست ژاپن را با آمریکا در ستیز ببیند که خیال او از طرف ژاپن آسوده باشد و بداند که ژاپنی ها بر اثر سرگرمی در جنگ با آمریکا به فکر حمله به روسیه نخواهند افتاد.

در آن موقع برای ما خیلی دشوار بود که بتوانیم جواب این سؤال را به استالین بدهیم، برای این که بزرگ ترین مبداء کسب اخبار که شاهزاده کونویه شیخ الرجال ژاپن بود از این موضوع اطلاع نداشت و نمی دانست که آیا بین ژاپن و آمریکا جنگ شروع می شود یا نه.

ولی یک قرینه غیرمنتظره به سورژ ثابت کرد که دولت ژاپن قصد دارد وارد در جنگ شود.

در این دوره، دولتی که قصد جنگ با یک دولت بزرگ را دارد باید تدارک ببیند و بدون تدارکات، نمی تواند بجنگد و سورژ که بیش از من از این حقیقت مستحضر بود می خواست بداند که آیا دولت ژاپن برای تدارک جنگ نقشه ای دارد یا نه؟ و برای این منظور می بایست از وزیر امور اقتصادی ژاپن و یا یکی از همکاران نزدیک او کسب اطلاع کند.

عاقبت روزی توانست در منزل شاهزاده کونویه، وزیر امور اقتصادی ژاپن را ملاقات نماید و ضمن مذاکرات دانست که دولت ژاپن قصد دارد که بنزین مصنوعی و کائوتشوک مصنوعی و هم چنین پشم و چرم مصنوعی تولید نماید و به وسیله مواد پلاستیکی و مواد مصنوعی فوق قسمت مهمی از احتیاجات کشور را تأمین کند و بتواند مدت سه سال که دوره جنگ طول می کشد از واردات بنزین و کائوتشوک و پشم و چرم و غیره بی نیاز باشد.

توضیحاتی که وزیر اقتصادی ژاپن راجع به نقشه جدید اقتصادی آن کشور برای یک جنگ سه ساله می داد مفصل بود و مخابره آن به وسیله تلگراف رمز، دو شب اوقات مراگرفت.

بعد از این تلگراف مفصل استالین جواب داد که موضع کارخانه های بنزین و لاستیک مصنوعی را با دقت بنویسید و از روی کارخانه ها عکس بردارید و برای ما بفرستید و دقت کنید عکس ها از هواپیما برداشته شود.

این تلگراف به سورژگران آمد و گفت باز استالین فکر جنگ با ژاپن را می کند و تصور می نماید که ژاپن به روسیه حمله خواهد کرد و می خواهد نقشه هوایی کارخانه های بنزین و لاستیک مصنوعی ژاپن را داشته باشد که بتواند آنها را بمباران کند.

یک هفته بعد از تلگراف استالین ما توانستیم که محل کارخانه های بنزین و لاستیک مصنوعی ژاپن را پیدا کنیم، به دلیل این که برای ساختمان این کارخانه ها از کارشناسان آلمانی که در ژاپن بودند (و تصور می کردند که برای سازمان جاسوسی آلمان کار می کند) کمک گرفتند و سورژ هم با کمال سهولت هر نوع اطلاعاتی که مفید بود از آنها به دست آورد و نه فقط محل کارخانه کشف شد، بلکه ما فهمیدیم که ظرفیت کارخانه های مزبور چقدر است و در سال اول چقدر لاستیک و بنزین مصنوعی تهیه می کنند و در سنوات بعد چقدر توسعه خواهد یافت. محل کارخانه های مزبور در انتهای شمالی ژاپن بود و آنها را در جزیره ای واقع در بین ژاپن و جزیره مشهور ساخالین می ساختند.

این جزیره در نقطه ای واقع شده بود که با نزدیک ترین پایگاه هوایی روسیه بیش از چهار صد کیلومتر فاصله نداشت.

سورژ وقتی که محل کارخانه ها را به استالین تلگراف کرد گفت به محض این که کارخانه ها تمام شد، عکس هوایی آنها را نیز خواهد فرستاد. بعد از این که تلگراف مخابره گردید سورژ به من گفت: من می خواستم توضیحی راجع به محل این

کارخانه‌ها بدهم، ولی خودداری کردم زیرا می دانم که استالین مرد باهوشی است و می داند که اگر ژاپنی‌ها خیال داشتند که با روسیه بجنگند هرگز کارخانه‌های بنزین و لاستیک مصنوعی را که برای جنگ کمال لزوم و اهمیت را دارد در این نقطه که بیش از چهار صد کیلومتر از تکیه‌گاه هوایی روسیه دور نیست بنا نمی‌کردند و همین موضوع به تنهایی دلیل بر این است که ژاپنی‌ها هرگز مایل نیستند با روسیه بجنگند و گرنه کارخانه‌های خود را در نقطه‌ای که دور از تکیه‌گاه‌های هوایی روسیه باشد، بنا می‌نمودند.

بعدها، جنگ بین آلمان و شوروی شد، من فهمیدم علاقه استالین، به دانستن محل این کارخانه‌ها، علت دیگری نیز داشته است. زیرا در تمام طول جنگ آلمان و روسیه، دولت اتحاد جماهیر شوروی، توانست با نگاه داشتن یک لشکر از نیروی هوایی در شرق اقصی، دولت ژاپن را تهدید کند.

روزی آمد که دولت اتحاد جماهیر شوروی در شرق اقصی بیش از یک لشکر پیاده و موتوری نداشت، با این وصف ژاپن جرأت نکرد که به روسیه حمله‌ور گردد. زیرا می‌ترسید که نیروی هوایی روسیه کارخانه‌های بنزین و لاستیک مصنوعی او را که عصب فعاله جنگ ژاپن به آمریکا و انگلستان بود بمباران نماید و تولیدات بنزین و لاستیک مصنوعی قطع شود.

به طور معترضه می‌گویم که دوام لاستیک مصنوعی ژاپن از لاستیک طبیعی زیادتر بود و بنزین مصنوعی او هم با بهترین بنزین‌هایی که از چاه‌های نفت به دست می‌آید برابری می‌کرد.

روز بیست و هفتم ماه اوت همان سال دولت آمریکا یک هیئت نظامی با سیصد هواپیما به چین فرستاد که به حکومت چیانگ‌کای‌شک که با ژاپنی‌ها می‌جنگید کمک نماید و دولت ژاپن از این مساعدت خیلی رنجیده‌خاطر شد، به طوری که سورژ به من گفت: حالا اطمینان دارم که دولت ژاپن به آمریکا حمله خواهد کرد. روز بعد هنگامی که من بعد از صرف نهار، به مناسبت گرمی هوای تابستان، می‌خواستم

استراحت کنم صدای زنگ تلفن بلند شد و شنیدم که سورژ می‌گوید زود بیا.. یک کار لازم با تو دارم.

من از خواب صرف‌نظر کردم و با یک تاکسی به منزل او رفتم و دیدم که نگران است و از علت تشویش او جويا شدم و او گفت دوروز است که گرلدا و ایتو ناپدید شده‌اند و کلوزن هم نمی‌داند که زوجه ظاهری او در کجاست.

البته خوانندگان فراموش نکرده‌اند که ایتو نام جوان روزنامه‌نگار ژاپنی است که گرلدا عاشق او شد و سورژ می‌گفت من برای هوس‌رانی این زن و آن جوان روزنامه‌نویس قایل به اهمیت نیستم، اما زوجه ایتو که می‌بیند شوهرش ناپدید شده، خیال دارد که به شهربانی شکایت نماید و اگر پلیس در صدد یافتن گرلدا و عاشق او برآید برای ما اسباب زحمت خواهد شد... اینک تو برو و به هر شکل که می‌توانی نگذار که زوجه ایتو به پلیس شکایت کند.

و هنگامی که می‌خواستم برای انجام دستور سورژ از خانه‌اش خارج شوم او حرفی زد که حدس سابق مرا تأیید کرد، زیرا گفت: می‌ترسم که گرلدا برای ما اسباب زحمت شود و تولید خطر نماید.

مدتی بود که یک الهام غیبی، به طوری که سابقاً اشاره کردم به من می‌گفت که دوستی گرلدا با آن جوان روزنامه‌نگار ژاپنی برای ما گران تمام خواهد شد، ولی اگر کسی از من توضیح می‌خواست و دلیل می‌پرسید، نمی‌توانستم جواب منطقی به او بدهم، زیرا الهامات باطنی، مطیع استدلال نیست.

وقتی که وارد منزل جوان روزنامه‌نویس شدم دیدم که زن او تنها نیست و یک زن خیلی جوان.. که شبیه به یک دختر بچه می‌باشد در کنار او نشسته و زوجه ایتو آن زن جوان را به نام «موراکی» به من معرفی کرد. و گفت که او دختر عموی من می‌باشد و چند روزی است که نزد من آمده و من خیال دارم که باز هم او را نگاه دارم.

موراکی به رسم زن‌های ژاپن به من تعظیم کرد و زوجه ایتو گفت دختر عموی من زبان آلمانی را می‌داند و اگر مایل باشید می‌توانید که با زبان آلمانی با او صحبت کنید.

من با زبان آلمانی با آن زن جوان شروع به صحبت کردم و در فکر بودم که چگونه موضوع صحبت را به شوهر میزبان که با گرلدا فرار کرده بکشانم و از خانم او بخواهم که از شکایت به شهربانی صرف نظر کند که یک مرتبه خانم میزبان گفت:

آیا می دانید که دختر عموی من موراکی با وجود صغر سن، منشی پدر خود سرهنگ موراکی و سرهنگ موراکی اخیراً از واشنگتن، پایتخت آمریکا مراجعت کرده و در آنجا وابسته نظامی سفارت کبرای ژاپن بود.

از شنیدن این حرف قلبم شروع به تپیدن کرد. زیرا من سرهنگ موراکی را می شناختم و می دانستم که او یکی از جاسوسان زبردست ژاپن می باشد و نیز مطلع بودم که وی در آمریکا یک سازمان جاسوسی بزرگ به وجود آورد که قسمت مهمی از عمال آن زن بودند.

سرهنگ موراکی در آمریکا برای استخدام زنهای زیبا، در سازمان جاسوسی خود از یک معدن تمام نشدنی که همانا (هالیوود) باشد استفاده می نمود. هر سال هزارها زن جوان و زیبا از اقطار عالم و یا از خود آمریکا به هالیوود می روند که ستاره سینما شوند ولی، فقط یک نفر در بین ده هزار نفر از آنها موفق می گردد که به مقام ستارگی سینما برسد و بقیه ویلان و مایوس می شوند.

و این زن ها که اکثر زیبا هستند بر اثر یأس و دماغ سوختگی، خیلی زود مجذوب یک سازمان جاسوسی می شوند، و به خود می گویند حال که از طریق سینما نتوانستیم ثروتی به دست آوریم نباید شانس استخدام در یک مؤسسه جاسوسی را که همواره پول خوبی می دهند، از دست بدهیم و سرهنگ موراکی توانسته بود در اندک مدت یک عده زنهای جاسوس جوان و قشنگ استخدام کند و استفاده های جاسوسی شایانی از آنها بنماید.

بواسطه عادتی که افسر مزبور از لحاظ استفاده از زن ها داشت، من حیرت نکردم که چرا دختر جوانش را به سمت منشی خود انتخاب نموده است و بدون یک لحظه تردید دانستم که آن دختر جوان، جاسوس می باشد.

زوجه ایتو گفت: من راجع به شوهرم با موراکی (اشاره به زن جوان) صحبت کردم و با او مشورت نمودم که آیا به پلیس مراجعه کنم یا نه؟ ولی موراکی می‌گوید لزومی ندارد که به شهربانی مراجعه کنید و اگر شوهرم پیدا نشد و به پدرش سرهنگ موراکی اطلاع خواهد داد و سرهنگ با وسایلی که دارد شوهرم و رقیقه او را زود پیدا خواهد نمود.

تهدید خانم میزبان طوری صریح بود که من بی‌درنگ فهمیدم که چه می‌خواهد بگوید؟.. او می‌خواست بگوید که من گرلدا را می‌شناسم و می‌دانم که او جاسوس است و شما را نیز می‌شناسم و اطلاع دارم که جاسوس هستید. حال اگر شوهرم را به من برگردانید و گرلدا دست از او برداشت که فبها. وگرنه جریان را به سرهنگ موراکی خواهم گفت و او هم وسیله توقیف همه شما را فراهم خواهد کرد و تمام، به جرم جاسوسی اعدام خواهید شد.

گویا رنگ من تغییر کرده بود، زیرا آن خانم میزبان به اضطراب من پی برد و گفت: آقا شما را چه می‌شود؟ شاید از گرمای هوا معذب هستید؟
گفتم: خانم، من برای ملاقات شوهر شما آقای کلوزن آمده بودم و چون نیستند، مرخص می‌شوم.

در بازگشت از آنجا، متوجه بودم که باید با سرعت جنیبد و خطر را دور کرد، زیرا این زن ممکن است همه ما را معدوم کند. زوجه ایتو هم حق دارد که به سرهنگ موراکی شکایت نماید، زیرا هیچ زنی حاضر نیست که یک زن دیگر شوهرش را ضبط کند و با او ناپدید شود.

او فکر می‌کرد که زن‌ها همواره برای مردها موجب دردسر و بدبختی هستند و بسیاری از جنایات به وسیله زن‌ها صورت می‌گیرد. یعنی عامل اصلی و مسبب آن زن‌ها هستند و بسیاری از اسرار به وسیله آنها افشاء می‌شود و عاقبت هم به طوری که خواهم گفت شبکه جاسوسی ما بر اثر بوالهوسی‌های گرلدا منحل گردید و تمام اعضای اصلی آن به استثنای من دستگیر و اعدام شدند و اگر یک واقعه غیرمنتظره

به طور موقت مرا از ژاپن دور نکرده بود من نیز دستگیر و به جرم جاسوس، مثل سورژ و دیگران اعدام می شدم.

وقتی که سورژ را ملاقات کردم خواستم جریان واقعه را به او بگویم و تأکید کنم که تا وقت نگذشته باید در فکر علاج بود ولی، سورژ فرصت مذاکره نداشت و گفت هم اکنون شاهزاده کونویه مرا احضار کرده و بدون تأخیر باید او را ملاقات کنم و ظاهراً امشب با حضور امپراطور و شاهزاده کونویه و وزیر دربار مجلس مشاوره مهمی تشکیل می شود و در این مجلس که جمعی از سرداران نظامی حضور خواهند داشت درباره جنگ آینده علیه آمریکا تصمیم خواهند گرفت و شما باید آماده باشید که نتیجه مذاکرات را برای استالین مخابره کنید و اگر احساس می نمایید که زوجه ایتو ممکن است کار را خراب کند به وسیله تلفن به او بگویید که تا فردا صبر کند.

من همین کار را کردم و برای مزید احتیاط به زوجه ایتو گفتم در تعقیب صحبتی که امروز با یکدیگر کردیم خواهش می کنم که شما در خصوص فلان اقدام تا پس فردا صبر کنید و پس فردا من به ملاقات شما خواهم آمد و یا به شما تلفن خواهم کرد.

جریان شبی را که بعد از آن روز آمد نیز هرگز فراموش نخواهم نمود زیرا در آن شب رئیس مستقیم من سورژ چیزی به من گفت که اگر غیر از او بود هرگز باور نمی کردم. سورژ در آن شب بعد از خاتمه مجلس مشاوره ای که با حضور امپراطور ژاپن تشکیل گردید، از طرف شاهزاده کونویه شیخ الرجال و نخست وزیر ژاپن پذیرفته شد. کونویه علاوه بر این دو سمت یکی از خویشاوندان نزدیک امپراطور بود و لذا پذیرفتن سورژ از طرف او، بعد از مجلس مشاوره، اهمیتی به سزا داشت.

در آن شب سورژ از دهان شیخ الرجال و نخست وزیر ژاپن این مطلب عجیب را شنید:

در جلسه امشب سران نظامی به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که ناگهان به جزایر هاوایی که تکیه گاه نیروی دریایی آمریکا در اقیانوس ساکن می باشد حمله کنند و

سفاین جنگی آمریکا را غرق نمایند و بدین ترتیب سیادت دریایی را در حوضه اقیانوس ساکن از آمریکا بگیرند. امپراطور در حضور سران نظامی چاره نداشت جز این که با این تصمیم موافقت نماید ولی امپراطور می‌داند که این تصمیم چقدر برای ژاپن خطرناک است زیرا به خوبی از بنیه صنعتی و جنگی آمریکا مستحضر می‌باشد، بنابراین شما یعنی سورژ به دریا سالار کاناریس رییس اداره اطلاعات آلمان بگویند که به هر وسیله که می‌تواند نزد رییس دولت آلمان و وزیر امور خارجه آن دولت اقدام نماید که آنها رسماً به دولت ژاپن مراجعه کنند و مانع از این شوند که دولت ژاپن به آمریکا حمله ور گردد و بگویند که آلمان می‌خواهد دولت ژاپن فقط به انگلستان حمله کند.

خود من که نخست وزیر ژاپن هستم نمی‌توانم به هیچ وجه در این خصوص نزد دولت آلمان در برلن و یا سفیر آلمان در توکیو اقدام نمایم زیرا نظامی‌ها خواهند فهمید و مرا به قتل خواهند رساند. ولی اگر خود دولت آلمان در این خصوص پیشقدم شود ممکن است که نظامی‌ها از تصمیم خویش دایر بر حمله به آمریکا منصرف گردند.

چه در آن صورت من که نخست وزیر هستم به استناد این که حمله به دولت آمریکا مخالف با نظریه آلمان می‌باشد نظامی‌ها را از این حمله ممانعت خواهم کرد. اگر سورژ این پیشنهاد را به اطلاع رییس اداره جاسوسی آلمان می‌رسانید و دولت آلمان مستقیماً نزد دولت ژاپن اقدام می‌کرد، جریان تاریخ دنیا عوض می‌شد، و نه آلمان شکست می‌خورد و نه ژاپن.

سورژ با خودداری از ارسال این پیام برای دولت آلمان جریان تاریخ جهان را عوض کرد.

من تصور نمی‌کنم که در هیچ دوره، از ادوار تاریخ معاصر، اتفاق افتاده باشد که یک جاسوس، با یک اقدام یا خودداری از یک اقدام، به این اندازه در تاریخ جهان مؤثر واقع شود.

آیا خود سورژ که از مخبره این پیام به رییس سرویس جاسوسی آلمان خودداری کرد و در عوض آن را به وسیله من، به استالین مخبره نمود می دانست که خودداری از ارسال این خبر برای آلمان در تاریخ دنیا چقدر تأثیر دارد؟

من که در این قسمت مردد هستم و او با تمام هوش و زرنگی خود شاید نمی توانست پیش بینی کند که دو امپراطوری ژاپن و آلمان با همین یک اقدام نابود خواهد گردید و دولت شوروی بر آسیا و اروپا مسلط خواهد شد. سورژ می دانست که در آلمان، زمامداران با حمله ژاپن به آمریکا مخالف هستند که مبادا آلمان مجبور شود که با آمریکا بجنگد.

خاطرات تلخ ورود آمریکا در جنگ (در جنگ بین المللی اول) از ذهن هیچ یک از زمامداران آلمان خارج نشده بود و هیتلر در کتاب «نبرد من» صریحاً نوشت که بزرگ ترین خطب و یلهم دوم امپراطور آلمان این بود که آمریکا را وادار به دخول در جنگ کرد و به طور حتم آلمانی ها اگر مطلع می شدند که ژاپن قصد دارد به آمریکا حمله کند، از این کار ممانعت می نمودند.

ولی به هر اندازه که آلمان می خواست که ژاپن را از جنگ با آمریکا منع کند دولت اتحاد جماهیر شوروی برعکس، خواهان این جنگ بود که ژاپن مشغول گردد و به فکر حمله به شوروی نیفتد.

در آن شب من جریان واقعه را برای استالین مخبره کردم و استالین به سورژ گفت هیچ کس را از این موضوع مطلع نکنید و مخصوصاً رییس سرویس اطلاعات و دولت آلمان باید از این موضوع بدون اطلاع باشند و اگر شاهزاده کونویه از شما پرسید که نتیجه تلگراف شما چه شد، به دفع الوقت بگذرانید و بگویید که دریا سالار «کاناریس» رییس اداره اطلاعات آلمان هنوز جواب نداده است و اگر دیدید که دیگر نمی توانید دفع الوقت کنید، بگویید که کاناریس جواب منفی داد و گفت من نمی توانم مبادرت به این اقدام بکنم، زیرا از حدود وظایف من خارج است و از خودتان اضافه نمایید که گمان می کنید که کاناریس هم طرفدار حمله دولت ژاپن به

آمریکا است.

روز بعد گرلدا که با فاسق خود ایتو فرار کرده بود مراجعت کرد و بازگشت ایتو به اضطراب زوجه اش خاتمه داد و ما هم از اضطراب بیرون آمدیم و سورژ با خشونت گرلدا را مورد عتاب قرار داد و گفت شما با بوالهوسی های خود نزدیک است که ما را از بین ببرید. زیرا اگر زوجه ایتو برای پیدا کردن شوهر خود شکایت می کرد، ما را دستگیر می نمودند و گرلدا قول داد که محتاط باشد اما سورژ نمی توانست به قول گرلدا اعتماد نماید و گفت تا وقتی که شما این جا هستید این جوان ژاپنی دست از شما برنمی دارد و بیش از پیش موجبات رشک و خشم زوجه او (که بالاخره حق هم دارد) فراهم می شود و یگانه راه حل، برای خاتمه دادن به این ماجرای عاشقانه، این است که شما را از ژاپن به چین منتقل کنیم، و در شانگهای عضو رابط ما با سرویس جاسوسی شوروی در چین باشید و وقتی از ایتو دور شدید او مجبور است که شما را فراموش نماید.

به زودی فهمیدیم که سورژ حق داشت که به قول گرلدا اعتماد نکند، چون روز بعد ایتو به ملاقات سورژ آمد و گفت این چه تصمیمی است که در مورد گرلدا گرفته اید و برای چه می خواهید او را به چین بفرستید.

محتاج به ذکر نیست که ایتو این موضوع را از دهان گرلدا شنیده بود و گرلدا یک مرتبه دیگر مصالح شغلی و وظیفه جاسوسی خود را فدای احساسات قلبی خویش نمود و چیزی را که نباید به فاسق خود بگوید گفت.

ایتو از سورژ درخواست می کرد که موافقت کند که گرلدا کماکان در توکیو بماند و می گفت من سوگند یاد می کنم که دیگر با گرلدا جایی نخواهم رفت که موجبات عدم رضایت زوجه ام فراهم شود.

سورژ گفت: من می دانم که شما به وعده خود وفا نخواهید نمود و برای ما تولید زحمت خواهید کرد، یعنی زن شما برای ما اسباب زحمت خواهد شد.

ایتو گفت: من به شما قول می دهم که زن خود را آرام کنم و نگذارم که او اقدامی

بکند.

خلاصه به قدری ایتو التماس کرد که بالاخره سورژ راضی شد از فرستادن گرلدا به چین صرف نظر کند و او را در توکیو نگاه دارد مشروط به این که از طرف ایتو اقدامی سرزنند که سبب خشم زوجه اش گردد.

من اگر بخواهم در این جا وقایع را پشت سر هم، بر طبق تاریخ وقوع آنها ذکر کنم از مطلب اصلی که ذکر حوادث جاسوسی ماست باز خواهم ماند و همین قدر به اختصار می گویم تا چند هفته مثل این بود که گرلدا و ایتو به وعده خود وفا می کنند و دست از پا خطا نمی نمایند. ولی یک مرتبه کلوزن باز به ما اطلاع داد که گرلدا ناپدید شده و به احتمال نزدیک به یقین با ایتو از توکیو خارج گردیده و وقتی که تحقیق کردیم دیدیم که درست است و ایتو نیز ناپدید گردیده و زوجه جوان و زیبای او در بدر در عقب شوهرش می گردد و او را پیدا نمی کند.

این حادثه در موقعی اتفاق افتاد که ما از فرط زیادی کار، و نداشتن حوصله و مجال، برای رسیدگی به کارهای خصوصی، تقریباً حالی شبیه به جنون داشتیم، زیرا استالین، بعضی از روزها چند مرتبه از ما اطلاعات مربوط به حمله احتمالی آلمانی ها را می خواست و من و کلوزن از شب تا صبح می بایست تلگراف های رمز را مخابره کنیم و از صبح تا غروب خبرهایی را که سورژ تحصیل می کرد مبدل به تلگراف های رمز نماییم که شب برای مخابره آماده باشد.

کسانی که وارد در رمز کردن نامه ها و تلگرافات و کننده رمز هستند می دانند که چه کار طولانی و خسته کننده ای است و چطور اگر یک رقم عوضی نوشته شد کار را خراب می کند و باید از نو همان کار را کرد. و اما سورژ در تمام روزها و شب ها با رجال ژاپن نهار و شام می خورد که بتواند اخباری را که استالین راجع به آلمان می خواهد از آنها کشف نماید.

در همان موقع که گرلدا و معشوق او برای دومین مرتبه ناپدید شدند و چند روز زیادتر به حمله آلمان به روسیه باقی نمانده بود، استالین از سورژ می خواست که به

وسیله رجال ژاپن (و در قالب خیرخواهی آلمان) از برلن تحقیق نماید که آیا دولت آلمان حاضر است در ازای مزایایی از حمله به اتحاد جماهیر شوروی صرف نظر کند؟

این موضوع که من در این جا ضمن دو سطر برای شما نقل می‌کنم موضوع ده‌ها تلگراف مفصل گردید.

دیگر نه سورژ و نه ما، فرصتی برای خوابیدن نداشتیم به طوری که در یکی از تلگراف‌ها من به نام خود، از استالین خواهش کردم اجازه بدهد که ما چند ساعت بخوابیم، زیرا از فرط بی‌خوابی قوه کار کردن نداریم. باز اگر گرلدا از این جریان‌ها مطلع نمی‌بود، می‌شد او را مغذور دانست ولی او به خوبی وقوت داشت که ما دچار چه التهابی هستیم و معذک همین موقع را برای فرار با ایتو انتخاب کرده بود. کلوزن شوهر ظاهری گرلدا خلی مضطرب بود، زیرا او به عنوان شوهر ظاهری آن زن نزد مقامات بالا یعنی سازمان جاسوسی روسیه مسئولیت داشت و به شدت مورد بازخواست قرار می‌گرفت.

کلوزن، تصور می‌کرد که زن ظاهری او باید به اتفاق ایتو به جزیره «اوشیما» رفته باشد و می‌گفت از بعضی از صحبت‌های گرلدا این موضوع را استنباط کرده است. در آن جزیره کوه آتش فشانی است که به نام آتش فشان عشاق خوانده می‌شود و عشاقی که در ژاپن یکدیگر را دوست می‌دارند و به جهتی نمی‌توانند به هم برسند می‌روند و خود را در آن کوه که اکنون خاموش است پرتاب می‌نمایند و کلوزن فکر می‌کرد که شاید زن ظاهری او و ایتو رفته‌اند که خود را در آن کوه بیندازند و انتحار کنند.

این فرض با عشق آتشین آن دو نفر نسبت به یکدیگر بعید نمی‌نمود. سورژ مرا مأمور کرد که به آن جزیره بروم و گرلدا را پیدا کنم و هر طور که هست او را بیاورم. سورژ از خودکشی گرلدا نمی‌ترسید، اما از خودکشی ایتو وحشت داشت زیرا اگر جوان روزنامه‌نگار ژاپنی کشته می‌شد زنش از فرط ناامیدی آن چه را که ما از آن

می ترسیدیم می کرد. من به جزیره اوشیما رفتم و هر یک از نقاط جزیره را که محل تفرج بود تفتیش کردم و این کار از ظهر تا نیمه شب وقت مرا گرفت. پیدا کردن عشاق ژاپنی، در تاریکی شب، زیر درخت‌ها تقریباً غیر ممکن است زیرا عشاق ژاپنی بر خلاف اروپاییان عادت ندارند که صحبت کنند و یا آواز بخوانند و ساعت‌ها در کنار هم می‌نشینند و ماه یا ستارگان را تماشا می‌کنند. قدری بعد از نیمه شب بدون اخذ نتیجه خواستم مراجعت کنم لیکن وسیله نقلیه نبود و سفاین کوچکی که مردم را به آن جزیره می‌بردند و یا از آنجا می‌آوردند تعطیل کرده بودند.

ناچار شب را در مهمانخانه‌ای که نیمی ژاپنی و نیمی اروپایی بود خوابیدم و صبح روز دیگر که برای صرف صبحانه وارد اتاق غذاخوری مهمانخانه شدم با حیرت دیدم که ایتو و گرلدا در آنجا هستند و گرلدا لباس زن‌های ژاپن در بر کرده و کمربند قرمز رنگ پهنی به کمر بسته و کفش تابستانی رویا به پا نموده است. گرلدا از دیدن من حیرت کرد و گفت: شما این جا چه می‌کنید و من او را به کناری کشیدم و گفتم: سورژ فوراً شما را احضار کرده و جای معطلی نیست و باید به راه بیفتید و گرنه کار به جاهای نازک و خطرناک خواهد کشید.

گرلدا موافقت کرد که با من به توکیو مراجعت کند و ایتو هم بعد از پیاده شدن از کشتی (بعد از این که جزیره را ترک کردیم) در واگن دیگر، ولی با همان قطار به توکیو مراجعت کرد.

من به اتفاق گرلدا به منزل خود او رفتم زیرا، سورژ در آنجا بود و با حضور شوهر ظاهری او شروع به صحبت کردیم. سورژ رییس سازمان ماگفت: گرلدا تا امروز من با شما مثل یک دوست رفتار می‌کردم ولی اکنون وظیفه من اقتضا دارد که با شما مانند رییس رفتار کنم، زیرا بوالهوسی‌های شما نه فقط کارهای ما را خراب می‌کند بلکه جان ما را نیز به خطر می‌اندازد آیا می‌دانید که دیشب در منزل نخست‌وزیر، چه دیدم؟

گفتم: نه.

سورژ گفت: شب گذشته من در منزل نخست وزیر بودم و وقتی دیگران رفتند او مرا پذیرفت و کاغذی را به من نشان داد. این کاغذ به خط ژاپنی نوشته شده بود و من نمی توانستم درست آن را بخوانم، زیرا اگر چه بعضی از حروف ژاپنی را می شناسم ولی در خواندن این زبان تسلط ندارم و نخست وزیر کاغذ را از دست من گرفت و گفت این کاغذ بدون امضایی است که خطاب به من نوشته شده و گویا نویسنده آن یک زن است زیرا، رسم الخط کاغذ تقریباً زنانه می باشد و در این جا نوشته اند که من نباید با شما معاشرت کنم و شما را به خانه خود راه بدهم، برای این که شما یک جاسوس هستید.

نخست وزیر این را گفت و قاه قاه خندید و من هم خندیدم ولی، باطناً می لرزیدم. شاهزاده کونویه نخست وزیر ژاپن مضمون آن کاغذ را قبول کرد منتها او تصور می کند که من جاسوس آلمان هستم و اگر روزی بفهمد که ما برای شوروی کار می کنیم بدون تردید همه اعدام خواهیم شد.

بعد سورژ روی خود را به طرف گردا کرد و گفت: من یقین دارم که این کاغذ از طرف زوجه ایتو نوشته شده و در واقع مسئول وصول این کاغذ به نخست وزیر شما هستید.

گردا گفت: حالا شما چه می گوئید.

سورژ گفت: من رییس شما هستم و به شما امر می کنم که باید همین امروز از این جا حرکت کنید و به چین بروید زیرا یگانه وسیله برای سلب علاقه ایتو از شما دور کردن شماست.

در این گفتگو بودیم که ایتو وارد خانه شد و در باغچه به ما ملحق گردید، چون به طوری که سابقاً گفتم حرف های جدی را ما همیشه در خارج از اتاق و در هوای آزاد می زدیم که گوش های نامحرم صدای ما را نشنود. خاصه آن که به خدمه ژاپنی ظنین بودیم و در ژاپن عادت بر این جاری بود که خدام ژاپنی جاسوس ارباب خود

می شدند.

ایتو بعد از ورود از قیافه ما فهمید که صحبت‌ها مربوط به چیست و سورژ گفت: آقای ایتو، همان‌طور که من پیش‌بینی می‌کردم شما خلف وعده کردید و این تخلف، دیگر برای من قابل قبول نیست و ناچار گرلدا باید از ژاپن برود که دیگر شما پیرامون او نگریدید و ما از شر زن شما آسوده باشیم.

برقی از چشمان ایتو درخشید و گفت: اگر زن من باعث زحمت و ناراحتی شماست، من چاره این کار را می‌کنم.

سورژ که به منظور ایتو بی‌برد گفت: آیا خیال دارید که زوجه خود را به قتل برسانید؟ و مگر نمی‌دانید که در آن صورت همه گرفتار خواهیم شد؟ ... حال که شما در راه عشق گرلدا این اندازه حاضرید فداکاری کنید، چرا انرژی خود را در راه مفیدی به کار نمی‌اندازید؟ زیرا قتل زوجه شما کوچک‌ترین فایده‌ای برای ما ندارد و در عوض همه را گرفتار خواهد کرد و گویا شما بهتر از همه کس می‌دانید که پلیس ژاپن وقتی که تصمیم گرفت از متهمی اعتراف بگیرد حتماً موفق خواهد شد.

ایتو گفت: می‌گویید که چه بکنم؟

سورژ گفت: پیشنهاد من به شما یک شرط مقدماتی دارد و اول باید شرط مقدماتی را بپذیرید تا خود پیشنهاد را به شما بگویم؟ ایتو گفت: بگوید.

سورژ گفت: شرط مقدماتی این است که شما بعد از این هر شب در خانه خود باشید، که زن شما اطمینان حاصل کند که شوهرش نزد اوست و جز در این خانه در جای دیگر گرلدا را ملاقات نکنید و هرگز او را با خود به سفر نبرید.

ایتو گفت: این شرط را قبول می‌کنم.

سورژ گفت: و اما شرط اصلی این است که شما «کد» (کتاب رمز - مترجم) وزارت جنگ ژاپن را برنمایید و برای من بیاورید، زیرا می‌دانم که وسیله این کار را دارید و فقط با این شرط من حاضرم این خطر بزرگ، یعنی بقای گرلدا را در ژاپن، برای این که شما

از عشق او برخوردار شوید بپذیرم.

ایتو بدون یک لحظه تفکر و مطالعه گفت: بسیار خوب می‌پذیرم. برای این که اهمیت این پیشنهاد برای شما آشکار شود باید قدری توضیح بدهم. کتاب «کد» ژاپن یک نوع کتاب لغت بود که به جای لغات اعداد را در آن چاپ کرده بودند. این کتاب نزدیک ده هزار لغت داشت و برای هر موضوعی یک لغت را به وسیله ارقام اختصاص داده بودند.

مثلاً رقم (۷۵۶۲) این معنی را می‌داد؛ (تمام اسناد موجود در اداره خودتان را بسوزانید) و رقم (۱۲۳۰۹) دارای این معنی بود: (هیچ کس نباید به مرخصی برود). فایده این «کد» این بود که وقتی نامه‌ها و تلگراف‌ها با این لغات مخابره می‌شد هیچ متخصص رمزشناسی نمی‌توانست آنها را کشف کند مگر این که خود آن کتاب را در دسترس داشته باشد.

چهار وزارت امور خارجه - نیروی دریایی - نیروی هوایی - دربار امپراتوری ژاپن - از این «کد» استفاده می‌کردند.

در سال ۱۹۲۷ میلادی دولت اتحاد جماهیر شوروی به وسیله دستبردی که به ژنرال قونسلگری دولت ژاپن در بندر «ولادیوستوک» زد توانست که این «کد» را به دست آورد و سازمان ما (مقصود سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی شوروی است - مترجم) از این «کد» استفاده‌های شایان می‌کردند.

اما یک «کد» دیگر وجود داشت که دولت اتحاد جماهیر شوروی با وجود مساعی زیاد نتوانسته بود به دست آورد و آن کد ارتش بود. زیرا وزارت جنگ و ارتش ژاپن دارای (کد) مخصوص به خود بودند که با کد چهار وزارت فوق فرق داشت و همین کد بود که رییس ما از ایتو می‌خواست.

و اما چطور شد که رییس ما تصور کرد که این کار از عهده ایتو ساخته است. گویا فراموش نشده که در فصول گذشته گفتم که زوجه جوان ایتو دختر عمویی موسوم به موراکی داشت و او نزد پدر خود کار می‌کرد و پدرش سابقاً به سمت وابسته نظامی

ژاپن در آمریکا مشغول به کار بود و سپس با دخترش به ژاپن مراجعت نمود. موراکی در توکیو نیز کماکان در دفتر پدرش واقع در وزارت جنگ، به سمت منشی او، به کار مشغول بود و نظر به این که دوشیزه جوان مزبور با خانواده ایتو مناسبات نزدیک داشت و زیاد با هم معاشرت می کردند رییس ما، فکر کرد که ایتو به وسیله آن دختر، می تواند به کد وزارت جنگ دسترسی پیدا کند.

ریودن خود کد امکان پذیر نبود، زیرا پدر موراکی کتاب مزبور را در گاو صندوقی می نهاد و درش را قفل می کرد و خود گاو صندوق هم قفل رقومی، یعنی مرموز داشت. فقط ممکن بود موراکی هنگامی که پدرش کتاب را از گاو صندوق بیرون می آورد که با آن کار بکند از روی صفحات کتاب به وسیله (میکروفیلیم) یعنی با دستگاه عکاسی خیلی کوچک، عکس بردارد و آن عکس ها را به ایتو تسلیم کند که برای ما بیاورد.

حالا چطور آن دختر می توانست با حضور پدر از صفحات آن کتاب عکس بردارد؟ بسته به دو چیز بود اول این که موراکی این پیشنهاد را بپذیرد و دوم این که از اعتماد فوق العاده ای که پدرش به او دارد استفاده کند و وقتی که کتاب روی میز پدرش باز است از روی آن عکس بردارد.

مکرر عمال ما در سنوات بین دو جنگ برای تحصیل عکس هایی از این کد متوسل بدادن رشوه شده بودند، لیکن هر مرتبه تیر آنها به سنگ خورده بود.

زیرا افسران ژاپن رشوه نمی گرفتند چون خود را محتاج پول نمی دیدند و به زندگی ساده ای می ساختند. احتیاج به پول بر اثر علاقه به تجمل به وجود می آید و علاقه به تجمل، به واسطه رقابت تولید می شود و افسران ژاپنی تجمل پرست نبودند که با یکدیگر رقابت کنند.

ژنرال های بزرگ ژاپن با ماهی دویست (ین) زندگی می کردند که امروز دو پنجم یک دلار آمریکایی است، زیرا یک دلار آمریکایی اکنون پانصد (ین) است.

این موضوع بخصوص بعد از شکست ژاپن و اعدام سرداران بزرگ نظامی آن

مملکت به جرم جنایات جنگی، بیشتر آشکار شد. زیرا ژنرال‌های ژاپن، وقتی که اعدام شدند، به طور متوسط بیش از پنجاه دلار برای بازماندگان و فرزندان خود میراث باقی نگذاشتند و میراث سرهنگ‌ها به طور متوسط از بیست دلار کمتر بود. تا آنجا که من به خاطر دارم هنوز اتفاق نیفتاده که یک جاسوس خارجی بتواند یک افسر ژاپنی را به وسیله رشوه وادار به خیانت کند و اسرار و یا اسنادی را از او دریافت نماید.^۱

چند روز از این قول و قرار گذشت و ما با مسرت دیدیم که ایتو دیگر گرد گرلدا نمی‌گردد و فکر می‌کردیم که توصیه ما مؤثر شده و جوان ژاپنی دیگر نمی‌خواهد علناً، مردم او را با گرلدا ببیند و سبب خشم و ناامیدی زنش فراهم گردد. ولی از آنجایی که خیال ما نباید راحت باشد، دیدیم که گرلدا عصبی مزاج شده و حیرت می‌کند که چرا ایتو که عاشق دلخسته و بی تاب او بود، به سراغش نمی‌آید، تا این که مطلع شد که ایتو به دختر عموی زنش یعنی موراکی علاقمند شده است. اگر گرلدا علاقه‌ای به ایتو نداشت ما این واقعه را به فال نیک می‌گرفتیم ولی، گرلدا به جوان ژاپنی علاقمند بود، و به علاوه جدایی او را از خود، توهین و تحقیر می‌دانست.

گرلدا فکر نمی‌کرد که ممکن است روزی بیاید که ایتو او را به خاطر یک زن ژاپنی رها کند و یک زن ژاپنی را به زن زیبایی از تیپ گرلدا ترجیح بدهد. ولی از این واقعه حیرت نکردم و علاقه جوان ژاپنی نسبت به موراکی در نظر من طبیعی تر از علاقه او نسبت به گرلدا جلوه می‌کرد.

۱. اگر نویسنده این سرگذشت امروز به ژاپن برود خواهد دید که در آنجا رشوه رواج دارد. زیرا ملت ژاپن دیگر ملت قبل از جنگ اخیر نیست که از رشوه بدش بیاید و به زندگی ساده و بدون پیرایه بسازد و امروز برخی از رؤسای ادارات و وزرای ژاپن، عمارات مجلل، و اثاثیه لوکوس و البسه فاخر می‌خواهند و چون با حقوق معمولی نمی‌توانند این وسایل را تهیه کنند، بعضی از آنها مبادرت به ارتشاء و اختلاس می‌نمایند، و در همین اواخر، عده‌ای از کارمندان عالی‌رتبه دولت ژاپن و از جمله، یک نخست‌وزیر سابق، به جرم ارتشاء به دادگاه کشانیده شدند - مترجم.

اصلاً عشق یک مرد بالغ که در تمام عمر در کشور و محیط شرقی تربیت شده نسبت به یک زن اروپایی، یک عشق غیر عادی است، و به عقیده من، فقط حس کنجکاوی آن مرد را متمایل به یک زن اروپایی می کند، و همین که حس کنجکاوی رضایت خاطر حاصل کرد، علاقه آن مرد کم می شود، خصوصاً اگر زن جوان و زیبا و تربیت شده‌ای از نژاد خود را پیدا نماید.

از این گذشته، موراکمی دختر شاداب و جوان بود در صورتی که گرلدا سی سال داشت و در ژاپن، یک زن سی ساله، اگر ژاپنی باشد پیر محسوب می گردد. رییس ما وقتی که دید گرلدا از کم اعتنائی ایتو معذب است و چون می دانست که گرلدا زنی با اراده است از ترس این که میباید واقعه ناگواری اتفاق بیفتد از مسکو اختیارات بیشتری خواست و به ما دستور دادند که گرلدا را از ژاپن به چین منتقل کنید که در آنجا مشغول کار باشد و اگر متوجه شدید که می خواهد اسباب زحمت شود، (رفع زحمت نمایید).

جمله اخیر خطرناک بود، زیرا به سورژ اختیار می داد که گرلدا را نابود کند و من می دانستم که سورژ در باطن میل ندارد که آسیبی به همکار خود بزند. سورژ رییس ما برای این که راه اعتراض و مقاومت گرلدا را ببندد گفت از مسکو به من دستور داده اند که فوراً شما را به شانگهای، در چین منتقل کنیم و شما می دانید که این امر حتماً باید اجرا شود.

دو روز بعد گرلدا به وسیله ترن حرکت کرد و من و سورژ و شوهر ساختگی او کلوزن، در ایستگاه از او مشایعت کردیم، ولی بر حسب دستور سورژ به جوان ژاپنی قدغن شده بود که برای وداع با گرلدا به ایستگاه نیاید.

با این که گرلدا هرگز اعتراف نکرده بود که جوان ژاپنی را دوست می دارد رنگ بر صورت نداشت و من از دوری گرلدا محزون بودم، زیرا تمام مردهایی که در سازمان جاسوسی ما کار می کردند و مجرد بودند کم و بیش عاشق گرلدا محسوب می شدند و فقط سورژ با اراده‌ای که مورد تمجید من واقع می شد، هرگز در صدد بر نمی آمد که

گرلدا را به طرف خود جلب کند و روابط رییس ما و گرلدا هرگز از حدود روابط دو همکار تجاوز نکرد.

در ایستگاه راه آهن، شوهر ساختگی گرلدا، برای حفظ ظاهر زنش را مشایعت کرد و قطار به حرکت درآمد و ما در آن موقع به قدری ملول بودیم که بعضی از چشم‌ها اشک آلود شد و گویی همه احساس می‌کردیم که دیگر دیدار ما تجدید نخواهد گردید.

بعد از رفتن گرلدا همه احساس کردیم که باید برویم و چیزی بنوشیم و قدری خود را تسکین بدهیم و بعد از این که دو سه گیلان نوشیدیم من به سورژ گفتم علاقه ایتو نسبت به دختر عموی زن او در نظر من عادی و طبیعی است اما، نمی‌توانم بفهمم زن او که آن همه نسبت به گرلدا حسادت داشت و می‌خواست زحمات بزرگ، برای ما فراهم نماید، چرا حالا اظهار حسد نمی‌کند در صورتی که می‌بیند شوهرش با دختر عموی او معاشرت می‌کند.

سورژ گفت: معلوم می‌شود که شما به وضع زندگی اجتماعی و روحیه زن‌های ژاپن آشنا نیستید؟ زوجه ایتو هرگز نمی‌توانست قبول کند که یک زن اروپایی شوهرش را ضبط نماید، زیرا می‌داند که زن‌های اروپایی وقتی مردی را به دام آوردند، او را فقط برای خود می‌خواهند و حاضر نیستند که رقیب داشته باشند.

اما اگر شوهر او به یک زن ژاپنی علاقه‌مند شود او حسادت نمی‌کند زیرا، در ژاپن مردهایی که تمکن دارند می‌توانند هر قدر که میل دارند زن بگیرند و زن‌های ژاپنی زوجه یک نفر هستند و ایحاناً در یک خانه زندگی می‌نمایند به یکدیگر حسد نمی‌ورزند.

زوجه ایتو یک زن اروپایی را به نظر یک رقیب نگاه می‌کرد، ولی یک زن ژاپنی را به چشم همکار نگاه می‌کند و این دو، به طوری که می‌دانید با هم فرق دارد.

گفتم: مع الوصف حیرت من باقی است و من فکر می‌کنم که چطور شد که ایتو به این زودی مجذوب موراکی گردید تا جایی که گرلدا را فراموش کرد و آیا تصور

نمی‌کنید که موراکی تعمد داشت که ایتو را مجذوب خود کند. این دفعه کلوزن به جای رییس ما جواب داد و گفت: ایتو جوان زیبایی است و مخصوصاً برای زن‌های ژاپن خیلی زیبا است و دارای تربیت و اخلاق حسنه نیز هست و من حیرت نمی‌کنم که چرا موراکی عاشق او شده است. پرسید: در این بین، موضوع سرقت کتاب رمز وزارت جنگ ژاپن چیده می‌شود؟ و آیا ایتو که دیگر به گرلدا علاقه ندارد باز حاضر است که از کتاب مزبور عکس برداری کند؟

سورژ گفت: من زیاد امیدوار نیستم و شاید بتوانیم که به وسیله پول او را وادار به این کار کنیم.

من گفتم که: آیا تصور می‌کنید که ایتو حاضر باشد برای پول این کار را بکند؟ و چنین خیانتی را به وطن خود بنماید؟

سورژ گفت: بلی، زیرا تاکنون دو مرتبه، او از من پول گرفته و کسی که معتاد به گرفتن پول شد در قبال آن هرکاری را خواهد کرد.

این مسئله برای من تازگی داشت زیرا تا آن روز من نمی‌دانستم که ایتو از سورژ پول می‌گیرد و تصور می‌کردم که مساعدت‌های او با ما صرفاً برای علاقه‌مندی او به گرلدا می‌باشد.



در تاریخ زندگی جاسوسی من، بزرگ‌ترین مواقع روز سوم اکتبر بود. در آن روز رییس ما به من اطلاع داد که هنگام شب برای مخبره یک خبر مهم به استالین آماده باشم.

خود او هنوز نمی‌دانست که خبر مزبور چیست؟ ولی پیش‌بینی می‌کرد که خیلی اهمیت خواهد داشت. نخست وزیر ژاپن، در آغاز شب، سورژ را احضار کرده بود و وقتی سورژ مراجعت کرد من دیدم که خیلی هیجان دارد. از او پرسیدم که: آیا خبری به دست آوردید یا نه؟ در جواب گفت: خبری که من تحصیل کردم خیلی بیش از

آنچه ممکن است فرض کنید اهمیت دارد.

شاهزاده کونویه نخست‌وزیر ژاپن امشب به من گفت که امروز عصر با حضور امپراطور ژاپن کنفرانس نظامی بزرگی با شرکت ژنرال‌ها و درياسالارهای مملکت منعقد بود در این کنفرانس دو تصمیم گرفته شد، اول این‌که در هفته‌های آینده من از نخست‌وزیری استعفاء بدهم، زیرا وجود مرا در رأس هیئت وزیران منافی با اجرای تصمیم دوم می‌دانند و دوم این‌که در دهه اول ماه دسامبر ناگهان به جزایر هاوایی متعلق به آمریکا حمله‌ور شوند و نیروی دریایی آمریکا را از بین ببرند، و به این ترتیب راه را برای حمله به مستعمرات انگلستان و آمریکا در خاور دور هموار نمایند.

سورژ می‌گفت که نخست‌وزیر ژاپن به من توصیه کرد که فوراً این خبر را به اطلاع کاناریس رییس سازمان اطلاعات آلمان برسانم و از او بخواهم که نزد دولت آلمان اقدام کند، تا دولت مزبور مانع از این گردد که نظامی‌ها تصمیم خود را دایر بر حمله به جزایر هاوایی به موقع اجرا بگذارند و من در این خصوص باید از استالین دستور بگیرم.

من خلاصه مذاکرات سورژ را با نخست‌وزیر ژاپن در آن شب به اطلاع استالین رسانیدم و استالین این جواب را مخابره کرد:

«از عقاب خطاب به اژدهای سرخ - تلگراف شما را دریافت کردم، به هیچ وجه لزومی ندارد که این خبر را به اطلاع کاناریس برسانید و اگر نخست‌وزیر از شما در این خصوص توضیح خواست بگویید که این خبر را به کاناریس مخابره کرده‌اید. از این ساعت هم روابط خود را با کونویه قطع کنید و در عوض سعی نمایید که به ژنرال توژو نزدیک شوید، زیرا به احتمال قوی او نخست‌وزیر آینده ژاپن است.»

سورژ، وقتی که این تلگراف را دریافت کرد گفت: معلوم می‌شود که استالین قصد ندارد که دولت آمریکا را از حمله نزدیک دولت ژاپن مطلع کند وگرنه اجازه می‌داد که من این خبر را به کاناریس مخابره نمایم. استالین می‌داند که چون دولت آلمان خواهان جنگ ژاپن و آمریکا نیست که مبادا آلمان با آمریکا وارد در جنگ گردد، اگر

این خبر را دریافت کند به اطلاع دولت آمریکا خواهد رسانید. برای ذکر اهمیت خودداری استالین از دادن خبر به آمریکا، راجع به حمله نزدیک ژاپن، باید متوجه بود که در آن موقع، مدت پنج ماه از جنگ آلمان و شوروی می گذشت و در روز سوم اکتبر که من این تلگراف را مخابره کردم، آلمانی ها به دروازه مسکو رسیده بودند.

با این وصف استالین حاضر نشد که آمریکا را از حمله قریب الوقوع ژاپن مطلع نماید که مبادا بر اثر اقدام دولت آلمان این حمله صورت نگیرد. استالین در این حمله برای دولت شوروی دو فایده بزرگ می دید، اول این که ژاپن که سرگرم جنگ با آمریکا و انگلستان می شد هرگز به فکر نمی افتاد که با روسیه بجنگد.

دوم این که دول سرمایه داری به جان هم می افتادند و یکدیگر را ضعیف می کردند و هرچه زیاده تر دول سرمایه داری ضعیف می شدند، به نفع دولت کمونیست روسیه بود. یحتمل استالین یک نفع دیگر هم در این حمله می دید و آن ورود آمریکا در جنگ، علیه دولت آلمان بود.

بی فایده نیست که بگویم رؤسای دول، و آن هم ریسی مثل استالین، هرگز با جاسوسان خود تماس مستقیم ندارند و نمی گیرند، بلکه رؤسای درجه دوم و سوم و چهارم با جاسوس ها در تماس می باشند، با این وصف سازمان جاسوسی ما در ژاپن به قدری برای استالین دارای اهمیت بود که خود او مکرر با ما تماس گرفت.

این آخرین تلگراف مهمی بود که من برای استالین مخابره کردم و دیگر فرصتی به دست نیامد که خبرهای دیگری به او برسانم زیرا، روز نهم اکتبر سال ۱۹۴۱ مرا از ژاپن به چین فرستادند و به طوری که خواهد آمد همین واقعه سبب شد که من زنده بمانم و بتوانم این سرگذشت را برای شما حکایت کنم.

روز هفتم اکتبر سال ۱۹۴۱ میلادی، سورژ به من گفت که سرویس اطلاعات شوروی در شانگهای، احتیاج فوری به یک متصدی بی سیم دارد، من چون به کلوزن

احتیاج دارم ناچار شما را می فرستم.

اگر در یک اداره معمولی، ریسی که محرم و رفیق صمیمی مرئوس است، ناگهان او را از خویش دور کند، مرئوس خیلی متأثر می شود و تصور می نماید که رییس او، نسبت به وی خصومت پیدا کرده است.

ولی در ادارات جاسوسی مأموریت های ناگهانی، امری عادی است و من از این تصمیم سورژ حیرت نکردم زیرا می دانستم که سوء نیت ندارد. در ضمن خوشحال بودم که بعد از ورود به بندر شانگهای به گرلدا ملحق می شوم و از سورژ پرسیدم که آیا در شانگهای ممکن است که با گرلدا معاشرت کنم؟

سورژ گفت که: گرلدا از شانگهای به «آنکارا» پایتخت ترکیه فرستاده شد، زیرا باید در آنجا مواظب «فن پاپن» سفیر آلمان در ترکیه باشد و او را به سمت منشی وارد شرکت (آ-ا-گه) در آنکارا کردند که بعد با فن پاپن مربوط گردد.

این خبر هم برای من تازه بود زیرا نمی دانستم که گرلدا از شرق اقصی دور شده است.

به محض این که وارد شانگهای شدم مأمور مخابره و دریافت تلگراف های بی سیم ژنرال فونسولگری شانگهای گردیدم. در شانگهای، برخلاف ژاپن، آزادی کامل برای مخابره تلگراف ها داشتیم و دیگر دستگاه های رادیو گونیومتر که ایستگاه های پنهانی را کشف می کند و بعد سبب می شود که تلگراف های آن را ضبط کنند مزاحم ما نبود.

به قدری کار من در شانگهای زیاد بود، که جز ساعات خواب و غذا فرصت دیگری برای استراحت نداشتم، ولی با رفقای ژاپنی مربوط بودم و تلگراف های آنها را دریافت می کردم و برای مسکو می فرستادم.

روز هیجدهم اکتبر ۱۹۴۱ در ساعت چهار و سه ربع بعد از ظهر به وقت شانگهای کلوزن این تلگراف را برای من فرستاد:

«سورژ، از طرف پلیس ژاپن توقیف شد و من تمام اسناد را سوزانیدم و این خبر را

به مسکو مخابره کنید.»

این آخرین تلگرافی بود که از سازمان جاسوسی ما در ژاپن موسوم به ازدهای سرخ به من رسید و به منزله تلگراف استمدادی محسوب می‌گردید که یک کشتی، هنگام غرق شدن، می‌فرستد.

روز بعد در ساعات مختلف، به ژاپن تلگراف کردم اما جوابی نشنیدم و به مسکو تلگراف کردم که آیا شما از وضع همکاران ما در ژاپن اطلاع دارید یا نه؟ و آنها جواب منفی دادند و فقط چند روز بعد مسکو به من خبر داد که کلوزن و ایتو و دیگران نیز در ژاپن توقیف شده‌اند.

تا وقتی که جنگ تمام نشد من نتوانستم بفهمم که چگونه سازمان جاسوسی ما در ژاپن از بین رفت و عمال آن، توقیف و اعدام شدند.

بعد از جنگ که اسناد سرویس‌های جاسوسی آلمان و ژاپن به دست آمد چگونگی توقیف و اعدام همکاران من آشکار گردید و خلاصه آن از این قرار است: وقتی که ایتو به دختر عموی زوجه خود که گفتیم موسوم به موراکی بود پیشنهاد می‌نماید که در قبال دریافت مبلغ یکصد هزارین که بالمناصفه تقسیم خواهند کرد از روی کتاب رمز وزارت جنگ، در اتاق دفتر پدرش، عکس بردارد، دختر جوان بدو این پیشنهاد را می‌پذیرد و آمادگی خود را برای عکس‌برداری از صفحات آن کتاب، به وسیله دستگاه عکاسی کوچک به نام میکروفوتوگراف اعلام می‌کند.

ولی بعد آنچه من از آن بیم داشتم وقوع می‌یابد و زوجه ایتو که می‌بیند دختر عمویش معشوقه شوهرش گردیده به خشم در می‌آید و روابط دو دختر عمو تیره می‌شود و موراکی یا به مناسب حسادت، و یا از ترس پدر، و یا از روی عرق میهن پرستی به پدرش می‌گوید که ایتو چنین پیشنهادی را به من کرده است. محتاج به تفصیل نیست که شنیدن این خبر، در سرهنگ موراکی پدر آن دختر، چه اثری می‌نماید و فوراً در صدد اقدام بر می‌آید و ایتو را احضار می‌کند و او را تحت استتطاق قرار می‌دهد و می‌فهمد که ایتو با جاسوسان اجنبی هم‌دست است و ایتو

هم از فرط خجالت و پشیمانی وجدان، در بازگشت از دفتر خانه سرهنگ موراکی قدری زهر می خورد که خود را نابود کند.

سرهنگ موراکی در عین حال که با استفاده از اطلاعات ایتو تمام همکاران ما را توقیف می نماید، دختر خود و هکذا ایتو را نجات می دهد و چنین ظاهر سازی می کند که دختر او و ایتو مخصوصاً با جاسوسان اجنبی هم دست شدند که اسرار آنها را کشف کنند.

از قضا ایتو از خوردن زهر نمی میرد، و بعد از چهل و هشت ساعت که دردهای شدید را تحمل می کند زنده می ماند و این مسئله را هم سرهنگ موراکی به حساب فداکاری ایتو می گذارد و این طور می فهماند که جاسوسان اجنبی وقتی فهمیدند که ایتو به راز آنها پی برده و عنقریب همه را گرفتار خواهد کرد او را مسموم نمودند که مانع از افشای اسرار خود شوند.

دختر سرهنگ موراکی چند صفحه از کتاب رمز وزارت جنگ را عکس برداری کرده و سورژ آنها را به مسکو فرستاده بود، اما در ضمن تحقیقات، سرهنگ موراکی، ثابت کرد که دختر او از کتاب عکس بر نداشته و فقط می خواست جاسوسان اجنبی را فریب بدهد و خلاصه سرهنگ مزبور، توقیف رفقای ما را به حساب فعالیت خود گذاشت و مورد تقدیر هم قرار گرفت.

و چون بر اثر تحقیقاتی که پلیس از همکاران ما کرد، کونویه نخست وزیر ژاپن که در آن موقع مستعفی شده بود مورد بدگمانی واقع گردید. امپراطور ژاپن مدت یک ماه او را در کاخ سلطنتی جا داد، زیرا ممکن بود که نظامی ها از فرط تعصب وی را به قتل برسانند.

اول کسی که در صدد نجات سورژ برآمد ژنرال «فن اوت» سفیر آلمان در توکیو بود، زیرا آن بیچاره تصور می کرد که سورژ در راه خدمت به آلمان دستگیر شده و حاضر شد که ضمانت او را بکند. ولی ژنرال توژو نخست وزیر نظامی ژاپن که جای شاهزاده کونویه را گرفته بود از رییس دولت آلمان درخواست کرد که سفیر خود را احضار کند

و دیگری را به جای او بگمارد و ژنرال فن اوت احضار گردید.

و چون آلمان با روسیه و هم انگلستان می‌جنگید و در خلال این احوال آمریکا هم با ژاپن و آلمان وارد در جنگ شده بود، یک زیر دریایی آلمانی ژنرال فن اوت را به آلمان رسانید. زیرا به طریق دیگر، نمی‌توانست به آلمان برگردد و از هر راه که می‌رفت دستگیر می‌شد. هشت نفر از عمال سازمان جاسوسی ما و از آن جمله سورژ رییس سازمان کلوزن که زیاد از او نام بردیم در دادگاه بعد از یک دوره تحقیقات طولانی بیست و چهار ماهی، محکوم به اعدام شدند.

استالین حاضر شد در ازای نجات سورژ پنج نفر از جاسوسان ژاپن را که تحت توقیف داشت آزاد کند. اما ژنرال توژو نخست‌وزیر نپذیرفت، زیرا سورژ در صدد سرقت کتاب رمز وزارت جنگ ژاپن برآمده بود و نظامی‌های ژاپن این گناه را نمی‌بخشوند.

روز بیست و یکم ماه اکتبر سال ۱۹۴۳ میلادی آن هشت نفر بعد از این که دو سال در زندان بسر بردند در محل اعدام موسوم به «هوکوسومی» که جای اعدام جاسوسان و خائنین به همین بود به دار آویخته شدند و جنازه هفت نفر را بعد از یک ساعت از دار پایین آوردند ولی، جنازه سورژ که رییس سازمان جاسوسی بود، مدت ۴۸ ساعت از دار آویخته ماند تا موجب عبرت دیگران شود و بدانند هرکس در کشور ژاپن مبادرت به جاسوسی کند گرفتار آن عاقبت و خیم خواهد شد.

چنین مرد کسی که بزرگ‌ترین جاسوس نیمه اول قرن بیستم بود و شاید روزگار به این زودی نظیر او را نبیند.

پایان

فهرست کتابهای انتشارات گلریز

نام کتاب	نویسنده	مترجم
۱- عشق صدر اعظم	آلکساندر دوما	ذبیح الله منصوری
۲- بسوی ستاره‌ای بنام آفتاب	آلوارز کابرا	ذبیح الله منصوری
۳- احمد عبدالرحمن	پل شاک	ذبیح الله منصوری
۴- خاطرات ژنرال گالاتند و فاجعه لنینگراد	آناطول داروف	ذبیح الله منصوری
۵- خاطرات یک جراح بزرگ آلمانی	دکتر اهارد لوتز	ذبیح الله منصوری
۶- زندگی پزشکی من	دکتر آندره سویران	ذبیح الله منصوری
۷- فرودگاه و گاو صندوق مرگ	آرتور هیلی	ذبیح الله منصوری
۸- پل خیلی دور است	کورنلیوس راین	ذبیح الله منصوری
۹- قتل در اداره روزنامه	رالف گولدمن	ذبیح الله منصوری
۱۰- جنگ دریایی میدوی	گوردون پرنک	ذبیح الله منصوری
۱۱- خاطرات هانس اولریخ رودل خلبان آلمانی		ذبیح الله منصوری
۱۲- جنگ دریایی تزوشیما	نوتل باش	ذبیح الله منصوری
۱۳- قدم بقدم با اسکندر در کشور ایران	هارولد لب	ذبیح الله منصوری

ذبیح‌الله منصوری	مورس ذکبرا	۱۴- زورق احلام
ذبیح‌الله منصوری	بهرام داهیم	۱۵- خسرو پرویز
	بهرام داهیم	۱۶- رستم و اسفندیار
	بهرام داهیم	۱۷- پارتها
فریال موسوی	دکتر اسپنر جانسون	۱۸- مدیر یک دقیقه‌ای
فریال موسوی	دکتر اسپنر جانسون	۱۹- فروشنده یک دقیقه‌ای
فریال موسوی	دکتر اسپنر جانسون	۲۰- مربی یک دقیقه‌ای
	کریم علی‌زاده	۲۱- ماه منیر
	کریم علی‌زاده	۲۲- انتقام
	کریم علی‌زاده	۲۳- مهاجر
	دکتر جلال همائی	۲۴- سرود عشق
	علی نوروزی	۲۵- سراب عشق

۷۲۳